







بازرسی شد
۱۳۴۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: تاریخ یزد
مؤلف: احمد بن حسین
موضوع:
شماره ثبت کتاب ۷۴۳۶۹
۸۲۸۱

۱۰۱۷۱

خطی «فهرست شده»
۸۲۸۱

بسم الله الرحمن الرحیم

هست در چارسوی کون وفساد :. نام یزدان کلید گنج مراد
خنک آن کو ز طاعت یزدان :. کرد دار العباده آبادان
حمد بی غایت وثنای بی نهایت ازلا وابدا پادشاهی را که در دار الملک
ابداع واختراع سموات سبع را از جهت دار العباده ملائکه مقربین ساخت و در
بنیه بدیع منظر انسانی دروازهای چشم وگوش ساخته کنگرهای جنت برافراخت
اشخاص نوع انسانی را مظاهر اسما وصفات خود گردانید و جنس انسان را
ازین بر همه کرامت وفضل بخشید ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر
اسماء حسنی او متجاوز از عد واحصی وموقوف بر توقیف رسل وانبیاست
الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی شعر خوانند عرب الله وعجم یزدانش :.
یک ذات وهزار نام نیکو دانش :. هر چند که نام او فزونست از عد
آن نام که شرع داد اجازه خوانش :. آن محرک آسمان دوار وآن سکینه
بخش دلهای ابرار هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا
ایمانا مع ایمانهم آن غفور رحیم که توبه واستغفار موجب ادرار
مدرار رحمت واسباغ انواع نعمت فرمود واز لسان مخبران صادق
تجلی نمود که یا قوم استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یرسل السماء علیکم مدرارا

شماره ثبت کتاب
۷۴۳۲۹
۸۳۴۱
خطی «فهرست شده»
۸۲۸۱

ویزدکم قوة الی قوتکم وتحف صلوات وطرف تحیات نثار فرق سای صاحب
فرقان ومنزل وحی وقرآن که از صنع یزدان مصنوعی مثل او ظاهر نشد
وکمالات بی پایان او هرگز آخر نگشت شعر صل علی محمد احمد سید الوری :.
آدم والذی غدا التحت لوائه غدا :. آن سیدی که هر دو جهان خاک پای
اوست :. خورشید ذره ایست که اندر هوای اوست :. انکه دار العباده
دنیا از آثار ذکر جمیل او عمران یافت واز پرتو شمع هدایت او شعله
بر موسی عمران تافت تا از درخت صدای انی انا الله شنید وگل مرادش
از شاخ دولت بشکفید صلی الله علیه وآله الذین ایدوا الدین واقاموا الشرع
المبین وسلم تسلیما کثیرا شعر ز یزدان هزاران صلوة وسلام :. بر آنکس
کزو شد نبوت تمام :. بنا کرد دار العباده ز دین :.
اساسش ز اوقاف صدق یقین :. بر آل گرامی او صد سلام :.
که دادند کار شریعت نظام :. دگر رحمت حق تعالی تمام :.
بر اهل حقیقت همه والسلم :. بر اصحاب او با رضوان حق :.
که کردند کار طریقت نسق اما بعد چنین گوید مؤلف این رساله
احقر عباد الله الواهب احمد بن حسین بن علی الکاتب اصلح الله شانه
فی الدارین وغفر له وللوالدین که هر چند در علم پایه واز هنر سرمایه نداشت
اما از اوان صبی تا زمان شیب همواره کمر خدمت سادات

وعلما و مشایخ و فضلا و صلحا و شعرا و فصحا و بلغا عرب و عجم بر میان جان
بسته و جان کمروار بر میان بسته در مجالس و محافل اکابر دین و دولت
همچون خلال بید یا زلال نبات در میان بوده و آنرا موجب حمد ربانی
و مزید نعمت یزدانی دانسته و بسجدات شکر قیام نموده آری شعر

اگر هر موی من گردد زبانی :: شود هر یک ترا تسبیح خوانی
هنوز از بی زبانی خفته باشم :: ز صد شکرت یکی ناگفته باشم

و اما بنعمة ربک فحدث و یوما فیوما بعد از ادای طاعت باری جل و علا متابعت
سنت سید انبیا مهتر و بهتر هر دو سرا یعنی خواجه ما محمد مصطفی علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات بکسب کتابت اشتغال نموده آنرا بعد از تحصیل
علوم فاضلترین و متبرکترین اکتساب دانسته و مصنفات علما و فصحا و شعرا
و متکلمان با اهتمام تمام در قید کتابت احیا نموده و از روح مقدس بزرگان
مستفیض داشته شعر خاطر پاک ساکنان قبور :: روح الله روحهم بالنور

شیخ المحققین و قدوة السالکین شیخ مصلح الدین علیه الرحمه فرموده شعر

غرض نقشیست کز ما باز ماند :: که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحبدلی روزی برحمت :: کند بر حال مسکینان دعائی
الخط یبقی زمانا بعد کاتبه :: و صاحب الخط تحت الطین مدفون

و در علم تواریخ و قصص انبیا علیه السلم و اخبار اولیا و سیر ملوک و سلاطین

سعدی

عرب و عجم سعی نموده و در نظر آورده مثل تاریخ طبری و تاریخ یافعی و تاریخ
گزیده و سیر الملوک نظام الملک و کتاب البلدان و عجایب الاقالیم
و شاهنامه فردوسی و نزهت نامه علائی و جامع الحکایات و تاریخ بنی امیه
و بنی عباس و خلفای عبیدیون و تاریخ طاهریان و صفاریان و سامانیان
و دیالمه و آل بویه و ملاحده و تاریخ یمینی و سلجوقنامه و خوارزمشاهی
و تاریخ جهانگشائی مشهور بتاریخ چنگیزخانی و ایلخانی و تاریخ مظفری
و تاریخ سلاطین کرمان و تاریخ خاقان اعظم سعید امیر تیمور گورکان
مشهور بتاریخ جهانگیری و تاریخ معینی شاه رخی انار الله برهانه
و فرزندان او تا غایت وقت شروع نموده و جمع آورده و بتحقیقات
آن سعی نموده نطق متکلمان تواریخ را بتاریخ یزد موشح نیافت مگر از
متاخران سید جلال الدین جعفری المعروف چند فصل تحقیق ناکرده
نوشته بود خاطر باعث آمد که از جمیع تواریخ آنچه بصحت پیوسته باشد
و بعضی از راویان ثقات و پیران کهن سال صادق القول استفسار
نموده در قید کتابت آورد لاجرم برخی از عمر گرانمایه برین صرف شد تا اتمام
یافت و تمام آنکه شود انشاء الله که بحقیقت که پسند آید در نظر بزرگان خرده بین
و دولتمندان صدرنشین که ضیاء ملک و ملت اند و معین دین و دولت
و اسم مبارک هر یک و اجداد بزرگوار ایشان و ازمنه سایر اکابر

و تاریخ جوزی و

یزد در محل خود گفته شود **شعر** پرورده ام همیشه ز خوان نوالشان
یا رب مباد تا بقیامت زوالشان **آغاز رساله** بدان ای عزیز من که این رساله ایست
موسوم بتاریخ یزد صانها الله عن الآفات که شریفترین بلده ایست از
اقالیم سیوم هوایش در غایت اعتدال و صحت و سلامت زلال
نقتش رشک چشمه حیوانست و بساطین خرمش غیرت بستان
جنانست بیوتات مرتفعش چون اطباق آسمان مرفوعست کوچه و
بازارش چون بیت المعمورست فواکه الوانش چون میوه بهشت
لا مقطوعة و لا ممنوعة انار یاقوت فامش مفرح جانفزا است و سیب
سیمینش چون زنخدان خوبان دلربا العناب رنگینش چون خوشه
پروین از صفا به آبدارش چون کواعب حور العین مرکات مساجدش
منیع و مدارس رفیع مزارات متبرکش به پاکی چون بقیع اهالیش بکسب و
طاعت مشغول وضیع و شریف **نظم** خطه یزد بخوبی چو بهشت برین
ملک خلد است متشکل شده برروی زمین جنة خلد چه خوانیش که ز بهشت ورا
خود قیاسی نکند کس نه بران و نه برین خاک او عنبر و آبش مثل آب حیات
باد او چون نفس روح ایمن مشک آگین گر بفردوس بگویم که بهشت است بهشت
کند اقرار و بگوید که چنین است چنین کوی و بازار پر از ماه رخان زیبا
راست مانند جنات در و حور العین پای تا سر همه مثل کوچه ابرستانش

همت بریاسمن و لاله و سرو و نسرین آب نقتش که سبق برده ز تسنیم بهشت
خاک را امید به از خاصیت ماء معین و راستی در زمان سلطنت هیچ
پادشاه خطه یزد چنین معمور نبوده که در زمان سلطنت حضرت سلطان
اعظم سعید خاقان اعلی اعدل حمید السلطان السلاطین فی عهده و زمانه الغایب بالنسب
رحمة الله و غفرانه معین الحق و الدنیا و الدین شاهرخ بهادر سلطان انار الله برهانه
و اسکن فی الفرادیس الجنان مع حور العین **شعر** روح پاکش منبع انوار باد
نقد وقتش ماخذ دیدار باد که اندرو هزار خانه و دوکان و مدارس و خوانق
و حمامات و خانات و بساطین مجدد التعمیر یافت و مسافران اطراف و اکناف
عالم چون برین خطه رسیدندی و نزهت و بساطین و معموری و رونق این ولایت
دیدندی گفتندی **قطعه** گر بهشت عدن بیند یزد را قایل آید کو بهشت دیگر است
چشمه حیوان چو بیند آب او گوید این خوشتر ز آب کوثر است
تا ابد معمور بادا این بلد زانکه خاکش عطر بوی عنبر است
و همچنین سال بسال معموری شهر و ولایت یوما فیوما زیادت میگشت
تا سال تسع و اربعین و ثمانمایه در آمد بواسطه عصیان کیومرث مزارگیری
پادشاه سعید مذکور نبیره خود را شاهزاده سعید شهید امیرزاده سلطان محمد
بهادر بن بایسنغر نامزد ولایت قم کرد شاهزاده با امیرزادگان نامدار و لشکر
گرار بسرحد عراق در آمد و در ولایت قم اورا چند فتح مثل همدان و غیره میسر

کشت و چون عمر و دولت پادشاه سعید رو بزوال آورده بود شاهزاده
مذکور طمع بعراق و فارس کرد و ایلچیان روانه گردانید و خبر این واقعه
بپایه سریر اعلی رسانید پادشاه سعید با عساکر منصوره امرا و بعضی شاهزادگان
متوجه عراق شدند و شاهزاده مشار الیه بخجالت زده منهزم گشته متوجه
لرستان گشت و پادشاه سعید بعد از ورود اصفهان متوجه جولگه ری گشت و سال
خمسین و ثمانمائة درآمده روز اول فروردی ماه جلالی روز یکشنبه جانگاه
بعزم زیارت سوار گشت و در اثنای راه از داعی حق ندای یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک اصغا فرمود و فجاتا جان بجان آفرین تسلیم کرد
انا لله و انا الیه راجعون شعر دمی چند بشمرد و ناچیز شد ؛ بخنده
فلک گفت کو نیز شد ؛ و چون این واقعه هایله روی نمود هر چند خواستند
که پنهان دارند مشتهر شد غریو از لشکرگاه برخواست امرا و شاهزادگان بهم برآمدند
و هریک آنچه توانستند از گنج و لشکر برداشتند و متوجه ولایتی و سرحدی
شدند بعضی عراق و فارس و بعضی کرمان و سیستان و بعضی خراسان
و ماوراء النهر و بعضی مازندران و ساری و آمل در تصرف درآوردند
و ملوک طوایف گشتند و با همدیگر تمرد و عصیان نمودند و بنیاد ظلم و تعدی
نهادند و قتل و سبی عام شد و طمع در مال تاجران و رعایا و مزارعان کردند
و عرض و مال مسلمانان بر باد بدنامی دادند چنانکه مولانا جلال الدین سلمان

ورود

فرماید شعر خواجه شد بی اعتبار و مال شد مارسیه ؛ ای خداوندان مال
الاعتبار الاعتبار ؛ و خرابی در ولایت راه یافت و مردم پراکنده گشتند
و از بی بارانی هوا خشک گشت و آب چشمها کم شد و بر نم سرشک دیده
مظلومان افزود و اطفال نبات از بدمهری دایه ابر بهاری در مهد
زمین از غایت تشنگی جان بزاری بسپردند و هوای بساتین که چون
نسیم گل و ریاحین معطر و معنبر بود چون سموم دوزخ گرم و ناخوش
و درختان سرو و چنار و غیره هیزم آتش گشت و بدین واسطه در تمام بلاد
ایران قحط و وبا واقع شد و بمرتبه رسید که بعضی بی باکان از غایت
جوع لحم انسان را بکار داشتند و اکثر خلایق در اقصای عالم از خان و مان آواره
شدند و بیشتر بواسطه قحط بمردند قطعه برفت رسم تمیز و نماند عرض و وقار
نه عزت فقرا و نه حرمت مهمان ؛ غریب شهری و آزاد و بنده در زحمت
نه وجه دخل بصحرا نه خانه آبادان ؛ برفت مال و زر و سیم از انقلاب سپهر
نه باغ ماند و نه زرع و نه گله و نه شبان ؛ خصوص کشور دار العباده کز زینت
چنان بدی که بدی رشک روضه رضوان ؛ اساس او همه بر باغ و راغ و گلشن و کاخ
زمین او همه بر یاسمین و بر ریحان ؛ ز جور و ظلم و تعدی و غارت و تنگی
هزار بار بتر شد ز حفره نیران ؛ و هر روز خرابی مجدد روی مینمود
و نعوذ بالله بلای صعبتر از غیب چهره گشود و رفق و شفقت مطلق از میان



برخواست وفرزندان مسلمانان بواسطهٔ قحط وتشنه عرض گرامی را بباد
زشت نامی بر دادند گلستانها خارستان شد ومساجد ومدارس
بیمارستان گردید بر سر کوچها وبازارها عورتان ویتیمان وعجوزان
واطفال خود روی بر خاک مذلت نهاده صد صد می مردند وهیچ کس
نمیپرداخت اللهم ادفع عنا بلاء القحط والوبا وجور السلطان وکید
الشیطان بحق محمد وآله وچون دولت از خاندان جغتای روی برگردانیده
بود لاجرم شاهزادگان نابکار شمشیر آبدار غدار غدر کشیده هم خود را
وهم خلق را میکشتند وولایت خراب میکردند تا بمدت پنج شش سال
یکدیگر را بقتل آوردند ومملکت ورعیت بباد بر دادند فقطع دابر القوم
الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین بیت برفتند وهر کس درود انکشت
نماند بجز نام نیکو و زشت ؛ درخت خار و زهر گل که کارے
کز و دان برگ کشتی چشم داری ؛ وچون ظلمت شب فتنه بآخر کشید
لاجرم صبح سعادت از افق عدالت بدمید ومژدهٔ امن و امان دررسید
و از برج دار السلطنهٔ تبریز آفتاب دولت حضرت معدلت پناه
پادشاه جهان ظل ظلیل یزدان باسط الامن والامان ناشر العدل
والاحسان ملجأ واستظهار الاکاسره والقیاصره دوران شهریار تخت
نشین فتنه نشان مظهر آیات قدرت ملک منان قامع الکفرة والمتمردین

کهف الملوک والسلاطین قهرمان الماء والطین فریدون دولت جمشید
تمکین نصرة الحق والدنیا والدین مطیع الخالق ومطاع الخلایق اجمعین
معز الحق والدنیا والدین ابو المظفر جهانشاه بهادرخان خلد الله ملکه و
سلطانه وافاض علی العالمین عدله واحسانه شعر شاه جهان جهانشه اعظم
که تیغ او ؛ نصرت نمای دولت دین پیمبرست ؛ سلطان تاج بخش وجهاندار
تخت گیر ؛ دارای جم سریر وخداوند افسرست ؛ شاهان دهر دجله واو بحر
اعظم است ؛ لشکر کشان کواکب واو مهر خاورست ؛ امروز در بسیط
جهان غرب تا بشرق ؛ القاب پادشاه جهان سکه زرست ؛ شاها
زمان فتنه وایام ظلم رفت ؛ هرجا که ملک تست زجنات خوشترست ؛
دار العباد خاصه که والی خطه اش ؛ اعظم امیر دولت و دین حاجی قنبرست ؛
از افق شهریاری درخشیدن گرفت پادشاهزادهٔ اعظم جهان پناه سایهٔ
حضرت اله انجمن تخت نشین اسکندر شوکت سلیمان نگین نهال باغ
تاج و
سلطنة وکامکاری گلدستهٔ بوستان معدلت وشهریاری نور حدیقهٔ
جهانبانی نور حدقهٔ شجاعت وکشورستانی الموفق بتأیید الملک الخلاق
عضد الدولة والدنیا والدین ابو النصر سلطان پیر بوداق بهادر خان
خلد الله ملکهما وسلطانهما وافاض علی العالمین عدلهما واحسانهما مثنوی
گل بی آفت باد خزانی ؛ بهار تازه از شاخ جوانی

رکاب ر

براو هم زین نهد رستم نهادست ؛ بمی خوردن نشیند کیقباد دست
شبی کو گنج بخشی را دهد داد ؛ کلاه کنج قارونرا برد باد
چو در جنبد کلاه قطب وارش ؛ عنان در دی کشد باد از غبارش
نسب کونی بنامیزد ز جمشید ؛ حسب جو نی بحمد الله چو خورشید
چو زر بخشد بشتر خواهد ز فرسنگ ؛ چو وقت آهن آید وای بر سنگ
سخن گوید در از هر جان بر آید ؛ زند شمشیر تیز از جان بر آید
چو سوی جام گیخسرو کند دست ؛ ببوی جرعه دارا کند مست
جهان بر موکبش ره تنگ دارد ؛ علم بالای هفت اورنگ دارد
قدمگاهش زمین را خسته کرده ؛ ستایش چرخ را آهسته کرده
فلک با او بمیدان کند شمشیر ؛ بگشتن تیز که بالا د که زیر
جمالش را که بزم افروز عیدست ؛ هنر اصلی و نیکویی مزیدست
باقبالش دل استقبال دارد ؛ چو همت اقبال کار اقبال دارد

باعساکر منصوره از دار السلطنه آذربایجان و بغداد متوجه عراق عجم شدند و قلع و قمع متمردان نموده عراق را در حوزه تصرف گرفتند و از شر عدوان در عهد امن و امان آوردند اما چندان خرابی در مملکت واقع شده بود که تدارک آن بزودی میسر شدی الآ بمرور روزگار

شعر خدایا تا جهانرا آب و رنگست ؛ فلک را دور و گیتی را درنگست

بخسروزادگانش دیده روشن جو

جهانرا خاص آن صاحب قران کن ؛ فلک را یار این گیتی ستان کن
بدو سرسبز باد این سبز گلشن ؛ مباد اتاج رابی فرقش نور
غبار چشم زخم از ملکش دور ؛ سایهٔ عنایت پادشاهی الی یوم
الدین باقی و پاینده باد شعر چه میگفتم و در چه پرداختم ؛ کجا بودم
ادهم کجا تاختم ؛ بدان ای عزیز من که مبنی این رساله دوازده مقاله است
ده مقاله از احوال و اوضاع قدیم و دو مقاله مشتمل بر تاریخ جدید از
زمان خاقانی معین شاهرخ و آنچه صادرات و واردات در بلاد
واقع شده مجملا و آنچه در یزد ظهور یافت مفصلا از محاربات امیرزاده
محمد سلطان غفر الله له و محاربات او با برادرش امیرزاده بابر بدفعات
و مقتل سلطان محمد و آمدن میرزا بابر بیزد و رفتن بجانب و صیت
شجاعت و جهانگشائی پادشاهزادهٔ عالمیان خلد الله ملکه مانند شب
از باد صرصر انهزام یافته بیزد مراجعت نمودند و شیراز را با میرزاده سنجر
گذاشتند و یزد را با میرزاده خلیل نامزد کردند و بعضی توابع یزد را
غارتیده بطرف خراسان روان شد محمد خواجه کردی با میرزاده خلیل
در یزد و لشکر جمع کردن و یزد را با میرک احمد نبیرهٔ امیر جقماق
شاهی گذاشتن و اکابر یزد را همراه کردن و متوجه فارس شدن
و امیرزاده سنجر هزیمت نموده بولایت کرمان روانه شدن و امیر علی

فارسی و نجبای فارس باستقبال آمدن و یکهفته عید رمضان در فارس
بودن و عنقریب رایات نصرت شعار شاهزادهٔ عالمیان رسیدن و میرزاده
خلیل با امرا، خود انهزام یافته متوجه کرمان شدن و ارسید شروانی و اهالی
کرمان نومید گشته متوجه یزد شدن و یزد در احصار دادن مدت چهل و پنج روز
و آمدن شاهزاده عالمیان بایلغار بدر یزد و گریختن امیرزاده خلیل بطرف خراسان
و بعد از فتح یزد بازگشتن شاهزاده بمستقر سلطنت و آمدن خواجه امیرک
نبیرهٔ خواجه امیر غنا شیرین بایلغار بدر یزد و یکهفته یزد در احصار کردن و بعد
از نومیدی بعضی از اکابر دین و دولت در قید اسار آورده متوجه بافق کرمان
شدن و قحط و وبا واقع شدن مقاله دوازدهم در صادرات و واردات زمان
دولت ابد پیوند از آمدن مهد اعلی سلطنت پناه الشریفة العلیا خاتون
جان بیگم خلدت ایام سلطنتها با شاهزادهٔ عالمیان پناه امیرزاده یوسف
سلطان و آمدن شاهزادهٔ کشورگیر خدیو تاج و سریر امیرزاده پیر بوداق
بهادرخان خلد الله ملکه بیزد و بعد هو از ملاقات هر یک بمستقر سلطنة باز
گشتن و یزد را بامیر اعظم شاه هولی بیک گذاشتن و آمدن سیل و بعضی
محلات و بیوتات و بساطین و خانات و حمامات و دکاکین خارج شهر دکا دکا
کردن و مخالفت نمودن امیر مقصود سارغان با میر شاه هولی و یزد را از شاه هولی
بتقلب باز گرفتن و او را ابد کردن و باردوی همایون پادشاه اسلام فرستادن

و آمدن نوسین بزرگ اعظم اعدل نظام الدولة و الدین امیر حاجی قبر جهانشاهی
بیزد خلد ایام معدلته و تاریخ وفات بعضی از اکابر دین و دولت همایون پادشاه
عالم پناه خلد الله ملکه و سلطانه و بزرگان دار العبادهٔ یزد و انه علی کل ذلک
قدیر و بالاجابة جدیر فهرست مقالات مقالهٔ اول در بیان سلطنة اسکندر
فیلقوس و قصهٔ مخالفت او با دارا و آمدن اسکندر بایران و کشته شدن
دارا و آمدن اسکندر باصفهان و زن کردن روشنک دختر دارا و متوجه
آذربایجان و ارمن و بردع گشتن و از آنجا بری لشکر کشیدن و بفارس
آمدن و از آنجا متوجه خراسان شدن و بزمین یزد رسیدن و طرح حصار
انداختن و زندان ساختن و آنرا کثه نام نهادن و متوجه زیارت
خراسان شدن و از خراسان بهندوستان رفتن و از آنجا متوجه چین
شدن الی آخره مجملا مقالت دوم در ذکر ملوک فرس از ابتدا، قصهٔ اردشیر بابکان
تا یزدگرد بن شاپور که او را یزدگرد بزه کار گفتند و رفتن یزدگرد از اصطخر
بطوس و رسیدن بکثه که اول عمارت یزد است و بزندان آهن ذو القرنین مشهور
و طرح شهر انداختن و تمام ناکردن و در طوس وفات یافتن و نبیرهٔ او یزدگرد
بن بهرام گور شهر تمام کردن و ساختن سرهنگان او مثل میبده و عقدا و ساختن
شاه موبد پسر شاه قباد میبد را و ساختن فیروزآباد و ساختن مهرنگار دختر
انوشیروان مهرجرد و مهجرد و خویدک و فهرج و ساختن شاهزاده هرمز فورمز

شاه فیروزه

وساختن ارزن دخت

۲ وساختن مهرجرد آباد و ساختن ابرند آباد و ساختن توران دخت توران پشت را
مقالت سیم در ذکر عمارت که در زمان اسلام در یزد کرده شده در زمان
حکومت بنی امیه و بنی عباس و ابو مسلم و در زمان سلجوقیان و خوارزمشاهیان
و ساختن بارو و خندق شهر یزد و مسجد جامع قدیم مقالت چهارم در ذکر
سلطنت سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی و آمدن سلطان ملکشاه باصفهان
و اصفهان را از علاء الدوله کالنجار انتزاع کردن و باستصواب رای خواجه
نظام الملک یزد را نامزد علاء الدوله نمودن و دار العباده نام نهادن و آمدن
علاء الدوله بیزد و متو سلطنت ساختن و عمارت مدارس و شهر کردن و ساختن
سرهنگان او ز سوباد و یعقوبی و عمارت کردن قلعه میبد مقالت پنجم در ذکر
اتابکان یزد که بعد از علاء الدوله کالنجار یزد را داشتند در زمان سلطنت سلطان
معز الدین سنجر از اتابک سام بن وردان زور و برادر او عز الدین لنگر و
فرزندان وردان زور و کیکاووس و محی الدین سام و سلطان قطب الدین
اسفهسالار و فرزندان او محمود شاه و سلغرشاه مقالت ششم در ذکر تواریخ
بنی مظفر و قصه محمد بن مظفر و عمارات ایشان در یزد و بزرگ کردن محمد مظفر
یزد را و حفر خندق و ساختن فصیل شهر و عمارات مدارس و مساجد و مزار
و بساطین و حوانیت مقالت هفتم در ذکر عمارات که در زمان خاقان سعید
اعظم امیر تیمور گورکان ساخته شده در یزد از قلعه مبارکه و دار الفتح و آنچه

در زمان پادشاه اعظم سعید خاقان اعلی اعدل حمید معین الحق و الدنیا و
الدین شاهرخ بهادر سلطان اعلی الله درجته فی علیین در یزد ساخته شده
و از مساجد و مدارس و خوانیت و غیره و آنچه در زمان نبیره پادشاهزاده
شهید سلطان محمد الی یومنا ساخته شده مقالت هشتم در ذکر مساجد جمعه یزد
و مدارس داخل یزد و خارج و ذکر مزارات اولیا و صلحا و مشایخ و مقابر قدیم
و جدید و ذکر بانیان هر یک و تاریخ آن و بعضی تذکره ایشان و تاریخ وفات اولیا
و مشایخ مقالت نهم در ذکر باغستان و محلات که در باغستان دارد
و باغها مشهور در اهرستان و نعیم آباد و کشنویه و مریاباد و یعقوبی و سلغرآباد
و آسیاهای قدیم و جدید در اهرستان و غیر آن مقالت دهم در ذکر آبهای
که بر روی زمین جاری است و کاریزها و باری کنندگان هر یک و ذکر تمام
چاههای آب سرد قدیم و جدید و بانیان هر یک و تاریخ ساختن نعیم آباد و اهرستان
و حومه شهر مقالت یازدهم در ذکر وفات خاقانی معنی شاهرخی طیب الله
ثراه و بعضی از اوضاع سلطنت نبیره سلطان محمد صادرات و واردات که در
زمان دولت تراکمه در یزد واقع شده بدفعات مقالت دوازدهم در ذکر سلطنت
سلطانشان خسرو گردن کشان تاج بخش کشورستان آفتاب جهانبانات
آخر زمان ابو المظفر سلطان جهانشاه بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه و شاهزاده
عالمگیر کشور پناه او و آنچه درین زمان واقع شده از قحط و خرابی و سیل خراب

وفات ایشان

کردن خارج شهر و انقلاب حکام و آنچه از هر نوع روی نموده از قصه در بندان
وغیرها تا سنه اثنی وستین وثمانمایه مقالت اول در تاریخ اسکندر فیلقوس
بر سبیل اجمال و آمدن اسکندر بعراق و فارس و مقتل دارا و ساختن
کبنه که اول عمارات یزد است و بزندان ذو القرنین مشهور اصحاب
تواریخ معتبر روح الله روحهم بالنور چنین آورده اند که چون بعد از وفات
فیلقوس اسکندر در دار الملک روم بسلطنت نشست و تاج شاهی بر سر نهاد
وارسطاطالیس حکیم را که مقتدای خردمندان و پیشوای حکیمان بود بوزارت
بنشاند و بصواب دید رای عالم آرای او آیین تظلم و تعدی و تغلب و تسلط از
مملکت براند اخت و مجاوران و مسافران آوازهٔ عدل و بذل او باطراف عالم
رسانیدند و هیچ آفریده به نیم دانگ سیم سیاه بر دیگری ستم یارست نمود
و باندک روزی تمام ممالک روم و یونان و دیار مغرب و افرنجه و مصر و اندلس
در حوزهٔ تصرف گرفت و مردم اطراف بتخصیص حکما و خردمندان روی بپایهٔ
سریر اعلی نهادند و اسکندر همه را نوازش میفرمود و بقدر پایهٔ هنر پیوسته می افزود
وزبان زمانه میگفت بیت که امروز با عدل این شه دلیر ؛ کند بچه خرگوش
بر پشت شیر ؛ چنانست دادش که روباه پیر ؛ بزد بچه را تا دهد شیر ملنکر
که سالار زنگبار بود لشکر گران جمع کرده با امرا و دولت از زنگبار و حبشه و مقدشو
و دکه و زنگ بعد ریگ بیابان و برگ درختان عزیمت تسخیر دیار مصر و روم نمود

و چون اسکندر را خبر این واقعه معلوم شد با وزیر مشورت کرد ارسطاطالیس
او را بر جنگ تحریض نمود اسکندر سپاه روم و یونان و انطاکیه و قسطنطنیه
جمع کرد و متوجه حرب شد و چون لشکر به دو فرسنگی لشکر زنگ آورد فرود
آمد طوطیانوش نامی که سردار و سر آمد روزگار و خود برسالت و تهدید پیش
شاه زنگبار فرستاد و بعد از ادای رسالت شاه زنگ بفرمود تا او را بقتل
آوردند و خون او بیاشامیدند و این خبر باسکندر و لشکر روم رسید متوهم
شدند ارسطاطالیس باسکندر گفت که صلاح در آنست که بهادران جمعی زنگبار را
اسیر کرده بیاورند و تو از سر تهور و غضب بفرمائی که بعضی را در حضور
سر از تن جدا کنند و بمطبخی دهی که این جمله سیلان پخته بیاورد و مطبخی سر گوسفند
سیاه چند عدد پخته کرده در سیلان بیاورد و تو آن سر گوسفندان برغبت
از هم پاره کنی و چند لقمه تناول کنی چون زنگیان اسیر این معنی ملاحظه
کنند ایشانرا راه گریز دهند تا این خبر بشاه زنگ و لشکر او رسد ایشان
از ما بهراسند که آهن با آهن نرم شود اسکندر این تدبیر صواب را کار بند
شد و همچنان کرد و آن زنگیان خبر بلشکر شاه رسانیدند نظم
که این دیو کردار مردم خیال ؛ نهنگیست کاورده بر ما زوال ؛
چنان میخورد زنگی خام را ؛ که زنگی خورد مغز بادام را ؛
لشکر زنگ ازین خبر ترسیدند و بهراسیدند و چون چند روز حرب قایم

شد عاقبت سکندر ظفر یافت و شاه زنگ را بقتل آورد و لشکر او را منهزم
گردانید و اکثر زنگیان را که از قتل باز مانده بودند اسیر کرده موقوف داشتند و
حبشیان را بفرمود که داغ کشیدند و حبشیان داغ دار اسکندرند و ایشان را بخشید و از
غنیمت فتح زنگ برلب دریای مغرب شهری بنا کرد و آنرا اسکندریه نام نهاد و بفتح
و فیروزی بدار الملک روم آمد و فتح نامه و هدیه باطراف و ولایت فرستاد و چون آوازه
منتشر شد دارای بن داراب که آخر ملوک کیانی بود و عجم و عرب و ترک و هند و روم
خراج گذار او بودند و از نسل اسفندیار بود لاجرم بنسب و لشکر و خزاین و شوکت
خود مغرور گشته بود و دست ظلم و تعدی بر رعایای ممالک گشاده و ظالمان را
بر مظلومان مسلط کرده و مردم از جور او بجان رسیده بودند و او شب و روز
بشراب و خمار و قمار مشغول بود لاجرم باندک روزی دولتش سپری شد
و دود آه مظلومان آتش در دومان او زد بیت لیبا اهل دولت ببازی نشست ؛
که دولت ببازی برفتش ز دست ؛ و چون خبر فتح اسکندر بدارا رسید آتش
حسد در دل او شعله زد و رسول بروم فرستاد و طلب خراج روم کرد و اسکندر
خراج نفرستاد و بتهدید گفت و دارا ازین معنی متغیر شد و لشکر جمع آورد و عرض داد
نهصد هزار سوار سلح مکمل برداشته عزم حرب روم کرد و چون این خبر باسکندر
رسید از تمام ممالک لشکر طلب کرد و سیصد هزار سوار عرض داده باستقبال آمد
و در زمین موصل که آنرا جزیره خوانند لشکر بلشکر رسید و محاربه انجامید و چند حرب

عظیم واقع شد و آخر شکست بر لشکر دارا آمد و دارا منهزم بآذربایجان آمد
سکندر لشکر از عقب بیاورد و چون لشکر و رعایا از جور دارا بتنگ آمده بجان
بودند او را زیاده امداد نمینمودند و دست سکندر قوی شد و دارا از آذر
بفارس آمد و سکندر از عقب در آمد و دارا لشکر عراق و فارس جمع نمود و
بمحاربه قیام نمود و دارا را دو وزیر بود یکی نام ماهیار و دیگری نام جانوسیار
و این دو را کینه در دل داشتند شب بحضرت اسکندر آمدند و بقتل دارا با او
بیعت کردند و روز دیگر در حربگاه در پای علم چون لشکر بمحاربه مشغول شدند
وزیران خنجری بر پهلوی دارا زدند و او را بقتل آوردند دارا سرنگون
از روی زین بر پشت زمین افتاد و در خون میطپید و بر خاک میغلطید قاتلان
بحضرت اسکندر آمدند و صورت واقعه باز نمودند اسکندر متوجه قلب دارا
شد و چون دارا را بدان حال بدید بفرمود تا قاتلان او را بگرفتند و خود از
مرکب پیاده شد و بربالین دارا آمد و بنشست و سر او را از خاک برداشت
و بر ران خود نهاد شعر خسته را بر سر ران نهاد ؛ شب تیره بر روز
رخشان نهاد ؛ و با دارا تلطف نمود و گفت پزشکان را حاضر کنم تا بمعالجه تو مشغول
گردند و تمامی مملکت ایران بتو مسلم دارم و خود بروم باز گردم دارا این
سخن را سپاس بجای آورد و گفت روز من بشب رسید و آبم از سر
گذشته و زمانه طومار عمر و دولت من در نوشته نظم تو سرسبز باشی

بشاهنشهی ؛ که من کردم از سبزه بالین تهی ؛ توقع آنکه وصایای مرا بجای آوری
وعهد مرا وفا نمائی اوّل آنکه مرا دختریست صاحب جمال که او را روشنک نام است
باید که او را در حبالهٔ خود آوری و عزیز داری که تا چون فرزندی آید و پادشاهی
بدو رسد دولت ازین خاندان بیرون نرفته باشد دوم خویشان و متعلقان مرا
از پایه نینداری سیم آنکه آیین مرا در سلطنت نگاه داری چهارم قاتلان
مرا بقتل آری پنجم آنکه بر دنیا و عمر و سلطنت اعتماد ننمائی و از من عبرت
گیری این بگفت و درگذشت اسکندر بر دارا گریه کرد و مهد او را با آیین
پادشاهان برداشت و خود پیاده بعضی راه پیش مهد دارا روان شد
و او را بدخمهٔ اجداد او در اصطخر فارس بنهاد و خود بدار الملک اصطخر
آمد و بعد از ماتم دارا بر تخت سلطنت نشست و درین انقلاب تاریخ
اسکندری نوشتند بقول اهل عجم و بقول رومیان نوبت دوم که اسکندر
چهار سال بنوه عزیمه سیر اقصی عالم نمود تاریخ نوشتند بیت از آن روز
کو شد به پیغمبری ؛ نوشتند تاریخ اسکندری ؛ چون اسکندر بر تخت سلطنت
دارا نشست اکابر عجم را استمالت داد و قاعدهٔ ظلم و تعدی برانداخت
و مردم مرفه الحال گشتند سکندر بفرمود که قاتلان دارا را بقتل آوردند
و منادی امن و امان در دادند و ارسطاطالیس را باصفهان فرستاد
بخواستگاری دختر دارا و عقد ملک عجم به بست و در حباله آورد و فارس

و عراق را بنا بیان سپرد و روشنک را با خزاین و کتبخانه بروم فرستاد
و خود متوجه عراق عرب شد و تفلیس بساخت و از آنجا بکعبه رفت و
ملک عرب مسخر کرد و بحلب آمد و خواست که بیونان رود و در ری ملکزاده
خروج کرد از تخم کاوس کی از هر طرف لشکر روی بدو نهاد و اکابر ایران
سر از اطاعت سکندر بتافتند و فتنه بالا گرفت ملک فارس که نایب سکندر
بود چون ازین واقعه خبر یافت عرضه داشت بپایهٔ سریر اعلی نمود و پیک
روانه گردانید چون کتابت باسکندر رسید بهم برآمد و عنان عزیمت از صوب
روم بتافت و بایلغار متوجه روم گشت چون خبر اسکندر بملکزادهٔ ری
رسید مجال مقاومت نداشت روی هزیمت بجانب خراسان نهاد
اسکندر بری آمد و از اکابر عجم هر کرا یافت در قید اسار آورد و خواست
که بقتل آورد ارسطاطالیس نگذاشت و گفت خون بزرگان مبارک نباشد
و خونریز را عاقبت وخیم بود اسکندر ایشان را بند کرده متوجه خراسان
شد و از ری باصطخر آمد و ولایت را ضبط و نسق فرمود و از راه ابرقوه
متوجه بیابان یزد شد چون بدین مقام رسید که اکنون خطهٔ یزد است
فرود آمد هوای در غایت اعتدال یافت و چون تحقیق نمود سی و پنج فرسنگ
در سی فرسنگ معموری نداشت با وزیر گفت که این زمین بغایت هوای
معتدل دارد اما آبادانی ازو دور است ارسطاطالیس گفت این زمینی است

ریگ بوم و هوای او خشک و معتدل باشد و درین زمین رفاقت و موافقت
نباشد مصلحت در انست که انجا حصاری بسازند و بندخانهٔ این اسیران
کنند که چون درین خاک اقتضای موافقت نیست و ریگ بامست و ریگ
باهمدیگر بیامیزد فتنه زاینده نگردد و سکندر بمقتضای سخن حکیم و
صواب دید رای او عمارتی طرح انداخت و حکیمی از یونان بعمارت نصب کرد
و اکابر عجم را که در بند بودند بفرمود که جهة مجلس ایشان جائی فرو بردند
در تنگ چاه گنبدی عالی بساختند و ایشان را دران چاه محبوس کردند و اثر
آنجاه هنوز باقیست و گویند در داخل شهر بموضع شهرستان قرب دولتخانهٔ
مرتضی اعظم امیر غیاث الدین علی الحسینی المهیرجردی واقعست شعر این سخن
گر بر تو روشن نیست بیت عهده بر راویست بر من نیست بیت اما این چاه واقعست
و این عمارت را کثه نام نهاد و بعبارت یونانی کثه زندان است و کثه را زندان
ذو القرنین گفته اند چنانچه مولانا اعظم شمس الملة والدین محمد الحافظ الشیرازی
فرموده نظم دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت :: رخت بربندم و
تا ملک سلیمان بروم :: تا زیارا چو غم حال گران باران نیست :: پارسایان
مددی تا خوش و آسان بروم :: مقصود انکه اول بنای یزد اسکندر
ساخت و بجهة زندان بپرداخت نکته بدانکه بنا برین سخن حکیم ارسطاطالیس
درین خاک موافقت امکان نیست بلکه نفاق غالبست و چون اول بنا بجهة

طائفه کردند که ایشان سرفتنهٔ زمان خود بودند عجیب ترین روزگار بودند
اهالی و اکابر این ولایت شریفترین خلایق باشند اما بعضی عوان طبیعت
و بیرحم آیند و چون بنای این بلده سبب باز داشتن اکابر بود غریب و بومی را
این خاک دامن گیر آید چنانچه هر که خواهد هفته باشد ماهی استقامت یابد
و ماهی سالی و اگر مریض بدان خاک آید صحت یابد لیکن چون مقصود ازین
بنا زندان بود وضیع و شریف هر کس را بقدر حال غم و پریشانی باشد اما
بسلامت گذرد و چون عمارت تمام شد جمعی مستحفظان را بر بندیان گماشت و جمعی
بزراعت و عمارت بداشت و قناتی بجهة زراعت اهالی جاری ساخت مشهور
بقنات دهاباد و خود براه طبس متوجه خراسان شد و ملک زاده را بگرفت
بیابان
و درین زمین که امروز هراة است بقتل آورد و در انجا هراة بساخت و خراسان
مسخر کرد و بولایت سیستان نهضت فرمود و از انجا متوجه دیار هند شد
و کید هندی با او صلح کرد و اسکندر از هند بسند رفت و فور هندی بقتل آورد
و از سند لشکر بسر حد چین کشید و بولایت تبت در آمد چون خاقان از آمدن
اسکندر خبر یافت مجال مقاومت نداشت برسم رسولان بخدمت آمد و مال
و خراج قبول کرد و اسکندر از مال و خراج چین شهری عظیم بساخت و آنرا
ماچین نام کرد و از انجا باز گشت و بترکستان در آمد و شهر کش و نخشب
بساخت و بکنار آب آمویه لشکر کشید و سمرقند بساخت و بقولی ترمذ هم

ازبنای اوست وگویند بخارا هم او ساخت و از انجا خبر عصیان ملک روس شنید لشکر بدشت قپچاق کشید و چند طلسم دران صحرا بساخت و از انجا لشکر روس برد با پادشاه روس که او قنطال گفتند محاربت کرد و اورا بگرفت و تسخیر آن ولایت کرد و از انجا صفت دامن بیشهٔ تاریک و ظلمات بشنید و بآب حیوان رغبت کرد و متوجه قطب شمالی شد و بدامن کوه عظیم خرم رسید که ان را ابن غار گفتندی بعضی از لشکریان درانجا بنشاندند از پیران و کودکان و رنجوران و بعضی دیگر را محافظت ایشان گماشت و خود متوجه ظلمات شد خضر علیه السلم با او رفیق بود و باهم بظلمات رفتند و خضر علیه السلم بآب حیوان رسید و بیاشامید **شعر** بهیبر سوی آب حیوان رسید ؛ سر زندگانی بکیوان کشید ؛ واسکندر چهل روز در ظلمات بماند و آخر محروم بازگردید **بیت** اسکندر و تنعم ملک و دو روزه عمر ؛ خضر و شعار مفلسی و عمر جاودان ؛ و چون از ظلمات بازگردید و بدین دامن کوه رسید که او را ابن غار گفتندی و بعضی لشکریان درانجا ساکن بودند آنرا عمارت کرد و شهری بساخت و آنرا ابلغار نام کرد از انجا روانه شد و بآق سرا در آمد لشکر بجرران کشید و در بندرا عمارت کرد و متوجه ولایت روم شد و در راه خسته شد و وفات یافت چنانچه شیخ مصلح الدین سعدی فرموده باشد **شعر** سکندر که بر عالمی حکم داشت ؛ در آندم که میرفت عالم گذاشت ؛ میسر نبودش کز و عالمی ؛ ستانند و مهلت دهندش دمی ؛ برفتند و هر کس درود انچه کشت ؛ نماند بجز نام نیکو و زشت ؛

سکندر را نمی‌بخشند آبی
بزور و زر میسر نیست این کار

مقالت دوم در ذکر ملوک فرس از اردشیر بابکان تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم است و ساختن یزدگرد بن شاپور کنیز را البنهر و یزدنام نهادن و هر کس بر و چیزی افزودن از ولایت و قصبه و غیره مفصلا تا زمان دولت اسلام الی یومنا

چنین آورده اند مورخان که چون اسکندر وفات یافت و او را در اسکندریه دفن کردند امراء دولت سلطنت بر پسر اسکندر عرض کردند اسکندر روسی که از دختر دارا بود قبول نکرد و گفت پدر از مملکت چه طرف بربست که من نیز بربندم ترک سلطنت کرد و در غاری رفت و بعبادت مشغول شد تا درگذشت و در اقالیم ملوک طوایف پیدا شدند و هر کس ولایتی که داشت آنرا نگذاشت و سر بدیگری فرو نمیاورد و مدت چهارصد سال ملوک طوایف بود و مولود عیسی علیه السلم در زمان ایشان بود تا آخر آفتاب دولت اردشیر بابکان از افق شهریاری بر آمد و بر تخت سلطنت نشست و نام شاهنشهی بر خود نهاد و ملوک طوایف را قلع و قمع کرد و دختر اردوان را در تخت نکاح در آورد و ازو پسری آمد نامش شاپور بعد از اردشیر در سلطنت نشست و مدت سی و شش سال سلطنت کرد و بعد از و فرزند او قایم مقام شد نام او آورمزد و سه سال پادشاهی کرد و ازو پسری ماند بهرام نام و او هم چهار سال پادشاهی کرد و بعد از و ملک به پسر او ماند بهرام و او را بهرامیان گفتندی دو سال پادشاهی کرد و درگذشت پسری

ماند و ده سال سلطنت کرد و بعد از و بهرام بن ...

داشت نام او نرسی بپادشاهی نشست و چون پنج سال برآمد وفات یافت
و او را برادری بود شاپور نام و ایالت کرمان با او بود و علم و خرد داشت
و او را کرمان شاهان خواندندی چون نرسی که برادرش بود در اصطخر وفات
یافت و او را فرزندی نبود پس کرمانشاه را طلب کردند و او را بر تخت
اصطخر بنشاندند و بزرگان ایران با او بیعت کردند و او مدت پنج سال عدل
و داد ورزید و بعد از آن حال بر وی بگشت و ظلم در طبیعت او پیدا شد و چون
و عرض و مال مردم را مباح داشت و بغور هیچ آفریده و ممیز نرسید و سخن امرا
نمی شنید بلکه ایشان را تعذیب میفرمود و یکی را دیده از سر میکند و دیگری
زبان از قفا میکشید و هر که برابر او رفتی طمع از خان و مان خود برداشتی
و هیچ تدبیر نبود او را فرزندی آمد او را بهرام نام کرد مشهور به بهرام گور
امرا صلاح چنان دیدند که او را بدایه دهند و از ولایت عجم بیرون برند تا چون
بزرگ شود خوی پدر نگیرد و ظالم و سفاک نگردد و انگیز کردند و نعمان بن
منذر را طلبیدند و شاهزاده را بدو سپردند تا بزمین عرب و ملک یمن
برد و پرورش داد تا بیست ساله شد و او را بولایت عجم نمیگذاشتند تا مدت
چهل سال ازین سلطنت بگذشت و مردم از جور و ظلم متفرق گشتند ناگاه
روزی ستاره شناسان را طلبیدند و ایشان را گفت در زیج نگاه کنید و مدت
عمر و سبب مرگ مرا با خبر کنید و ایشان را در خانه جمع کرد و منجمان سر روز

لزیمن

درین باب سعی نمودند روز چهارم بجان امان خواستند و گفتند ترا یکسال
از عمر مانده است و موت تو در خراسان بولایت طوس بر کنار چشمه سبز
خواهد بود او بر فور سوگند خورد مغلظه که من هرگز متوجه طوس و چشمه سبز
نشوم چون بشش ماه رسید دماغش بگشود و خون روان گشت و بهیچ نوع
بسته نمیشد اطبا عاجز شدند عاقبت اتفاق کردند و گفتند تو از حکم خدا
سر نتوانی پیچید علاج تو آنست که لجه ا باز کردی و توبه کنی و متوجه ولایت طوس
شوی و آن آب را بر سر نهی آن خون باز ایستد چون تدبیر نبود در محفه نشست
و با امرا و لشکریان روان شد چون بدین ولایت رسید که او را کنیز میخواندند
فرود آمد هوای این ولایت بر او اثر کرد و خون از دماغ او بیقدر باز
ایستاد و اندک توانایی در جسد او پدید آمد چون بقدر توانایی یافت گفت
این زمین مبارکست من اینجا شهری سازم لجه ا باز کردید و توبه کرد و
بنایان را طلبید و مصالح داد و بفرمود و گفت اینجا بنام یزدان شهری
خواهم ساخت بنایان در کار آمدند و اختر شناسان زیج بر داشتند
و بطالع سنبله طرح عمارتی بینداختند و بکار مشغول شدند و چون بنام یزدان
میساخت آنرا یزدانگرد نام نهاد و اسم او که شاپور بود به یزدگرد مشهور شد
و این خطه بیزد مشهور گشت و چند قناة در و جاری کردند و بساطین ساختند
و یزدگرد متوجه خراسان شد و بطوس آمد و بکنار چشمه سبز آمد و روی بر خاک

نهاد و از گذشته ندامت برد و آب چشمه بسر نهاد و خون از دماغش بکلی باز ایستاد
و بحال صحت باز آمد و بر کنار چشمه لشکرگاه بساخت و دو ماه بر لب آب بود بعد
از دو ماه روزی در خیمه نشسته بود نگاه کرد اسبی را دید بغایت مرغوب
چنانکه مثل آن ندیده بود بی زین و لگام بفرمود که این اسب را بگیرند اخته چیان
هرچند سعی کردند نتوانستند یزدگرد خود برخواست و متوجه شد و او را آواز
نرم بخواند رام شد زین طلب کرد و بر پشت او نهاد و تنگ او برکشید و چون
خواست که دنب او را از پاردم بیرون آورد اسب لگدی بر سینه او زد
یزدگرد فی الحال بیفتاد و بمرد و آن اسب خود را بیفشاند و زین را از خود
جدا کرد و خود را در آب چشمه انداخت و ناپدا شد غریو از لشکر بر آمد و آشوب
برخواست و خبر باطراف و اکناف رسید معماران که بعمارت یزد مشغول
بودند دست از عمارت بداشتند و عمارت نیمه کار بماند **نکته** آورده اند
که چون بانی این خط اول یزدگرد بود او را از غایت ظلم یزدگرد بزه کار میگفتندی
نقش مردم این ولایت را از ظلم بهره باشد اما هر که درین خط ظلم روا دارد از عمر و دولت
ثبات نباشد و برخورداری نه بیند و اگر از ظلم برنگردد و اندک روزی جان و مالش
برگردد و ما این معنی را بچشم سر بکرات مشاهده کرده ایم **خبر یافتن بهرام
گور از عرب و لشکر کشیدن و گرفتن ملک عجم** چون این خبر به بهرام رسید
که پسر یزدگرد بود با نعمان منذر از عرب لشکر گران برداشت و متوجه ملک

وحیثه

عجم شد و اکابر عجم از غایت ظلم یزدگرد با هم اتفاق کردند و سوگند خوردند با فرزندان
او را بسلطنت نگذاریم و با او بیعت نکنیم و کسری نام را از نسل ملوک عجم نشاندند
و با او بیعت کردند و میان ایشان و بهرام گور رسولان متردد گشتند و لشکر
پیش همدیگر آوردند و آخر بران قرار یافت که تاج پادشاهی در میان دو شیر
بنهند هر که بردارد او پادشاه باشد قرعه زدند بر نام پادشاه قرعه بر نام بهرام
افتاد بامداد دو شیر گرسنه بیاوردند و تخت در میان بنهادند و تاج در سر
تخت نهادند و شیران را در پای تخت بزنجیر ببستند بهرام گور بیامد شیران
برو حمله کردند او هر دو را بقتل آورد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و سپاه
عرب و عجم با او بیعت کردند و بهرام بعدل و داد کوشید و مردم در زمان او
مرفه الحال بودند و او پادشاه عیش دوست بود و بخشنده و شکار دوست
و قوی دولت و دلاور و بهادر و صاحب زور و زهره بود و مدت سلطنت او
شصت و سه سال بود و او را پسری بود یزدگرد نام کردند هم نام پدر یزد
باقطاع او داد و در وجه دایه و دیرستان او نهاد تا برین مدت بیست سال بر آمد
و شاهزاده یزدگرد چون سرو روان ببالید و گل رخسارش در باغ دولت بشکفت
شاه بهرام گور همسر شایسته در کنار او کرد و بعد از مدت شاهزاده از طیسفون
با حرم و خاصگیان متوجه فارس شد و از آنجا بیزد آمد و چون عمارت یزد نیم کار
مانده بود بفرمود که بنایان دیگر بار بعمارت مشغول شدند و از همه مملکت

۲

هر دو

خانه کوچ بیاوردند و در یزد مقیم کردند و دو سرهنک همراه داشت یکی را نام
پیدار و دیگری را نام عقدار و کویند سه سرهنک بودند سیوم نام میبدار بود
وایشان هریکی دهی بساختند پیدار پیده بساخت و عقدار عقدا بساخت که
به کبران مشهورست و میبدار میبد بساخت و این هر سه ده بر کنار دریای
ساوه بوده تا همدان و تا ده فرسنکی یزد این دریا بود و چند کوه در دریا بود و بنداو
که امروز او را بارکین میخوانند و از معجزات مولود حضرت پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله و سلم یکی آن بود که دران شب آب این دریا خشک شد
و آتش تمام آتشکدها بمرد و طاق ایوان کسری بشکست چنانچه کفته اند **شعر**

آن که زما در او جدا شد ⁂ عالم همه از بلا رها شد
هم آتش تیز فارس مرده ⁂ هم آب سیاه ساوه برده

اما بنای **مدینه** میبد اصح آنست که در زمان قباد شهریار بوده و تحقیق آن و بنا
قلعه رفیع آن در محل خود خواهد آمد ابا یزدکرد اصغر در یزد بناهای عالی بساخت
و قصری رفیع برافراخت و مقنیان بیاورد و چند کاریز جاری کرد یکی
یزداباد و دیکری دهاباد و ثالث بادین و بغز مود که در یک فرسنکی
شهر دخمه در سنک بر بند مشهور بکوه ... و کویه که در اندرون آن روی
بتقریب نیم فرسنک در سنک نقب بریده اند و کویند آب در آنجا جاریست
و او از آب میآید و شاه بهرام شب و روز بعیش و شکار مشغول بود

وازساوه

در ... دریا

شب ...

در قصه شاه قباد در ...

و شاهزاده یزدکرد در یزد بعمارت مشغول بود **آمدن خاقان بایران
و محاربه شاه بهرام با خاقان** چون امرا و لشکریان دیدند که شاه بهرام
از مملکت و رعایا فراغت دارد بعضی مفسدان بخاقان نامه نوشتند و از
بهرام کله کردند و خاقان را بایران و تسخیر ملک عجم نوید دادند خاقان خرم
شد و لشکر بیشمار بعد سیصد هزار عرض داد و از جیحون عبور کرد
و بخراسان در آمد تصرف کرفت و در مرو بنکاه بساخت و چون این خبر
به بهرام رسید بغایت مشوش شد امرا و لشکریان را طلب کرد ایشان را
از جاده متابعت یافت از خاصکیان خود سیصد مرد کزین کرد و دو
اسبه مکمل و از طیسفون برسم شکار سر در شکار کشید و از مملکت بیرون
رفت و صید کنان کوه بکوه میراند و کرد آبادانی نمیکشت و جاسوسان را
بهر جانب روان کرده بود خبر کیری میکرد و مدت دو ماه بسر میبرد و امرا
و لشکریان بیکبار دل از وی برکندند و کفتند بهرام هزیمت یافت و ملک عجم
بخاقان کذاشت و کریخت این خبر بخاقان رسید خاقان خرم شد
و لشکر یان را باطراف فرستاد و خود بشراب خوردن مشغول شد
جاسوسان این خبر به بهرام رسانیدند با آن سیصد سوار کوه بکوه
میراند تا بدر مرو رسید و نیم شب شبیخون بر لشکر خاقان زد تا روز محاربه
کرد و لشکر خاقان سراسیمه کشتند و چون شب بود تیغ در یکدیکر نهادند

در آمد و تمام خراسان را ...

در کوه و صحرا ...

بهرام ...

ومیکشتند و چون روز شد سیل خون بر در مرو روان شد **شعر** سر بی تنان و
تن بی سران ؛ سواران چو شیران جنگ افکنان ؛ بکشتند چندان بران
رزمگاه ؛ که شد تنگ بر مور و بر پشه راه ؛ خاقان گرفتار شد و لشکرگاه
او را بهرام تاراج کرد و غنیمت خاقان بدست بهرام افتاد و باطراف فتح
نامه نوشت و شاهزاده یزدگرد ازین واقعه بیخبر و خایف بود از لشکر
خاقان و در کنار صحرا ایزد بر سر ریگ فرود آمده بود بر عزم آنکه فرار
نماید و حرم او حمل داشت و بر سر آن ریگ او را درد زادن بگرفت از سر شب
تا دم صبح چون صبح بدمید بیک از راه خراسان مژده فتح نامه شاه بهرام
بشاهزاده رسانید و در حال از حرم خبر آوردند که فرزند نرینه متولد
شد شاهزاده یزدگرد بغایت خرم شد و فرزند را فیروزشاه نام کرد و آن
ریگ را ریگ فیروزی خواند و اکنون بریگ فیروزی مشهورست و بهرام
بترکستان رفت و غارت کرد و بازگشت و منارهٔ میان ایران و توران
بساخت که از هر دو جانب لشکر از آن میل درنگذرند و هر یک بولایت خود
بسازند و عهدنامه برین بنوشت و باز بمقر سلطنت رجوع کرد و بعد از آن
برسم رسالت بهندوستان رفت و خود پیش شنگل که پادشاه هند بود
مردانگیها نمود و دختر او را بسنوی زن کرد و باز بایران آمد و بعد از
چند سال زمانش سپری شد و گویند که در شکارگاه از دنبال گوری رفت و گور

در غار رفت و بهرام از عقب گور در غار رفت و ناپدید شد **شعر** اگر بهرام
گوری زد در ایام ؛ بیا تا بنگری صد گور بهرام ؛ جهان از نام انکس ننگ دارد
که از بهر جهان دل تنگ دارد ؛ آن قصر که بهرام در و جام گرفت ؛ روبه
بچه کرد آهو آرام گرفت ؛ بهرام که گور میگرفتی همه عمر ؛ دیدی که چگونه گور
بهرام گرفت

نشستن شاه یزدگرد بپادشاهی و دادن ملک یزد را بشاهزاده فیروزشاه و شاه بلاس و عمارتی که در زمان ایشان ساخته شد مثل دژ دو برادران و بلاس کرد که مشهورست با بو العسکر و فیروزآباد مجموعه و فیروزآباد میبد

چون بهرام گور درگذشت یزدگرد
بر تخت سلطنت نشست و بعدل و داد کوشید و دست بعطا و سخا برگشاد
و مردم در زمان او مرفه الحال بودند و او را دو پسر بود یکی فیروزشاه که
ذکر او گذشت و دیگری شاه بلاس بعد از مدتی که شاهزادگان در رسیدند
شاه فیروز و شاه بلاس یزدگرد یزد را باقطاع ایشان داد و در وجه
مصالح ایشان نهاد و فیروزشاه و بلاس بیزد آمدند و مال شهر و ولایت
قسمت کردند و بر طرف جنوب یک فرسنگی جهة حفظ اموال و اثقال حصنی
بساختند و کوتوالی بنشاندند و مال وجها در آنجا جمع میکردند و نایبان
در وجه مصالح شاهزادگان بکار میداشتند و آثار آن حصن هنوز باقی است
و مشهور است بدژ دو برادران و مردم گاه گاه بعزم طواف بدانجا

در نرنکی

روند وبعضی که خاک انجا کاوند می باشد که درمیان خاک چیزی می یابند وهم
بران طرف شهر شاه بلاس باغستان بساخت وآب جاری کرد وقصری
عالی رفیع کرده اند وآتش خانه بساخت وآنرا بسلاکوکرد نام کرد واکنون
مشهوراست بابو العسکر ومردم بدانجانب اکنون میروند وسماع وطرح میکنند و
مقام حیدر یافت وسرزمینی خوش است وشاه فیروز دو ده در ولایت یزد
بساخت یکی فیروزآباد محمود ودیگری فیروزآباد میبد وچون هجده سال از
سلطنت یزدگرد بگذشت شاه فیروز را ولی عهد کرد ودرگذشت پادشاهی
فیروز بن یزدگرد چون شاه فیروز بر تخت سلطنت نشست بنیاد ظلم وتعدی
نهاد وآب درچشمها خشک شد وباران باز ایستاد وقحط درمیان خلایق واقع
شد نعوذ بالله وخلق بسیار بمردند ومدت چهار سال این قحط واقع شده
بود شاه فیروز از ظلم توبه کرد وبعدل وداد درآمد وخراج از مملکت برداشت
ودست ظالم از مظلوم کوتاه کردانید لاجرم باران باریدن گرفت وآب
چشمها سر زد ودر صحرا سبزه وریاحین دمیدن گرفت شعر فراخی که آمد ز تنگی
بدید ٭ جهان آفرین داشت آنرا کلید ٭ چون فیروز شاه از بلای قحط خلاص
یافت لشکر گران جمع کرد وروی بولایت ماوراء النهر آورد واورا دو پسر بود
بود یکی قباد ویکی هرمز هرمز شاه را قایم مقام خود کردانید وشاه قباد را
همراه بلشکر برد وپیش رو کرده نامه بملک ماوراء النهر نوشت وطلب باج کرد

خوشنواز که ملک ماوراء النهر بود گفت که عهد شاه بهرام گور دارم که شمارا
بماوراء النهر وما را بولایت شما کار نباشد شاه فیروز چون بشنید غضب کرد
ولشکر براند وچون بپای آن میل رسید که بهرام گور ساخته بود
که لشکر از میل نگذرد بفرمود تا میل را برکندند وبر پشت پیلان بار کرد
ودر پیش لشکر روان کردانید وخوشنواز چون این خبر بشنید متوهم
شد بفرمود که بر سر راه لشکر زمین را حفر کردند وخندقها بکندند وسر
خندقها بخاشاک بپوشیدند وخود لشکر برداشت وروی بحرب فیروز شاه
نهاد وچون لشکر برابر یکدیگر رسیدند فیروز شاه از حفر خندق بیخبر بود
لشکر را بحرب راند وشاه فیروز شاه درکنده افتاد وشاه فیروز
بقتل آمد وشاه قباد در بند افتاد واموال وخزاین بدست خوشنواز
افتاد وشاه قباد را بند کرده بقلعه بخارا فرستادند ودر طیسفون چون
این خبر رسید مردم عجم برآمدند ودر ولایت فتنه ظاهر گشت هرمز شاه
مردم را استمالت داد واورا سپاه سالاری بود نام او سوفرا وفارسی
بود اما ولایت سیستان اقطاع او بود وچون سوفرای ازین واقف
شد ماتم فیروز شاه بداشت ولشکر گران جمع کرد وروی بحرب خوشنواز
نهاد با او حرب کرد وشکست بر خوشنواز افتاد عاقبت صلح کردند بنا بر انکه
اموال وخزاین وجهات شاه فیروز باز دهد وشاه قباد را از بند بیرون

کند و بد و بسیار دیرین قرار یافت و خوشنود از اموال و شاه قباد را باز فرستاد
و سوفرای شاه قباد و خزاین برداشت و بطیسفون آمد و هرمز شاه را
از سلطنت عزل کرد و شاه قباد را بپادشاهی بنشاند **پادشاهی شاه قباد**
فیروز چون شاه قباد در طیسفون بر تخت نشست کار ممالک تمام بدست سوفرا
بود و او مرد نیکو نهاد بود و سوفرا بفارس آمد و مال ولایت عجم پیش سوفرا
آوردندی و شاه قباد را در پادشاهی غیر از نامی نبود چون مدتی برین بگذشت
قباد بتنگ آمد و بفرستاد و سوفرا بگرفت و بطیسفون آورد و در زندان
کرد و او را بقتل آورد چون امرا و لشکر خبر قتل او معلوم کردند بر شاه
قباد خروج کردند و او را بگرفتند و در بند کردند و بدست پسر سوفرا زرمهر نام
دادند که بعوض قتل پدر او را بقتل آورد زرمهر شاه قباد در انگشت و محافظت
نمود و بران بود که او را بند بردارد اما از بیم امرا نمی یارست و امرا و هرمز
شاه را باز بر تخت نشاندند و کمر متابعت در بستند چون پنجماه برین بر آمد
شاه قباد دانست که زرمهر با او دل یکی دارد با همدیگر گفتگو کرده شدند و زر
مهر بند از قباد برداشت و در شب با پنج تن دیگر از طیسفون بگریختند و روی
بولایت هیتال نهادند و شاه قباد نذر کرد که اگر پادشاهی بدو رسد آتشخانه
معتبر بسازد و چون بهیتال رسید فرغانه تمام و خبر آمدن قباد بشنود و او را گرامی
داشتند و با همدیگر عهد کردند و لشکران بقباد داد و او را روانه کردانید

چون قباد با لشکر بنزدیک طیسفون رسید دران سه روز برادرش
شاه هرمز بطاغون درگذشته شاه قباد بیامد و بر تخت نشست و منادی
ندای امن و امان در داد و امرا را نوازش کرد و از گذشته بر روی
ایشان نیاورد و چون پادشاهی برو قرار یافت مداین بساخت و دار
السلطنه پای تخت مداین شد بعد ازان خواست که بنذر خود وفا کند
و آتشخانه بسازد از مداین بفارس آمد و از فارس باصفهان رفت
و از اصفهان بیزد متوجه شد و گفت همان بهتر که آن آتشخانه درینجا بسازم
بفرمود تا بنایان را بیاوردند و در ولایت میبد قصبه کرد و آتشخانه معتبر
بساخت و از هفت آتشخانه بزرگ بفرمود که آتش بیاوردند اول از آتشخانه
فارس دوم از آتشخانه بلخ سیم از آتشخانه آذربیجان چهارم از آتشخانه
نسا پنجم از آتشخانه اصفهان ششم از آتشخانه غزنین هفتم از آتشخانه
طیسفون این هفت آتش از هفت آتشخانه مملکت بیاوردند و در آتشخانه
این قصبه برافروختند و این قصبه را هفت آذر نام کرد و مجوس این
قصبه مثابت محل بزرگ داشتند **ذکر تحقیق بنا مدینه میبد و قلاع آن**
صانها الله عن الآفات جمعی از مورخان بر آنند که مدینه میبد میبدار سرهنگ
یزدگرد اصغر ساخت چنانکه ذکر آن رفت اما اکثر بر آنند که در زمان شاه
قباد ساخته شد و این چنان بوده که شاه قباد را دو پسر بود یکی را نام **انوشیروان**

و دیگری را نام شاه مؤید و شاه مؤید پسر کوچک بود و قباد او را بغایت
دوست میداشت ناگاه شاه مؤید را مرضی واقع شد و هرچند اطبا بمعالجت
مشغول شدند شافی نبود شاه قباد پیش ملک هند فرستاد و از و حکیمی حاذق
طلب کرد رای هند حکیمی جهة معالجهٔ شاه مؤید بفرستاد و چون حکیم بدین
پیش شاه قباد آمد بعد از آنکه پیش شاه قباد آمد و شاه مؤید را بدید و بتشخیص مرض
او مداومت نمود. شرب نافع نبود حکیم با قباد گفت که این هوا در این نسبت
با مرض شاهزاده مخالفت او را ازین ولایت بیرون می باید برد و در
زمینی تحقیق هوای او کردن تا بهوائی رسند که در عین اعتدال باشد
معالجت شاه موافق کرد و شاه قباد شاه مؤید را در محفه همراه حکیم
کرد و بعضی از اکابر و اطبا را مصحوب او گردانید و از مداین بیرون
فرستاد این حکیم مرزوق نام داشت منزل بمنزل می آمد و در هر ولایت
و شهر تحقیق هوای مینمود هیچ قابل ندید حکیم ملول شد خبر بشاه قباد
فرستادند که هیچ هوای قابل این مرض نیست شاه قباد متالم و نومید
شد امرا گفتند از حکیم چه آید کار از حضرت ایزد گشاید همان بهتر که شاهزاده را
باتشخانه برند و بصدقه و دعا مشغول باشند که ایزد تعالی شفا بخشد
شاه قباد فرمود که او را باتشخانهٔ نو برند یعنی هفتاذر و صدقه دهند
شاه مؤید را حکیم و امرا و اتباع بیزد کردند و از یزد به هفت آذر روانه

گشتند چون بدین مقام رسیدند که اکنون مدینهٔ میبد است مرزوق
حکیم آن هوا که میجست بیافت بغایت خرم شد و نامه بشاه قباد فرستاد
که چون بتوجه بحضرت ایزد تعالی کرده شد آنچه مقصود است حاصل
آمد و آن هوا که میجستم یافتم و بمعالجهٔ شاه مؤید مشغول گشت و شاه
مؤید روز بروز بحال صحت باز میآمد تا کلی مرض برطرف شد پس بساخت
بیوتات و بساتین و اشجار و انهار روانه کردند و بر بالای پشته
که مثل کوهیست از گل و بمثابه سنگست قلعه بساخت در میان مدینه
میبد و دروازه عالی مفتوح کرد و بعضی مورخان آورده اند که مدینه میبد شاه
مؤید بساخت اما قلعه در زمان سلیمان پیغمبر علیه السلم ساختند و الحنان
بود که در زمان سلیمان عم فارس تختگاه سلیمان بود و دیو و پری
و وحوش و طیور و انس و جن همه او را در فرمان بود چنانکه مشهور و مذکور است
سلیمان بفرمود که دیوان کوئی که قابل قلاع باشد بجهة حفظ خزینه قلعه بسازند
و عمارت سلیمان عم در عالم بسیارست غرض آنکه دیوان در هر طرف می گشتند
و کوهها و پشتها پیدا میکردند و قلعه میساختند دال دیو بدین کوه گل رسید بغایت
قابل قلعه دید جهة سلیمان عم خواست که قلعه بسازد خبر بسلیمان رسید سلیمان
فرمود که برین پشته از سنگ قلعه حصین دال دیو بسازد دال دیو بفرمان سلیمان
عم قلعه میبد بساخت و بعضی از خزاین سلیمان بدان قلعه نقل کردند و چون

شاه مؤید بفرمود که بنا یان اطراف بیاوردند و مدینه میبد

قابل جو

وفات کرد بوم لرزی پدید آمد چنانچه کوهها از همدیگر بشکافت خزینه که درین
قلعه بود در شکاف زمین محجوب شد وبعضی را دیوار عمارت برسر آمد و زیر خاک
بماند وبعد از سلیمان علم بسیار خزاین و دفاین درین قلعه در زیر خاک مانده و هیچ
پادشاه این قلعه را بجنگ ولشکر ونقب نگرفته الا آنکه رعیت بسپردند و اکنون
که حصار او کنده اند همچنانکه سخترین قلاعست و او را قلعه دالان خوانند و بنام
دال دیو باز گویند مقصود آنکه بنا مدینه میبد بواسطه شاه موید شد و چون شاه
موید مدینه تمام کرد او را موید کرد نام کرد و بمرور ایام کرد را محذوف کرده
و موید را میبد گفتند و عهده بر راویست اما خاکیست که اکثر اهالی او سعادتمند
میباشند و مستعد و اهل تمول و سرافراز و دولتیار و بیست و چهار ولایت
تابع اوست بعد از آن شاه قباد تفرمود که چند ولایت در نواحی یزد بساختند
مثل فهرج و خویدک و فرافتر و در زمان اشکانیان اشک نوال که از ملوک
طوایف بود اشکذر را او ساخت چون چهل سال از پادشاهی قباد بگذشت
انوشیروان را ولی عهد کرد و زمانش سپری شد او را بخمه مداین دفن کردند

ذکر پادشاهی انوشیروان بن قباد چون شاه قباد درگذشت و انوشیروان
بپادشاهی نشست صیت عدل و داد او در اقصای عالم منتشر شد و بنیاد ظلم
و تعدی برانداخت و عرصه زمین رشک فردوس برین شد چنانچه تا دامن
آخر الزمان کارنامه عدل او منشور دیوان پادشاهان روزگار باشد

و پادشاهان سعادتمند را بدو مثل زنند او را از دختر خاقان ترک دو فرزند
آمد یکی پسر و دیگری دختر پسر را **هرمز شاه** نام نهاد و دختر را **مهر نگار**
و چون فرزندان او بزرگ شدند انوشیروان یزد بمهرنگار بخشید و مهر نگار
از مداین مقنیان زابیز و دو استاد و عاملان نصب کرد و در یزد عمارت

بسیار جو

بساخت و در بیاربهشت وسنگی دهی معتبر بساخت و آنرا امهر کرد نام
کرد و اکنون آن قریه را مهریجرد میخوانند دهی وسیع معمور است والوان
فواکه و اعناب الوان در غایت بی نظیری میباشد و دوشاب او از
غایت حلاوت وطعم و رنگ با انگبین برابری میکند و شفتالوهای او سرخ
و سفید بغایت شیرینست چنانکه هر بیماری که از سیب بوی قانع باشد چون
آن شفتالو بخورد به کردد و بقاع خیر در کشاده و اهالی او اکثر اهل تمیز باشند
و بیشتر سادات صحیح النسب باشند و همچنین مهرنگار بر کنار میبد دهی دیگر
بساخت و آنرا مهرجرد نام نهاد یعنی مهر کرد و برادر او شاه هرمز در جنب
مهریجرد دهی بساخت و آنرا هرمیز نام کرد و اکنون آنرا خورمیز بازمیخوانند
و هرمز در خورمیز قلعه بساخت و قناتی جاری کرد و چون پادشاهی انوشیروان
با خر رسید شاه هرمز را ولی عهد کرد و چون کسری وفات یافت شاه هرمز
بپادشاهی نشست و امرا و وزرا پدر را تعذیب کرده بیشتر بقتل آورد
و او مردعادل تندخوی بود کسی را یارا نبود که سرموی از سخن او تجاوز کند

و او را پسری بود که او را خسرو پرویز خواندندی از وی ادبی صادر گشت شاه
هرمز خواست که او را بگیرد و در بند کند خسرو متوهم شد بعزم شکار بیرون
رفت و متوجه دیار ارمن و آذربیجان شد و او را دو خالو بود یکی را نام
گستهم و دیگری را بندوی هرمز از غضب خسرو خالوان او را بگرفت
و در زندان کرد و او را سپهداری بود نام او بهرام یار شدند و گستهم
و بندوی را از بند بیرون آوردند و بر در بارگاه هرمز شاه آمدند و در شب
او را بگرفتند و هم در شب میل کشیدند و قاصد از پی خسرو بارمن فرستاد خسرو
دو اسبه از ارمن بمداین آمد بهرام چوبینه طمع در پادشاهی کرده بود
لشکر بمداین آورد و با خسرو محاربه کرد خسرو منهزم شد و مداین را بگذاشت
و بارمن بازگشت که خسرو عشق شیرین در سر داشت و شنشاه با شیرین در
ارمن بود و از ارمن بروم رفت و دختر قیصر روم مریم نام را زن کرد و لشکر
از روم بیاورد و با بهرام جنگ کرد و ملک از بهرام باز گرفت و بپادشاهی
نشست ذکر پادشاهی خسرو پرویز چون خسرو بپادشاهی نشست از
مشرق تا مغرب در تصرف او آمد و شیرین را زن کرد و او را چهارده
پسر آمد و دو دختر و از مریم دختر قیصر یک پسر داشت شیرویه و دختران
یکی نام ایران دخت بود و دیگری توران دخت و خسرو با آوازه شکر
از مداین باصفهان آمد و شکر را زن کرد و دو سال در عراق بنشست

چوبینه با هرمز مخالفت
ورزید و لشکر با بهرام ح

و مال بیدر ابدختران بخشید و باز بمداین آمد و زمان ظهور دولت
حضرت رسالت پناه مصطفوی صلی الله علیه و آله و خواجه کاینات بخسرو
پرویز نامه نوشت و او را بدین دعوت کرد و در نامه چنین نوشت
که این نامه از من که محمد رسول اللهم صلی الله علیه و آله بخسرو پرویز که عظیم فرس است
مسلمان شو تا از آتش مسلم گردی و دولت و سلطنت در خاندان تو بماند
و از عذاب دوزخ برهی چون خسرو پرویز آن نامه برخواند آتش غضب
دود از دماغ او برآورد و نامه پیغمبر را بدرید و گفت شعر گر از بهره
که با این احترامم ؛ نویسد نام خود بالای نامم ؛ درید آن نامه گردن
شکن را ؛ نه نامه بلکه نام خویشتن را ؛ این خبر چون بحضرت رسالت
رسید پیغمبر فرمود مزق الله ملکه کما مزق کتابی دعای پیغمبر مستجاب بود
شیرویه پسرش شب ببالین پدر آمد و شکم او را بدرید و استمالت نامه
جهت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بفرستاد اما خود مسلمان نشد روز
دیگر شیرین خود را بر سر خسرو کشت و چون شنشاه برآمد شیرویه را
هم بکشتند و سیزده پسر خسرو را بکشتند مگر یکی که در فارس بود و او را
شهریار نام بود و دولت از ملوک عجم برگردید و از نسل ساسان کسی نبود
که او را بپادشاهی نشانند مگر دختران خسرو توران دخت و ایران دخت
چون از ملوک زادگان نرینه نمانده بود بر توران دخت بیعت کردند

واورا بپادشاهی نشاندند وچون یزدگرد خسرو با قطاع دختران کرده بود
معماران بفرستاد و در قهستان یزد دهی معمور بساخت وآنرا بنام
خود بخواند والکنون مشهور بتوران پشت است دهی خرم ومعمورست والوان
نعمت ازو حاصل میشود واهالی او همه خوش وقت و اهل طاعت باشند
وچون توران دخت بیست ماه پادشاهی کرد فی تادر گذشت لشکر
بر خواهر او ایران دخت بیعت کردند وبپادشاهی نشاندند وایران
دخت ازمه این سرهنگ خاص خود جهة ضبط اموال بیزد فرستاد ایرزی
نام واورا فرمود که یزد خاص منست آنرا عمارت کن وبر ولایت او بقرا
چون ایرند بیزد آمد وضبط مال وجهات یزد بداد و دو فرسنگی شهر دهی
از نو احداث کرد وبیوتات وبساطین وکشتخوان وقنوات جاری کرد
وآنرا ابرند اباد نام نهاد وکنار ده دزی محکم بساخت وحوض خندق کرد
والکنون از ان ده آثار هست اما خرابست ومردم آنجا جسته اند وچون زمین
قابل بود مردم رغبت کردند واهل صلاح در وطن کردند وخدای تعالی بجهت
صلاح ودرستی وراستی که آن طایفه را جبلی است برکت برایشان ارزانی
داشت والکنون آنرا بنام آن سرهنگ باز میخوانند وایرانا باد بابرندآباد
مشهور گشت وچون ایران دخت را باندک روزگاری بکشتند که اگر
بتحقیق قتل او می پردازیم از مقصود باز می مانیم چون ایران دخت

کشته شد واز نسل ملوک هیچکس نماند از زن ومرد که شایسته پادشاهی
بود لشکر اسلام بر اطراف عجم استیلا یافتند امرا عجم عاجز شدند
خبر شنیدند که در فارس از شهریار بن پرویز پسری هست یزدگرد
نام قاصد روانه کردند واورا از فارس بمداین آوردند وبر تخت
سلطنت نشاندند وامرا عجم با او بیعت کردند خبر پادشاهی یزدگرد
بن شهریار چون یزدگرد بن شهریار بپادشاهی نشست استقامت
ملک عجم پیدا شد ومردم را استمالة داد امرا را ترتیب کرد ولشکر را
از عجم برگزید صد هزار سوار مکمل برستم مجوس داد واورا بقادسیه
فرستاد وصد هزار سوار بفرخزاد داد وبجزیره فرستاد وصد هزار
سوار بجالینوس داد وبکنار آب فرات فرستاد وزمان خلافت
مخالفان بود وچون یزدگرد سر راه بر لشکر اسلام گرفت سعد
وقاص را با سی هزار مرد ومغیره بن شعبه وهلال عتبه وابو المحجن وبعضی
از صحابه بحرب قادسیه فرستاد وچون لشکر عمر سعد در رسید لشکر رستم
مجوس مقابل آمدند ودر مدت یکماه پانزده حرب کردند ودر آخر رستم
مجوس بقتل آمد ولشکر عجم منهزم شدند ویزدگرد وفرخزاد در الفرستاد
نتوانست که سر حد را نگاه دارد روی بهزیمت نهاد ولشکر اسلام
روی بمداین نهادند یزدگرد بر بام ایوان بود وچون دید که کار از

از دست رفت از بام فرود آمد و آنچه توانست از جواهر و خزانه برداشت
و باقی بگذاشت و روی بهزیمت نهاد و بطرف نهاوند روان شد
و لشکر اسلام مداین و خزاین اکاسره در تصرف آوردند و از عقب یزدگرد
بنهاوند رفتند و حرب کردند و یزدگرد بحلوان رفت و از آنجا بهمدان
آمد و از همدان بفارس آمد و آخر از فارس باصفهان آمد و هر جا که
میرفت لشکر اسلام از عقب او میرفتند و آن ولایت مسخر میکردند
و یزدگرد از اصفهان بگریخت و بیزد آمد و دو ماه در یزد بود و از لشکر
اسلام خایف و اموال و جواهر و زرینه و سیمینه که با خود داشت جمع کرد
و خواست که از راه طبس بجانب خراسان روانه گردد از کثرت مال عاجز
شد

آمدن یزدگرد بشهر یزد و گنج نهادن و رفتن بجانب خراسان و آمدن لشکر اسلام از عقب او

با فرخ زاد مشورت کرد فرخزاد
گفت زر در زمین پنهان باید کردن و بر اثر آن نشان باید ساختن و
گنج نامه همراه خود بردن تا وقتی که ضرورت افتد آن را بدست توان آورد
فرخزاد چون این بگفت یزدگرد صواب دید بفرمود که در خارج شهر
در سه موضع سه چاه فرو بردند و در قعر چاه طاقهای بلند بکندند و در شب
اموال بدان موضع نقل کردند و سر چاه بینباشتند و گنج نامه بنوشتند
و یزدگرد با خود همراه کرد و بر اثر موضع چاه یکی بر تاث کم یا بیش

بفرمود تا گنبد خانه ساز دادند بجهت دلیل گنج و این سه موضع یکی میان تازیان است
و گنبد هشت در از آن عمارتست که آثار آن هنوز باقیست و آن غنیمت میان
اتابکیان در عهد اتابک عز الدین لنگر پیدا شد و عز الدین از آن غنیمت قوی
حال شد دوم در مزار سادات عظام مشهور بصفه قل هو الله همچنان گنبد
هشت در بساختند و آن گنبد هنوز باقیست و گنج نامه نوشته بود که در پایه گنبد
بقدر یکسر تیر گنج است یکسر تیر بسیار بکوشیدند و از هر طرف به پایه گنبد تیر
بینداختند و می کاویدند ضایع بود محمد مظفر ازین معنی ملول شد و در واقعه
بدید که شخصی در پای گنبد تیر بر کمان نهادی و هم از آنجا تیر بر کمان نهاد
و هم آنجا بر زمین انداختی چون محمد مظفر بیدار شد بجلد [illegible]
و در حال سوار شد و بدان مقام آمد و همچنان که دیده بود عمل کرد
و تیر از کمان بینداخت و بفرمود تا بکندند چاه گنج پیدا شد و غنیمت
هر چه تمامتر بدست آمد و محمد مظفر قوی شد سیوم بموضعی که امروز مشهور
بگورستان سر پلوک مثل آن گنبدی واقع بود و آن چاه هم چاه گنج بود
و مردمان در زمان دولت امیرزاده اسکندر عمر شیخ امیر ترمش دریزد
داروغه بود گنج نامه بیافتند و گنج بیافتند و از آن گنبد اکنون اثر
نیست اما این ضعیف آن مقام که گنج برداشته اند مشاهده کرده و دیگر
امرا یزدگرد هر یک بقدر وسع آنچه داشتند پنهان کردند و بعضی

آنجا بدست محمد مظفر افتاد و در گنج نامه ح

و آن زمین بشکافتند ح

تخته سنکها از طلا بریختند و در غلاف قیر کشیدند و بر سر راهها بنهادند چنانچه از انجمله
اخری طلا و در قیر کشیده بر در مصنعه حاجی حیدر بر سر راه ریگ فیروزی انداخته
بودند و آنرا در کل کرفته و مسافران چون برسیدندی آب از مصنعه
برداشتندی و دران سنک آخر بخفتندی و چهارپا را آب دادندی
و مردم ازین معنی خالی الذهن بودند تا روزی کاروانی از راه خراسان
بیزد آمدند و بر در مصنعه فرود آمدند در زمان شاه شجاع که یکی از فقراء یزد
بنزدیک اهل کاروان آمد و سوال کرد سردار کاروان او را خشنود
کرد و گفت فردا بهمین موضع بیا که ترا دستمایه دهیم روز دیگر آن فقیر
بوفا وعده بدانجا رفت از کاروان اثر ندید چون نگاه کرد سنگ آخر
نمانده بود و خرده چند ریخته بود چون برداشت زر صامت بود خرم شد
و تمام بکداخت و بسکه کرد و بفروخت و از شده فقر نجات یافت و از متمولان
شد پس معلوم شد که کاروان سالاران گنج نامه یافته بود این که بعضی مردم
میکویند که در ایام ماضی سیلی عظیم بیامد و تمام بنای یزد خراب شد و گنج
نامها بخراسان برد و اهالی خراسان بیافتند و آنرا برداشتند و بتدریج
بیزد آمدند و گنج برداشتند و بخراسان بردند این معنی بغایت واهی است
بنابرانکه هیچ سیلی چنان نیاید که از یزد بخراسان رسد یزدگرد چون گنج نهاد
و امرا با او موافقت کردند همراه او بخراسان رفتند و گنج نامه با خود بردند

و چون یزدگرد در خراسان بقتل آوردند گنج نامها در خراسان بازماند
و بدست مردم میافتاد و میآمدند و برمیداشتند و قصه سیل که گفته‌اند
واقع است و در محل خود گفته آید غرض آنکه چون یزدگرد گنج پنهان کرد
رفتن یزدگرد از یزد بجانب خراسان یزدگرد از یزد کوچ کرد و براه طبس
متوجه خراسان شد و لشکر اسلام بیزد آمد و از عقب یزدگرد براه طبس
روان شد و در چهار دیه طبس مالک زیب و مالک بن عمر از لشکر
اسلام وفات کردند و قبر ایشان در چهار ده طبس مشهور است و لشکر
اسلام بازگردیدند و راه گم کردند و بعضی در بیابان از تشنگی بمردند
و از هم پراکنده شدند **خبر واقعه شهداء فهرج** چون لشکر اسلام
در بیابان طبس راه گم کردند و پراکندگی در ایشان افتاد بعضی از صحابه
و تابعین سر بفهرج برآوردند و در فهرج فرود آمدند و سه روز بودند
روز چهارم اهالی فهرج را باسلام خواندند و ایشان دو روز مهلت
طلبیدند که ما باتفاق یکدیگر با اهل خانه و فرزندان بخدمت گرائیم و باسلام
درآییم و ایشان تدارک کردند و علوفه سرانجام نمودند و بازگشتند
و باهمدیگر مشوره کردند و بآن قرار یافت که باسلام درآیند و طلب
مردم فرافر فرستادند و مردم خویدک را همچنین طلب کردند و با ایشان
مشوره کردند ایشان ابا نمودند و گفتند که ما از دین قدیم برنگردیم

بلغ

واین لشکر اندکند و اکثر ایشان خرابند همان بهتر که بر ایشان شبیخون
کنیم و ایشانرا بقتل آوریم اهل فهرج چون این سخن بشنیدند از اندیشهٔ خود
پشیمان شدند و با ایشان یار گشتند و سلاح بر داشتند و مترصد بودند
چون نیمی از شب بگذشت بر سر لشکر اسلام آمدند و بمحاربه مشغول شدند و
بسیار از صحابه و تابعین بقتل آوردند مثل خویطب بن هانی خواهرزادهٔ
حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علیه السلام و عمر
بن عاصم و عبد الله بن عاصم و وحشی قاتل امیر حمزهٔ بن عبد المطلب و عبد الله
تمیمی صاحب رایت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام و جمعی کثیر
با عبد الله بن عمر خطاب شهید گشتند قبر خویطب بن هانی و عبد الله بن عمر در اندرون
مزار متبرکست و عبد الله تمیمی صاحب رایت بیرون مزار مشهور است
و قبر وحشی بپهلوی چاهو کست بقرب دو تیر پرتاب دور از مزار و این چاه
دران زمان چاه آب بوده و این صحرا الکتخوان بوده چون فتنه و شبیخون
برخواست ضعفا با اطفال از ترس آن بی باکان بهراسیدند و خود را
با فرزندان بکنار آن چاه انداختند لشکر در عقب ایشان براندند
که ایشانرا اسیر کنند حرم خویطب بن هانی رقیهٔ بنت نوفل فرزندی شیر
داشت برکنار گرفته در چاهخانه آمد با زنان و دختران صحابه و چون لشکر
از عقب ایشان برلب چاه خانه آمدند وحشی جهة محافظت ایشان

بالشکر فهرج محاربهٔ مردانه مینمود تا آفتاب طلوع کرد وحشی را شهید
کردند بر پشت چاهخانه در ان مقام که امروز قبر اوست و رقیه با فرزند
شیرخود را در چاه انداخت و دختران و زنان موافقت کردند بحکم باری
تعالی در حال خشک شد و عمق او دوازده ارش بود بیچاه شد و چون لشکر
در اندرون چاهخانه آمدند معصومانرا ندیدند بند از نامی که سرهنگ لشکر
مجوسی بود سر در چاه کرد هر دو چشمش نابینا شد هر چند فریاد کرد سود
نداشت و آن معصومان در کنف عصمت حق تعالی پنهان ماندند و اکنون
بر سر آنچاه مردم بزیارت روند و بوی خوش بر آتش نهند و حاجت
طلب کنند و بیشتر حاجت روا شود و بعضی نیت حاجت کنند و سنگریزه
در چاه اندازند و اگر در چاه آواز غریدن بگوش آید حاجت روا باشد
و اگر آن حاجت روا نشود هیچ آواز بیرون نیاید اما سنگ در ان
چاه انداختن بغایت ترک ادبست و نمی شاید و جناب مولانا اعظم
اعلم افضل قدوة العلماء و الفضلاء شمس الملة و الدین محمد البافقی نور الله
مرقده بکرات این معنی را در خلا و ملا منع میفرمود بعد ازان مردم سنگریزه
بنگرگرفتند و همچنان از ادب دورست و درین چاه خانه بکرات خضر علیه السلام
دیده اند و میعادگاه چهل تنان است و شب در ان نواحی کسی را زهرهٔ
بودن نیست و مقامی بغایت متبرکست روز دیگر آن کتخوان خشک شد

وصحابه وتابعین در انجا شهید افتاده بودند ولشکر مجوس خواستند
که ایشانرا برهنه کردانند بادی طوفانی برخواست وآفتاب سیاه شد
وباد ریگ برچشم الجماعت زدن گرفت سراسیمه گشتند وانچه نیز باخود
داشتند بگذاشتند وبگریختند ودو شبانروز این باد وریگ متصل بیامد
وتمام شهیدان در زیر ریگ ناپدید شدند چنانچه اثر ایشان برروی زمین
نماند وجمعی زخمدار براه یزد بیامدند ودر یزد درگذشتند وهر بمقامی که
فرود آمده بود در ان مقام وفات کردند ودر ان مقام اورا دفن
کردند وقبر ایشان مشهور است از انجمله یکی در مزار مریاباد خلف خانه
مولانا اعظم سعید مغفور مذکور رفیه آسوده است وقبر او دفاش است
ودو مزار گورستان غازیان کنار کوه آهنگران وبر در مسجد نو در [دیگری]
میدان کاه وخلف دروازه مهریجرد وانکه اورا ابر برج میخوانند ودیگری
در مقابل مزار امامزاده معصوم قس هذا **بیت** وه که چون برجان
این پاکان فرود آید مگس ‹› تا قیامت زهر گردد در دهانش انگبین ‹›
ودر صحرا فهرج قطعه قطعه زمین چنان میباشد که گویا هرگز اثر باد وغبار
بر ان نگذشته ودر دهه عاشورا چنان سرخ میشود که گویا خون جوشیده است
ومردم بزیارت روند ومبارز الدین محمد مظفر مقابل مزار مدرسه
عالی ساخته است وآب درو جاریست وشوربا جهة آینده ورونده

وقف نموده اند ومولانا اعظم سعید شمس الدین محمد بافقی بیرون مزار
عمارتی نزه ساخته وآب درو جاریست وموالی واهالی بدین مقام بعد از زیارت
روند وطبخ کنند وگاه گاه سماع نیز میباشد **خبر رفتن یزدگرد بخراسان وکشته
شدن در آسیا** ولشکر اسلام که در فهرج آمده بوده انچه از قتل باز مانده بودند
بگریختند وبراه کوفه پیش سعد وقاص رفتند وخبر باز گفتند ویزدگرد
بخراسان رفت ودر مرو ماهوی سوری کنارنگ یزدجرد بوده [که نایب]
باستقبال آمد ویزدجرد را تعظیم کرد وفرخزاد یزدجرد را بماهوی
سپرد وخود متوجه طبرستان شد وپیوسته خبر غزاة میرسید که
لشکر اسلام تمام گرفت ماهوی دانست که دولت از عجم برگشته است
طمع در خزینه وتاج ونگین یزدجرد کرد قاصدی بسمرقند پیش بیژن ترک [کرده]
فرستاد ولشکر طلب کرد بیژن خود بحرب یزدجرد بر آمد ولشکر یزدجرد [آمده]
بهزیمت رفتند ویزدگرد در آسیا گریخت آسیابان طمع در جامه یزدگرد
کرد وکاردی بر پهلوی او زد ویزدگرد را بکشت واورا برهنه کرد ولاشه
اورا در خزینه آب آسیا انداخت فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله
رب العالمین پادشاهی ملوک عجم آخر شد وباسلامیان رسید **خبر واقعه
زمان خلافت مخالفان** چون عمر علیه اللعنه مرد وعثمان بجای او نشست
بجهة فتح خراسان وماوراء النهر سعید بن عثمان قثم عباس وعمر بن مالک [و قثم بن]

خراسان روان کرد
ابن بطرف هو

را بالشکر بطرف فارس آمدند و از فارس از راه ابرقوه بیزد آمدند
و مردم یزد تمام باسلام در آمدند و بالشکر معاون شدند و بطرف فهرج
روان گشتند و تاراج و قتل و سبی کردند و آنچه در ولایت یزد از مجوس
مانده بود جزیه قبول کردند و در یزد مسجد و محراب بجای آتشخانه بساختند
و ادیب جهة تعلیم اطفال نصب کردند و یزد را بعمر بن مغیره سپردند
و دو قبیله از عرب در یزد مقیم گردانیدند بنی تمیم و بنی تازیان و لشکر
اسلام بخراسان رفتند و ماهور القتل آوردند و مال بسیار از خراسان
بجزیه ستدند و بعثمان فرستادند و از جیحون عبور کردند و در ترمد و بعضی
گویند در بلخ عکاشة بن ثعلبه شهادت یافت و او از کبار صحابه بود و در
سمرقند قثم بن عباس شهادت یافت و لشکر اسلام از سمرقند بعدو لی کند
رفتند و مسخر کردند و بعضی را باسلام در آوردند و دیگران جزیه قبول کردند
و تا سرحد ختن برفتند و باز گردیدند و بخراسان آمدند

خبر خلافت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلم

چون بعد از عثمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلم مرتکب خلافت شدند
عاملان عثمان را عزل فرمود و مسلم بن زیاد را بفارس فرستاد و عراق
عجم را بو و داد و مسلم بن زیاد بفارس آمد و عراق را ضبط داد و در
فارس دروازه سلم مفتوح کرد و آن دروازه باسم او مشهور است و مال

تمام عراق بیشتر از پیش او بردند از اصفهان و قم و کاشان و ابرقوه و یزد
و مسلم بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرستاد تا فتنه میان امیر المؤمنین
ع و معاویه علیه اللعنه بالا گرفت و آخر امیر المؤمنین علیه السلم در کوفه در شب
بیست و یکم ماه رمضان بدست عبد الرحمن ابن ملجم شهادت یافت و
خلافت بامارت مبدل شد و بنی امیه بر مملکت استیلا یافتند تا امارت
بعبد الملک بن هشام رسید او را معلمی بود که ابو العلا طوقی میگفتند و معتقد
فیه بنی امیه بود و عبد الملک یزد را با ابو العلا داد و او را با علم یزید علیه اللعنه
که عبید الله بن زیاد داشت در واقعه کربلا با عمر سعد همراه کرده بود عبد الملک
آن علم را بجهة یمن فتح با بو العلا داد و او را بیزد فرستاد ابو العلا بیزد آمد و علم
همراه بیاورد و درین مقام که امروز بابیه میخوانند فرود آمد و بفرمود که جهة او
باغ خرم بساختند و در میان قصری برافراختند ابو العلا در آن باغ ساکن
شد و آن را باغ و قصر ابو العلا گفتندی و باغ علی را البعث یزد بابیه گفتند و ابو العلا
مردم را بنی امیه دعوت کرد و او در یزد بود تا زمان مروان الحمار و هیچکس او را از یزد
اخراج نکرد و تبع او در یزد بسیار شد

مقالت سیم در ذکر عمارت بنی امیه در یزد و بنی عباس و آمدن احمد بن محمد بیزد و کشته شدن ابو العلا و عمارت احمد بن محمد در یزد

از عمارت بنی امیه در یزد باغ ابو العلا بود که ذکر رفت و چند
بیوتات مقرر که باتفاق او ساختند و در زمان مروان حمار در خراسان

از اعیان بنی عباس ابومسلم صاحب الدعوة المروزی خروج کرد و با نصر
سیار که از اکابر بنی امیه بود و حاکم خراسان بود محاربه کرد و آخر بقتل
آمد و امیر قحطبه و حسن شیبانی و سلیمان صرد را ببرخس فرستاد و بگرفت
و چون خراسان او را صافی شد از راه استراباد متوجه دامغان شد
و لشکری با حمید قحطبه همراه کرد و بفارس فرستاد و اسلم پسر سلم زیاد
که در فارس والی بود و او را اسلم عادی گفتندی حمید قحطبه لشکر بفارس
آورد و با اسلم محاربه کرد و او را بگرفت و بقتل آورد و فارس او را صافی
شد و ابومسلم احمد بن محمد زمجی را با لشکری نامزد اصفهان و یزد کرد
و احمد زمجی باصفهان آمد و بستد و متوجه یزد شد و چون بیزد رسید
ابوالعلا بگریخت و با برندآباد رفت و در این دز ابرندآباد که معمور بود
متحصن شد احمد زمجی از عقب او برفت و آن دز را بگرفت و بفرمود
تا آن دز را ویران کردند و ابوالعلا را با علم یزید بشهر آورد و هر دو را با آتش
بسوخت و اتباع او را بقتل آورد و قصر او ویران کرد و در جنب آن بنام
خود باغی از آن خوبتر بساخت و قصری رفیع برافراخت و نهر جاری
گردانید و آنرا احمدآباد نام کرد و اکنون آن باغ بخانه و محله مبدل شد
در داخل شهر و آنرا احمدآباد کوچه باغ خوانند یعنی محمدآباد و آب مدوار
که در طرف مهریجرد است بسعی او از کوه بگشتوان جاری گشت و اکنون

دیگر

داخل آب نعیماباد دار العباده میگردد و آنرا احمد آورد نام نهاد و اکنون مدوار
میخوانند و مدوار او احیا کرده و برابر حمام مولانا خضر علیه الرحمه قرب دروازه
مهریجرد مسجدی ساخته که آنرا مسجد بیک خوانند و آن مسجد هم از عمارت
اوست و در باغ کوشکی بغایت رفیع ساخته و آنرا کوشکنو نام نهاد و امروز
آن دروازه را بدان نام میخوانند و ابومسلم بحرب مروان رفت و مروان
کشته گردید و ابوالعباس سفاح بخلافت نشست و او اول خلفای بنی
عباس است و اهل یزد مال به بنی عباس میدادند خبر یعقوب لیث چون
یعقوب لیث در سیستان خروج کرد و فرزند علی درهم که از ملک زادگان
کرمان بودند با زنبیل ملک هند بقتل آورد و بر آن ولایت مستولی شد
و براه بیابان ایلغار کرده بدر کرمان آمد و طوق بن مغلس را بگرفت
و کرمان مسخر کرد و از راه بافق بیزد آمد و بگرفت و بشیراز رفت و هفت
نوبت لشکر بسر خلیفه برد و هر نوبت شکست میبافت و آخر نوبه در بردفت
و خلیفه برادر او را عمرو بن لیث گرم کرد و منشور سلطنت داد و خراسان و عراق
و فارس باسم او کرد و عمرو لیث بفارس آمد و مسجد عتیق بساخت و از فارس
بکرمان رفت و از کرمان بسیستان و بر تخت سلطنت نشست و مال یزد
بعاملان او میرسانیدند و چون امیر اسمعیل سامانی بفرمان معتمد خلیفه از بخارا
متوجه حرب عمرو لیث شد و او را بگرفت و پیش خلیفه فرستاد خلیفه او را

بگرفت ه

را تربیت ه

درزندان کرد تا بکرسنکی بمرد و خراسان سامانیان از اصافی شد و عراق آل بویه را
مثل عضد الدوله که در راه فارس بنده امیر از مستحقات اوست و برادر فخر
الدوله و فرزند او مجد الدوله عراق داشتند و مال نیز دیعاملان فخر الدوله
میدادند تا زمان سبکتکین در آمد و دولت آل بویه باخر انجامید و فخر
الدوله درگذشت و مجد الدوله کوچک بود مادر او زن عاقله و کاردان
بود و سلطان محمود غزنین و قندهار و هندوستان و خراسان و سمرقند
صافی کرده بود چون خبر وفات فخر الدوله شنید عزیمت عراق کرد و ایلچی
پیش مادر مجد الدوله ملکه ترکان فرستاد و خزاین فخر الدوله طلب نمود
ملکه ترکان در جواب سلطان محمود بنوشت که آنروز که فخر الدوله زنده بود مرا
از سلطان بیم بود امروز که او درگذشت مرا از سلطان دغدغه نیست
بنابر آنکه سلطان پادشاه عادل مآل اندیش است اول آنکه خزینهٔ فخر الدوله
که مانده امروز مال یتیم است و سلطان بر مال یتیم تصرف نکند دیگر آنکه عراق
و فارس و اهوا[ز] ملک یتیمست و ملک و مال یتیم را بتغلب متصرف شدن
شیوهٔ شهریاران عادل نبوده و اگر متصرف شود عاقبت او وخیم باشد دیگر
آنکه فخر الدوله تنها از میان رفته ملک و امرا و لشکر باقیست و آلات حرب
مهیا چون سلطان بدین طرف آید بضرورت حرب باید کرد و بعد از آن
کارزار از دو بیرون نیست و نباشد اگر سلطان غالب آید با زن

بیوه برابری کرده باشد و مال یتیمی بتغلب تصرف نموده باشد و اگر بر عکس
شکست بر لشکر سلطان آید تا دامن قیامت این ننگ از دودمان
او نرود که چون او پادشاهی با زن بیوه مقاومت نتوانست نمود و هزیمت
یافت اکنون رای رای سلطانست چون سلطان محمود این مکتوب برخوا[ند]
تعجب کرد و انگشت در دندان گرفت شعر بدل گفت کین کاردان گر
زنست ؛ بفرهنگ مردی دلش روشنست ؛ زنی کین چنین کرد نیها کند ؛
فرشته بر و آفرینها کند ؛ سلطان ترک عراق گرفت و عراق در تصرف
سبکتکینیان در نیامد و در تصرف مجد الدوله بماند و از مجد الدوله پسری
آمد و او را علاء الدوله نام کرد و مجد الدوله سی و دو سال ~~سلطنت~~
سلطنت کرد و درگذشت و علاء الدوله پسر او باصفهان آمد و در اصفهان قرار
گرفت و او مردی نیک محضر بود و چندان در پی مملکت داری نبود و دولت
سبکتکینیان بآخر آمد و رایت سلجوقیان بالا گرفت

خبر آل سلجوق و آمدن سلجوقیان بعراق و آمدن سلطان جلال الدین ملکشاه باصفهان

چون دولت از خاندان غزنویان روی بتافت آفتاب سلجوقیان از
آسمان اقبال طلوع کرد و طغرل ارسلان بسلطنة بنشست و بعد او
سلطان جلال الدین ملکشاه که بها در این خاندان بود و او را وزیری
چون نظام الملک بود و سلطان ملکشاه از خراسان بعراق آمد و تمام

عراق و آذربیجان در تصرف گرفت و باصفهان آمد علاء الدوله کالنجار سلطان را
استقبال نمود و پیشکشهای پادشاهانه بگذرانید سلطان ملکشاه او را تعظیم
کرد که از سلاطین آل بویه او مانده بود و شرم داشت که اصفهان از وی بگیرد
علاء الدوله را بگذاشت و خود بطرف بغداد روان شد و سه سال برفت
بعد از آن بفارس مراجعت فرمود و هوای اصفهان داشت پیش علاء
الدوله فرستاد و او را خلعت پادشاهانه داد و گفت که حرمت تو بر ما واجبست
اما بدان که مرا دوازده هزار جانور همراهست و هیچ مملکت بغیر از اصفهان
بجای نشست بر نمی تابد اگر صلاح باشد اصفهان را بمن گذارد و هر مملکت
دیگر که خواهد بعوض بستاند چون رسول پیش علاء الدوله آمد و مکتوب
و خلعت سلطان بیاورد و علاء الدوله گفت فرمان بردارم و مرا
داعیه سلطنت نیست اما از وطن ناگزیرست ولایت مختصر مرا کافیست که
اقطاع من باشد و من در آنجا بعبادت مشغول گردم باقی سلطان حاکم است
و رسول را نوازش فرمود و خلعت داد و باز فرستاد و چون رسول
پیش سلطان ملکشاه آمد بدو آفرین کرد و او را بستود و دختر عم خود سلیمانشاه
ارسلان خاتون را نامزد او کرد و زفاف کرد باستصواب رای نظام الملک
یزد نامزد علاء الدوله کالنجار کردند و گفتند یزد عبادت خانه اوست و یزد را
دار العباده نام کردند علاء الدوله را با ارسلان خاتون و تبع او روانه

یزد کردند در سنه اربع و خمسمائه و اصفهان بسلطان ملکشاه بازماند
و سلطان باصفهان آمد و دار السلطنه ساخت و مدفن سلطان
در اصفهانست و بعضی فرزندان مثل سلطان محمد برکیارق و سلطان محمود
نیز گویند و نظام الملک در اصفهان مدفونست **مقالت چهارم آمدن
ابوجعفر علاء الدوله بن مجد الدوله کالنجار بیزد و ساختن مدرسه و مناره
و گنبدخانه و غیره و ذکر فرزندان او تا زمان اتابکان** چون ابوجعفر علاء الدوله
کالنجار با حرم خود ارسلان خاتون و خدم و حشم بیزد آمد و یزد رونقی دیگر
یافت و او مرد خداترس بود و با مردم مساهله مینمود و مردم در زمان او
مرفه الحال بودند و ارسلان خاتون مردم را پیوسته لباس پوشانیدی
و هر روز دو شیلان داشتی یکی خاص و یکی عام و بر سر شیلان او البته
مردم را حاضر کردندی بتکلیف بمرتبه که در سر بازار مردم را بتکلیف
بشیلان بردندی **ذکر مسجد جمعه قدیم در شهرستان** از احداث اوست
و بر در ده پهلوی مسجد مناری بلند یکقفصه ساخت و القاب ارسلان خاتون بکاشی
تراشیده در دور قفصه مناره ترکیب کردند و مشهور بمناره در ده و این
مناره قایم بود تا سنه اثنی و ثلثین و ثمانمایه و بعد از آن بغتتا بطرف
خانه خواجه حیدر شاه زرگر و هیچ آدمی را گزند نرسید و مسجد جمعه شهرستان
را آثار باقیست و کس در آنجا نماز نمیگذارد و علاء الدوله بفرمود که مدرسه

عالی بنا نهادند و دو مناره بدرگاه مدرسه بساختند و بجهة مدفن خود
گنبد عالی بساخت و آن مدرسه و مناره مشهورست و علاء الدوله
دران گنبد مدفونست و آسوده و اتمام آن در سنهٔ سبع عشر و خمسمایه
بود در یزد بسیار عمارت بجای آورد و اورا چهار سرهنگ بود یکی را مسعود
بهشتی گفتندی و باغ بهشتی بدو منسوبست و دیگری را ابو یوسف و چهارم
کیا زسو که مدرسهٔ سر ریگ که آثار آن هنوز باقیست از مستحدثات اوست
و آب زسوباد را او جاری کرده و محلهٔ زسوباد بدو منسوبست و علاء الدوله
این چهار سرهنگ را بفرمود که حصاری در گرد شهر بکشیدند این چهار
سرهنگ یزد را حصار کشیدند از کنار باغ بهشتی و طرف دولتخانه و
آثار آن هنوز باقیست و بر جها ثابت است و اکنون خانهای مردم بدان
دیوار متصل گشته و بارو داخل شهر است و چهار دروازه مفتوح کردند
و درهای آهنین نصب کردند و نام این چهار سرهنگ بر چهار دروازه
بخط کوفی بر آهن کنده اند و آن چهار دروازه یکی کوشکنو و دیگری
قطریان و سیوم مهرگرد و چهارم درب کیا و متعلقان علاء الدوله هر یک
عمارتی بساختند و در محلهٔ سر ریگ کیا زسو مدرسهٔ عالی بساخت و آثار
آن هنوز باقیست پهلوی چاه خانهٔ آب سرد و بازار خواجه سعید
شمس الدین طاهر است و خرابی در وا راه یافته و ابو یعقوب محلهٔ

ابو یعقوب و بلمی هم دیگر را

یعقوبی عمارت کرد و قناة او جاری کرد و بیوتات و بساطین بساخت
و او را الجو منسوب کردانید و یعقوبی نام نهاد و اکنون محله معمورست
و مردم آنجا بیشتر مردم اهل تمیزند و تقریبا مریابا متصل و مردم صاحب
اتفاق تعصب دار باشند و حکم دو دانگه دارند و دایم الاوقات بکسب و
طاعت مشغول اند و اکثر مرفه الحال باشند و هم در سر ریگ برادر کیا زسو
کیا شجاع مدرسهٔ دیگر بساخت در جنب مدرسهٔ برادر خود و از ان آثار
محو گشته مگر نصفی دیوار خانقاه اش باقی مانده و دو خواجه سرای ارسلان
خاتون یکی را نام لالا ریحان و دیگری را خواجه صواب لالا ریحان هم در سر
ریگ قرب کناسه خطیره و قبهٔ عالی بساخت و خواجه صواب قناة آب
جاری کرد و اکنون آنرا آب سوا میخوانند و ارسلان خاتون دو کنیزک
خاص داشت که خزینه دار او بودند یکی را ابر نام بود و دیگری را مبارکه
ایشان نیز قناتی جاری کردند مشهور است بابر و مبارکه و علاء الدوله
مسجد قدیم بساخت بر در ده انجا که ارسلان خاتون مناره ساخته بود
و بر سر گنبد مناری بساخت و بر تخت مسجد نفقی بر سر آب زارج بکندو مردم
شهر از ان آب پیوسته مستفیض میکردند و آن مناره بر سر گنبد تا سال
هشتصد و پنجاه و نه هجری بود و نشانه گاه مسافران بود و بعد از ان
بیفتاد اما گنبد و مسجد و نهر زارج همچنان معمور است و با مسجد جمعهٔ نو متصل است

وعلما و موالی درین مسجد بیشتر اوقات معتکف باشند و در جمعه جماعت
گذارند و علاء الدوله را از ارسلان خاتون پسری آمد او را گرشاسب الدوله
نام کرد و بامیرزاده علی گرشاسب الدوله که مشهور گشت و همچنین او را دختری
آمد او را عطا خاتون [نام کرد و بملکه عطا خاتون] مشهور گشت و چون بحد بلوغ رسید سلطان جلال الدین
ملکشاه امیر علی گرشاسب را بملازمت طلبید و او ملازم سلطان شد و سلطان
او را قابل یافت نوازش فرمود و هر روز او را پایه می افزود تا سر آمد
امرا شد و عطا خاتون را نامزد پسر خود سلطان محمود کرد و زفاف کردند و عطا
خاتون از سلطان محمود پسری آورد او را علاء الدوله عطا خان گفتند و مادر او را میخواندند
و ارسلان خاتون در یزد وفات یافت و بعد از آن چون سالی بگذشت علاء الدوله
کالبنجار وفات یافت و ایشان در گنبد خانه مدرسه دو مناره مدفون شدند و
سلطان ملکشاه در بغداد وفات کرد **ذکر آمدن علاء الدوله عطا خان**
و بعد از چند سال سلطان محمود نیز وفات یافت و علاء الدوله عطا خان به یزد
آمد با مادر و در یزد ساکن شد و بقرب مدرسه دو مناره مدرسه عالی بساخت
و گنبد خانه راست کرد و آب محمود آباد در و جاری گردانید و آن مدرسه
هنوز موجود است و بر درگاه مدرسه دو مناره بساخت و اکنون آن مدرسه
زندان شریعت است و آن را مدرسه عطا خان خوانند چون علاء الدوله
و عطا خاتون که مادرش بود یک دختر ترکان خاتون هم از شاه محمود

همراه بیاوردند و این ترکان خاتون نه از عطا خاتون بود از سریه بود
بخدمت عطا خاتون قیام مینمود و ملازم بود **نقل است** که شیخ ربانی و قطب
صمدانی شیخ فخر الدین احمد الاسفنجردی در کوچه فهادان در زاویه معتکف
بود و بطاعت و عبادت مشغول روزی در چله زمستان ملکه عطا خاتون با
ترکان خاتون بزیارت شیخ احمد رفت چون زمانی در حضور شیخ بنشست
از آنجا که خرق عادت اولیاست سر در خرقه کشید و بعد از ساعتی سر بر آورد
و یکدسته نرگس تازه بر کف گرفته پیش ملکه عطا خاتون داشت از آنجا
که غرور سلطنت بود عطا خاتون اشارت بترکان خاتون کرد که بستان
دست شیخ بوسه داد و بستد شیخ احمد بر ترکان خاتون نگاه کرد و گفت
برو ما که بتو دادیم چون شهنشاه بر آمد عطا خاتون وفات کرد و از کرمان
نبیره قاورد شاه سلجوقی ترکان خاتون را بخواست و بکرمان رفت و بزنی
پسر خود سلیمانشاه داد و مرتبه ترکان بیفزود و مدرسه ترکان در
کرمان مشهور است **ذکر امیر علی گرشاسب بن علاء الدوله کالبنجار**
بعد از وفات سلطان ملکشاه سلجوق چون سلطان در بغداد وفات
یافت نعش او را باصفهان آوردند میان پسران سلطان مخالفت و منازعت
پیدا شد و سلطان را چهار پسر بود اول سنجر و هو سلطان خراسان و
و ماوراء النهر بسنجر داده بود دوم سلطان محمد و ترکان خاتون مادرش

در اصفهان بودند و سیم برکیارق بود و او در ری بود و چهارم سلطان محمود و
میان ایشان بمحاربه انجامید و آخر بر سلطان محمد قرار گرفت و بعد از و
برکیارق و بعد از و سلطان محمود و امیر علی کرشاسب چون مخالفت دید عراق
بگذاشت و بخراسان پیش سلطان سنجر رفت سلطان سنجر او را معزز
گردانید و همچنان پایه که داشت برو مسلم داشت بلکه بر وی بیفزود و امیر معزی
شاعر بسیار قصیده بمدح امیر علی کرشاسب گفته و باغ کرشاسبی در اهرستان
از مستحدثات اوست و به و منسوبست و امیر علی را پسری بود و او را
فرامرز نام کرد و کیفرامرز که بابرنداباد متصل است او ساخت و به و
منسوبست و سلطان سنجر بعراق آمد و با سلطان محمود حرب کرد و او را
بگرفت و آخر او را ابخشید و دختر خود را ملک برنی بوی داد و همدان
و قم و ساوه به و بخشید و علی کرشاسب بن علاء الدوله وفات یافت
و امیر فرامرز قایم مقام پدر شد و سلطان سنجر عمزادهٔ خود به و داد و فرامرز را
از و دو دختر آمد و در خدمت سلطان سنجر بودند و علاء الدوله عطاخان که
در یزد بود بر در اصفهان بواسطهٔ منازعهٔ سلطان محمد و برکیارق کشته
شد نعش او را بیزد آوردند و در مدرسهٔ خودش دفن کردند خبر محاربهٔ سنجر
با خانان خطایی در زمین می کنبد بترکستان و کشته شدن فرامرز
بن علی کرشاسب و بخشیدن سلطان سنجر یزد را به دختران او و خان

خطای لشکر از خطا و مغولستان و چین برداشت و عزم ولایت
ترکستان و ماوراء النهر کرد و چون این خبر بسلطان سنجر رسید لشکر
از مرو برداشت و از خراسان بگذشت و از جیحون عبور کرد و در صحرای
نی کنبد هر دو لشکر بهمدیگر رسیدند و لشکر خطا کافر بودند و بیحد و شمار
و لشکر سلطان منهزم شد و پنجاه هزار سوار در صحرا از لشکر سلطان
کشته گردیدند و حرم سلطان سنجر ترکان طغاج را بگرفتند و ملک
سیستان ملک تاج الدین در قلب بود و بسلطان شبیه و یرا هم بگرفتند
و بخطا بردند و بعد از یکسال باز فرستادند با حرم سلطان و دران
حرب فرامرز بن کرشاسب کشته شده بود و سلطان سنجر یزد را بدختران
او داد و او را پسر نبود و دو دختر داشت مقالت پنجم در ذکر اتابکان یزد و
عمارت ایشان از اتابک سام بن وردان روز و برادر او عز الدین
لنگر تا اتابک یوسفشاه که آخر اتابکان یزد بود مورخان چنین آورده اند
که خطبهٔ یزد بر دختران فرامرز بن علی ابن علاء الدوله کالنجار قرار گرفت
سلطان سنجر یکی را از امرا فرامرز بن علی فرمود که اتابک دختران
باشد و ضبط مملکت او بدو اهالی یزد باتفاق بر اتابک سام کردند و اتابک
سام ضبط مملکت بداد و دختران در یزد ساکن شدند و بعمارت و زراعت
مشغول گشتند و بغایت خدا ترس و پرهیزکار بودند بمرتبه که با وجود

سلطنة سلیمان صفت از دوک و سوزن طعام خوردندی و هر روزه
ده گوسفند شیلان ایشان بود و یتیمان و بیوگان و اسیر از الفقیر یوما
فیوما معین کرده بودند و کلابی قصور خرج الیوم بجانه ضعفا میرسانیدند
و در جنب مسجد جمعهٔ قدیم که آن از احداث علاء الدوله کالبخار بود جامعخانه
مروج بساختند جهة زمستان خانه مجد و در جنب جامعخانه گنبدی جهة مدفن
خود بساختند و در انجا مدفون اند و مردم بزیارت روند و حاجت خواهند
و بمراد برسند و دایم الاوقات درین مسجد بتلاوت و طاعت مشغول
باشند و این جامعخانه از اهل الله خالی نباشد و آنرا جامعخانهٔ دختران
خوانند و اتابک سام قریب دروازهٔ مهرجرد مدرسهٔ عالی بساخت و گنبدخانهٔ
معظم برافراخت و آثار مدرسه باقیست و مردم دران گنبدخانه روند مثل مؤذنان
و قاریان و آواز کردانند و اتابک سام مردی حلیم بود و سالش به نود
رسیده بود و مردم از وا ایمن بودند و بمراد خود زندگانی میکردند و خرابی
در مملکت واقع میشد و اتابک سام کار لشکر و رعیت نمیتوانست ساختن او را
برادر کوچک بود عز الدین لنگر گفتند و او مردی بهادر بود و بسیار خدمت
آل سلجوق کرده بود و حکومت اصفهان و شیراز کرده بود و در
زمان منکوبرنی بسیار محاربه کرده بود و بهادر مینمود و آورده اند که
باروی شیراز او کشیده و عز الدین لنگر را باتابکی منسوب نمودند

و اتابک سام ضبط مملکت بعز الدین لنگر داد و دست باز کشید خبر اتابک
عز الدین و فرزندان او و عمارت و فرزندان او چون عز الدین لنگر باتابکی
بنشست ضبط مملکت بداد و اساس سلطنة راست کرد و شهر و ولایت
معمور کردانید و مفسدان و بی باکان را سیاست فرمود و مردم بکسب
و طاعت مشغول گشتند و او را چهار پسر بود یکی وردانزور و او جوانی شجاع
بود ملازم محمد بن ملکشاه بود و در پای قلعه الموت با ملاحده حرب بسیار
کرده بود و در دار الخلافه لقب او حسام امیر المومنین نهاده بودند و در یزد
مدرسهٔ عالی بساخت و گنبدخانهٔ جهت مدفن خود بپرداخت و دو منار بر درگاه
مدرسه قایم کرد و هنوز آثار آن باقیست در میان بازار شهر نزدیک
بازار دلالان و آنرا مدرسه وردانزور خوانند مشهور است و پسر دیگر را
نام محی الدین سام بود و دیگری را کیکاوس و یکی را نام اسفهسالار
ابومنصور و مشهور بسلطان قطب الدین و عز الدین لنگر ضبط ممالک
بداد و در خارج شهر جهة خود باغی بساخت قرب صد قفیز زمین و کوشکی
درمیان باغ راست کرد و آنرا باغ عزاباد نام نهاد و اکنون آن باغ را
زمین برجاست براه نعیماباد و در رستاق اول ده شور بساخت و چون
آب آن شور بود مقنیا از اتادیب کرد و ده عزاباد را بنا کرد و آن
دهی معمور است و بعضی اهالی آن ده از اهل اصول باشند و قلعه

ومسجد و بازار و بیوتات بساخت و مردم ولایت را بدانجا نقل کرد و در
حومهٔ یزد قناتی جاری کرد و جهة دختران بسیار عمارت و بیوتات
بساخت و حمامات و خانها بنا کرد و قریب بیست سال حکومت کرد و در سنهٔ

وکاروانسرای

تسعین و خمسمائه اتابک سام وفات یافت و بمدرسهٔ خودش که از پیش
ذکر رفته دفن کردند و عز الدین لنگر در سنه اربع و ستمائه وفات کرد
و او را در مدرسهٔ وردانزور دفن کردند و محی الدین سام هم در مدرسهٔ
وردانزور بپهلوی پدرش مدفونست و معز الدین کیکاوس در وسط
شهر مدرسهٔ نیکو بساخت و در سنه عشر و ستمائه وفات کرد و در مدرسهٔ
خودش دفن کردند و این مدرسه بر در دولتخانه است در شارع بازار
سلطان ابراهیم و اکنون اندک از ان آثار مانده است خبر سلطنة
سلطان قطب الدین و عمارت او چون عز الدین لنگر وفات یافت
وردانزور که پسرش بود مدت دوازده سال حکومت کرد و باغ وردان
زور در اهرستان از استحداثات اوست و بدو منسوبست و بعد ازو مملکت
بابو منصور اسفهسالار رسید مشهور بسلطان قطب الدین چون سلطان
قطب الدین بسلطنت نشست آیین پادشاهی بداد و یوز و سگ تازی
و پنج نوبه بزد و پاره از بیرون شهر داخل حصار کرد و بر در خانه میدان
وسیع راست کرد هر روز بمیدان آمدی و گوی باختی و داد عدل ورزیدی

و نامهٔ عدل نوشیروان منسوخ کرد و علما و صلحا را معزز داشتی و با علما
مباحثه کردی و بودی که فایق آمدی و حق تعالی در ولایت بر و بگشود
و از مناهی تایب شد و شبها بطاعت و عبادت احیا کردی و روز
بمهمات خلایق مشغول گشتی و بر در خانه مدرسهٔ نیکو بساخت و گنبد خانهٔ جهة
مدفن خود بپرداخت و بر در مدرسه دو منار قایم کرد و پیوسته درویشان را
طعام دادی و مسافران را عزیز داشتی و سگ تازی و یوز را جلهای
اطلس پوشانیدی و قلادهٔ زر و نقره نهادی و سرهنگان و حجاب و نواب
متعدد داشتی و مادر او مریم ترکان مریاباد بساخت و قناة عالی جاری کرد
و دروازه مفتوح کرد و این زمان آنرا دروازه مادر امیر خوانند و مسجد
جمعهٔ مریاباد بساخت و بیرون دروازه بازار معتبر راست کرد دو رویه دکان
بساخت و آنرا بازار مادر امیر خوانند و مریم ترکان غلامی داشت اقسنقر
نام و اقسنقر قریب دروازه حمامی و مسجدی بساخت و سلطان قطب الدین
قدمگاه حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا
عمارت کرد و مسجدی بر سر آن مقارب مدرسهٔ دو مناره بساخت و بغایت
درویش نواز بود نقلست که روزی درویشی از مجدومان در شهر آمد
و بغایت گرسنه بود و کس با او نپرداخت چون بیطاقت رسید در بازار
گرده از دکان خباز بر داشت خباز باز ستد و او را رنجانید بر در دکان

دیگر رفت و همچنین کرد همچنان کردند درویش آشفته بر در مسجد
تنگ آمد و در اندرون مسجد بگوشه رفت و سر بر زمین نهاد و گفت که سر
بر زمین نهاد و گفت که سر از زمین برندارم تا این شهر در گردد و سلطان بنور
ولایت دریافت سوار شد و بمسجد تنگ آمد و نزدیک درویش رفت و اورا
تدارک کرد و گفت روا داری که بجهت کرده که حفظ نفس باشد مملکتی برگردد
درویش چون این بشنید سر از زمین برداشت و گفت در آن مملکت که چون
تو سلطانی باشد هرگز برنگردد بلکه معمور شود **نقلست** که روزی شیخ
تقی الدین عمر استادان رحمه الله علیه را تب بگرفت شیخ فرمود که ای تب از
صحبت من چه میخواهی پیش سلطان قطب الدین رو که ترا عزیز دارد که
شیره و شربت دهد در جامهٔ خواب نخ و لحاف خوابانید تب از وجود مبارک
شیخ زایل شد و در حال سلطان را تب گرفت سلطان بشیره و شربت
مشغول شد سه روز تکیه فرمود و روز چهارم پیش شیخ فرستاد که مهمان عزیز
سه روز پیش مردم نفرستند بفاتحه مدد کن شیخ فاتحه برخواند و دعا کرد
تب از سلطان زایل گشت **نقلست** که روزی کاروانی از استرآباد
بطرف یزد آمدند و ابریشم آوردند و در ریگ فیروزی فرود آمدند در شب
دزدی برفت و دو الوم ابریشم ببرد روز دیگر هرچند جستند نیافتند
شکایت پیش سلطان قطب الدین آوردند سلطان گفت خواب میکردی

که ابریشم ببرند بازرگان در جواب گفت که من بنداشتم که تو بیداری سلطان سخ
برآمد و زمانی سر در پیش انداخت بعد از آن سر برآورد و یکی را فرمود که برو
فلانکس را طلب کن آنکس را حاضر کردند گفت دو الوم ابریشم که امشب
برداشته برو و بصاحب ابریشم ده که ترا بخشیدم آنکس اباکرد و گفت خبر ندارم
سلطان گفت بروید و در مطبخ خانهٔ او در میان هیزم بطلبید برفتند و طلب
کردند و ابریشم بیاوردند و بصاحب ابریشم دادند و در زمان او در کرمان
براق حاجب سلطان غیاث الدین خوارزمشاه و مادرش را بقتل آورد
و باستقلال در کرمان بسلطنت بنشست سلطان قطب الدین دختر او را بجهة
پسر خود محمود شاه خواستگاری کرد و براق حاجب دختر خود را که صفوة الدین
آدم یاقوت ترکان نام داشت بمحمود شاه بن سلطان قطب الدین نامزد کرد
و سلطان قطب الدین او را ایزد آورد و شوکت او زیاده شد و او را از دار
الخلافه بغداد منشور نوشتند و براق حاجب را قتلغ سلطان نامزد کردند و از و
دختری آمد او را کردون چین نام کردند و این کردون چین زن قاآن خان شد
و در شیراز مدرسه که مشهور است بکردوچی از مستحدثات اوست و سلاطین کرمان
و یزد در حمایت او بودند و در سال ست و عشرین و ستمائه سلطان قطب الدین
وفات یافت و او را در مدرسهٔ خود دفن کردند و آثار او و مدرسه باقیست
و گنبدخانه درست است و مردم بزیارت روند و بیشتر مراد رسند **خبر سلطنة**

محمود شاه در یزد و عمارت او بعد از و نوبت سلطنت بفرزندش محمود شاه
رسید و در عدل و بذل بر گشود و رعایت رعایا مینمود و حرم او صفوة الدین
آدم یاقوت خاتون عادله بود بواسطهٔ دخترش کردوجی شوکتش زیادت
گشت محمود شاه بجهت خود مدرسه نیکو بنیاد کرد و بسیار مال بران خرج کرد
اما پیش از تمام مدرسه محمود شاه وفات یافت و یاقوت ترکان بفرمود که
او را در گنبد مدرسه دفن کردند و بفرمود که بنایان مدرسه تمام کردند و آن
مدرسه موجود است اما رو بخرابی دارد و پهلوی مدرسهٔ رکنیه است و مدرسهٔ
محمود شاهیه مشهور است و چون حرم او صفوة الدین آدم یاقوت ترکان
تمام کرده است او را صفوتیه خوانند و اگر نعوذ بالله من غضب الله شخصی را
بحکم سیاست از منار انداختن فرمایند و او را بر مناره این مدرسه برند و از
قفصهٔ او پاره بجهت این امر بریده اند و آنکس را بزیر اندازند نعوذ بالله
من سیئات اعمالنا و مدت سلطنت او سیزده سال بود خبر سلطنت سلطان
محمود سلغرشاه در یزد بعد از محمود شاه فرزندی که مانده بود او را
سلغرشاه نام بود و در مملکت بسلطنت بنشست و هدیه و رسول بحضرت قاآن
فرستاد قاآن او را منشور پادشاهی بنوشت و استمالت فرمود و خلعت فرستاد
و سلغرشاه بر در یزد و قرب محله یعقوبی دهی بساخت و قناتی جاری کرد
و آنرا باسم خود منسوب ساخت و اکنون آنرا سلغراباد میگویند و زراعت

کنند و مردم انجا فایده یابند و چون ده سال بگذشت صفوة الدین آدم
یاقوت ترکان وفات یافت و او را هم در مدرسهٔ محمود شاهیه دفن کردند
و هم دران سال سلغرشاه نیز وفات یافت خبر سلطنت طغی شاهی در یزد
چون سلغرشاه وفات یافت پسرش طغی شاه بسلطنت بنشست و مردم را
استمالت داد و در اهرستان باغی خرم بساخت جبط سی قفیز و ایوان و بادگیر
برافراخت و آب تفت در و جاری کردانید و بر در باغ ساباط عالی بساخت
و در جنب باغ جماعتخانه راست کرد و آن باغ را بنام خود باز خواند و همچنان
باسم او شهرت داد و آنرا باغ طغی شاهی خوانند و معمور است و میوها الوان
از هر نوع دران باغ باشد و او را پسری بود علاء الدوله نام و پسری دیگر داشت
یوسفشاه نام و مدت بیست سال حکومت کرد و در سنه سبعین و ستمائه
وفات کرد علاء الدوله قایم پدر شد و برادرش یوسفشاه بعشرت مشغول
بود و چون مدت سه سال بر آمد خبر آمدن سیل و خراب کردن موضع
و محلات یزد در سنه ثلاث و سبعین و ستمائه در پنجم اردیبهشت ماه سنه
مذکور بنیاد بارندگی شد و مدت پنج شبانروز متصل ببارید و بسیار خرابی
واقع گشت و از کوه سیل روی بشهر نهاد زاید الوصف و محلهٔ سرپا باد و سرسنگ
و بعضی یعقوبی و سلغراباد ویران کرد و بر خندق افتاد و بعضی از حصار ویران
کرد و از طرف دروازهٔ نو چند تیر پرتاب از مصنعهٔ حاجی حیدر که برطرف

ریگ فیروزی واقعست دورتر تمام محلات و بیوتات و بساطین بود و خلق را
بر انطرف بیشتر بودند تمام ویران کرد و دو روز و یکشب سیل بر انطرف
روان بود و بعضی مردم گویند که بواسطهٔ این سیل تمام گنج نامها بطرف
خراسان افتاد و مردم خراسان بیافتند و میآمدند و گنج برمیداشتند
و این سخن بغایت نامعقول است و قصهٔ گنج نامه نیز ذکر رفت که اهل خراسان
یافتند بواسطهٔ یزدگرد شهریار بود و آن قصه در محل خود گفته شد اما این سیل
میآمد و در ریگ فیروزی فرو میرفت و مردم آنطرف تمام از خان و مان
بر افتادند و در حالت سیل خانها گذاشته خرد و بزرگ بیکجا جمع شدند
و بر سر بلندی و راه بهیچ جا نمیبردند بعد از ان باهستگی دران نواحی بیوتات
ساختند و اکنون محلهٔ معتبرست و اول او را سرچم میخواندند و اکنون
بسرچم مشهورست و مردمان او بیشتر مردم اهل صلاح باشند
و باغات و بیوتات و معموری بسیارست و علاء الدوله ازین سیل
و بارندگی بهراسید و ضعف بر مزاج او مستولی شد و بعد از یکماه در گذشت

خبر اتابک یوسفشاه چون برادرش اتابک یوسفشاه بملکت بنشست
مردم را استمالت فرمود حصار که سیل انداخته بود درست کرد اما بغایت
عیاش بود و خلق بجزع او وفا نمیکرد شرف الدین مظفر پدر محمد مظفر ملازم
او بود و او را نصیحت میکرد فایده نبود و در دار السلطنهٔ تبریز غازان

خان پادشاه اتابک یوسفشاه پیشکش و رسول باو فرستاد و او را
بتحفه یاد نکرد غازان خان بن ارغون خان تبریز و عراقین و خراسان
در حوزهٔ تصرف آورد و امراء غازان خان طمع بر یوسفشاه کردند و امیر یسودر
نام نامزد یزد کردند که اتابک یوسفشاه یا مال سه سال یزد بدهد یا یزد را
با میر یسودر گذارد و خود متوجه پایهٔ سریر اعلی شود امیر یسودر متوجه یزد شد
و چون بیزد آمد در باغ حاجبی که اکنون مقابر مسلمین است نزول کرد و آن باغ
مشجر بود و نزهتگاه اهل شهر و در میان باغ کوشکی معمور ساخته بودند و آن
باغ عز الدین لنگر ساخته بود و بباغ حاجبی مشهور بود امیر یسودر درین باغ
فرود آمد و یوسفشاه او را علوفه فرستاد اما خود بنیامد امیر یسودر مطالبت
مال نمود یوسفشاه بعذر مشغول شد و مادر خود را خرم ترکان پیش امیر یسودر
فرستاد و یسودر بشراب مشغول بود مادر او را حرمت نداشت و شراب
بر جامهٔ او ریخت و او بغایت خاتون صالحه بود از مجلس بازگشت و پیش
پسر آمد و حال بازگفت اتابک یوسفشاه صبر کرد تا شب درآمد نیمشب شد
مردان خود را مکمل کرد و دروازه بگشود و بیرون آمد و بر یسودر شبیخون
کرد و او را بگرفت و بقتل آورد و اغروق او را تاراج کرد و زن و پسر او را
اسیر کرد و زن و پسر او را اسیر کرد و یسودر پسری بغایت صاحب
جمال داشت و او را منظور خود گردانید چون خبر این واقعه بدار السلطنه

تبریز رسید غازان خان غضب کرد و برلیغ سلطان صادر شد که از
اصفهان امیر محمد ابداجی نام باسی هزار سوار متوجه یزد گردد و اتابک یوسفشاه
خبر آمدن لشکر اصفهان شنید مجال مقاومت نداشت کسان خود را
ورخت و بنه و اسیران که از سیوده گرفته بود برداشت و با شرف الدین
مظفر متوجه سیستان شد که سیستانیان با غازان خان یاغی بودند **خبر
آمدن امیر محمد ابداجی بالشکر اصفهان بیزد** اما چون امیر محمد ابداجی بالشکر
از اصفهان بنزدیک رسید سادات و قضاة و اهالی یزد علمها و مصحفها
برداشتند و گفتند ما را درین معنی گناهی نبوده و با او مجال مقاومت
و مخالفت مقدور نه و ازین حرکت اتابک یوسفشاه کرده ما عاجز
و مضطر بودیم و حق تعالی میفرماید **ولا تزر وازرة وزر اخری** و عذر خواستند
امیر محمد اهالی یزد را عفو کرد و استمالت فرمود و داروغهٔ بلغدر نام
تعیین کرد و در مدح یزد و آمدن امیر محمد ابداجی و گریختن اتابک
یوسفشاه افصح الشعرا مولانا سعدالدین نظری فرموده **شعر**

فتح یزد از فضل یزدان شد میسر میر را ؛ چون کشید از فرط غیرت تیغ عالمگیر را
خسرو عادل محمد آفتاب معدلت ؛ آنکه دارد روز و شب در کیش دولت تیر را
منت ایزد را که رای آسمان آرای او ؛ دور کرد از خان و مان بدخواه بی تدبیر را
لشکر اقبال او خواهد گشودن بی گمان ؛ روم و چین و روس و هند و بلخ و هم کشمیر را

و باستقبال آمده‌ام

ایمنست از جور تیر دور گردون زانکه جز ؛ نیکویی خوش نباشد ناوک تقدیر را
بی توقف کرد خصم بد کنش را منهزم ؛ اندرین کار از کجا مدخل دهد تاخیر را
بر نگیرد کام دل از شهریاری سالها ؛ هرکه در فتح ممالک ره دهد تقصیر را
بر تو میمون باد فتح یزد و هم دایم مباد ؛ جز کف گوهرفشانت دستگاه اکسیر را
برخور از بخت جوان تا روز رستاخیز از آن ؛ سعی انصافت جوان کرد است یزد پیر را

امیر محمد امیر بلغدر را بداروغگی در یزد بگذاشت و خود متوجه اصفهان شد و سلطان
غازان لشکر برداشت و متوجه شام شد و دمشق را محاصره کرد و شب حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله در خواب دید و مسلمان شد و روز دیگر دمشق را
بگرفت و امراء شام بخدمت آمدند و نثار و پیشکش آوردند و سلطان را غنیمت بسیار
حاصل آمد و از شام بازگشت و به تبریز آمد و بسیار عمارت بساخت مثل شام
غازان که در عالم نظیر خود نداشت و آن عمارت مشهور است و او را فرزند نبود
و پادشاه عادل بود و در سال ثلث و سبعمائه غازان وفات یافت و چون امراء
عزاء او بداشتند برادر او الجایتو بیعت کردند **خبر سلطنة الجایتو سلطان
در تبریز** چون الجایتو سلطان تاج بر سر نهاد باطراف ولایت مردم را استمالت
فرستاد و تمام ممالک منقاد او شدند و در اوجان تبریز پیغمبر را صلی الله
علیه و آله و سلم بخواب دید و مسلمان شد و نام او در خواب محمد فرمود و او را
بسلطان محمد خدابنده خواندند و او علمای الطلبه و تحقیق مذاهب کرد و علماء

اربعه با یکدیگر بحثها کردند و مولانا جمال الدین مطهر از فحول علماء شیعه بود و مجتهد
و سلطان محمد میل بمذهب شیعه داشت ابن مطهر بر ائمه اربعه فایق آمد و سلطان
محمد مذهب شیعه اختیار کرد و بفرمود که داغی بساختند و نام ابوبکر بر سر داغ
نقش کردند و موالی سنة و الجماعت را فرمود که داغ بر پیشانی نهادند و خطبه
و سکه بنام دوازده امام کرد و تمام بلاد بحکم ضرورت متابعت کردند
مگر اهل اصفهان که مولانا نظام الدین منع فرمود این خبر بسلطان رسید
بفرمود تا مولانا مشار الیه را محبوس کردند و بتبریز بردند و او با علما بحث
کرد و ایشان را ملزم گردانید سلطان قهر کرد بفرمود که او را بسته در شیرخانه
انداختند شیران او را مضرت نرسانیدند و سلطان دست از و باز داشت
سلطان محمد فتح شام بکرد و باز گردید و سلطانیه بساخت و جهة مدفن خود در سلطانیه
مدرسه و گنبدی از سنگ تراشیده بنا کرد و بر گرد آن گنبد هشت منار
بساخت و گرد بر گنبد بخط خواجه عبد الله صیرفی سوره فتح بنوشت و این عمارت
مشهور است **خبر عصیان شرف الدین مظفر با اتابک یوسفشاه و رفتن
او به تبریز** بر سلطان محمد خدابنده مقرر شد در سیستان شرف الدین مظفر آنکه
که اتابک یوسفشاه فرصتی ندارد و از ولایت بری گشت مال اندیشی کرد
و ناگاه شبی بر اغرق اتابک یوسفشاه زد و بغارتید و زن و فرزندش و در را
برگرفت و اسیران بر داشت و متوجه اردوی اعلی شد و نزد سلطان محمد آمد

خبر سلطنت

حالت

سلطان وی را بنواخت و تربیت کرد و در آن خبر آوردند که اهالی گیلان
عصیان ورزیدند سلطان لشکر جهة عصیان بگیلان برد و امیر قتلغشاه
امیر الامرا بود و شرف الدین مظفر را همراه او کرد و در آن حرب شرف الدین
مظفر بسیار مردانگیها نمود سلطان او را بستود و قشون و کورکه داد
و همراه ساخت و شرف الدین مظفر با سلطان به بغداد رفت و بمشهد مقدس
مرتضوی علیه التحیه مشرف گشت و چون سلطان بمشهد آمد درویشی نمد
پوش را دید که پشت بقبر امام باز داشته بود سلطان قهر کرد و گفت
تو کیستی آن درویش مولا حسن کاشی بود و چون سلطان گفت تو کیستی
گفت **شعر** منم که میزنم از حب آل حیدر لاف ؛ ز جان و دل شده مولای
آل عبد مناف ؛ منم که موی وجودم بگاه رزم سخن ؛ شود بکین جوارح چو
رمح تیره شکاف ؛ و این قصیده در بدیهه بگفت و بر سلطان خواند سلطان
محمد بکیفیت طالع او بخشید و سلطان از مشهد باز گردید و شرف الدین مظفر
از مشهد باز گردید و شرف الدین مظفر در مشهد نذرهای خوب بکرد و با سلطان
بازگشت و متوجه تبریز شدند و از تبریز بسلطانیه رفتند **مقالت ششم در
اخبار بنی مظفر از محمد مظفر تا شاه یحیی و ذکر عمارات ایشان در یزد از بازار
و مدارس و غیره** چون سلطان محمد از مشهد مرتضوی بسلطانیه آمد تمام
ولایت نثار و پیشکش فرستادند و غفوتیب خبر رسید که عربان فولادی

که بطرف کرمانند سر بعصیان بر آورده اند قطع طریق میکنند و مال مقرری
نمیدهند و مردم ولایت از ایشان در زحمتند سلطان محمد جهة دفع ایشان
شرف الدین مظفر را بفارس فرستاد و دست او را قوی کرد و حکم جهان مطاع
صادر شد که از هر کجا مدد بطلبند معاونت نمایند شرف الدین مظفر با لشکر
خود بفارس آمد و متوجه شبانکاره شد و لشکر بسر اعراب شبانکاره
برد و محاربهٔ عظیم واقع شد و عربان جنک محکم کردند و آخر منهزم شدند
و شرف الدین مظفر قریب ده هزار تن از عربان بقتل آورد و بعضی را
اسیر کرد و خانهای ایشان را تاراج کردانید و در شبانکاره ساکن شد و استادان
بنا را از شبانکاره بمیبد فرستاد و مدرسهٔ عالی کرد و آب درمیان مدرسه
جاری کردانید و باغ در خلف مدرسه معد داشت و آنرا مظفریه نام
کرد و در سراهرستان یزد طغاری بجهة آب تفت بساختند و اکنون
مشهور است بطغار شرف الدین مظفر و شرف الدین مظفر در شبانکاره
بیمار کردید و اطبا معالجه کردند و خوب شد و باز کشت کرد و آخر درکذشت
و او را از آنجا بمیبد نقل کردند و بمدرسهٔ خود دفن کردند و خواجه رشید الدین
فضل الله طبیب که وزیر الوزرا بود با او عداوتی داشت بفرمود
که املاک و جهات او را دیوانی کردند پسر او محمد مظفر ده ساله بود
چون دید که املاک پدر را دیوانی کردند و طلب اموال دیکر میکنند

درماند در یزد امیر محمد جوشنی بارد وی اعلی میرفت محمد بن مظفر استغاثت
باو برد و متوجه اردو شد و امیر محمد او را ملازم سلطان محمد کرد و او
کمر ملازمت دربست و دو سال ملازمت نمود بعد از آن سلطان املاک
او را باز داد و او را بمیبد فرستاد و چون سال ست عشر و سبعمایه درآمد
سلطان محمد خدابنده درکذشت و سلطان ابوسعید در خراسان بود
امیر چوبان که امیر الامرا بود او را بطلبید و بتبریز آورد و بسلطنة
بنشاند و چوبان مدبر او شد و محمد بن مظفر هجده ساله بود باردو رفت و
بملازمت قیام نمود و سلطان ابوسعید را با او ارادتی تمام پیدا شد
و او را بامیر الامرا خود نشاند ابو مسلم خراسانی که پهلوان پای تخت
بود در غضب رفت و کمان خود بمحمد بن مظفر داد که آنرا چاشنی کن محمد
مظفر کمان او را با کمان خود برهم نهاد و هر دو بکشید و کمان خود را با بو
مسلم داد که تو نیز چاشنی کن ابو مسلم هر چند زور کرد تمام نتوانست کشید
منفعل شد کفت فردا در میدان غراره پر کاه بر داریم بسر نیزه که این
کمان کشیدن سهل است روز دیکر سلطان ابوسعید بعزم تفرج سوار شد
و غراره پر کاه در میدان بینداخت ابو مسلم غراره بسر نیزه از زمین
در ربود از عقب بینداخت محمد بن مظفر چون آن بدید پیاده کشت
و رکاب سلطان ابوسعید ببوسید و همین التماس کرد که روز دیکر همین عمل

همراه او جو

بجای آورد روز دیگر سلطان سوار شد و مردم بتفرج آمدند محمد بن مظفر دید
که غراره پرکاه در میدان افتاده مرکب برانگیخت و نیزه بر کف گرفت
و بران غراره زد که بردارد سر نیزه اش بشکست در غضب رفت و نیزه
بر غراره زد و در ربود و تا سر میدان ببرد و از عقب بینداخت غریو از
خلایق برخاست محمد بن مظفر پیاده شد و پیش سلطان زمین بوسه داد
و گفت التماس آنکه سلطان بفرماید تا غراره خالی کنند چون بریختند سندان
شصت من بوزن یزد از میان آن بیرون آمد سلطان بر محمد بن مظفر آفرین
کرد و خلعت بخشید و بر ادرار پایهٔ او بیفزود و ابو مسلم منفعل گردید و سلطان
مرسوم او تعیین کرد و مدینه میبد اقطاع او گردانید و دویست مرد معین
کرد که ملازم او باشند محمد مظفر بمیبد آمد و در انجا ساکن شد و بسیار
عمارت بساخت و جماعت نکودریان از سرحد کرمان بولایت یزد بدزدی
آمدندی و در ان نزدیکی هشتاد سوار با سه امیر خود یکی را نام امیر تمن و دیگری را
نوروز و سیم را کریه خواندندی بولایت یزد آمدند و ایشان سالها آمده
بودند بر ولایت مسلط گشته مردم بغایت از ایشان در زحمت بودند هر چه
یافتندی ببردندی حتی دیگی که تنور داشتندی و دفع ایشان ممکن نبود
چون محمد مظفر خبر آمدن ایشان شنید با پنجاه سوار بر ایشان تاختن
کرد و بیخبر بدیشان رسید و پنجاه مرد از ایشان بقتل آورد و هر سه

امیر ایشان را محبوس کرد با سی مرد و سرها آن پنجاه تن از گردن باقی
در آویخته و بیزد آمد و امیر تمن و نوروز و کریه را در قفس کرد و ده روز
بر در دار الشفا صاحبی بیاویخت تا مردم بتفرج میرفتند و بر ایشان استخفاف
میکردند و بعد از ان ایشان را با سرها باردوی اعلی فرستاد سلطان
ابو سعید را بغایت خوش آمد خلعت خاص و اسب و زین زر به و فرستاد
خدای تعالی محمد بن مظفر را پسری داد و او را شاه مظفر نام کرد و محمد مظفر
قوی شد و هر داروغه که بیزد آمدی بمشورت او کار کردی و چون سال
سبع و ثلاثین و سبعمائه در آمد سلطان ابو سعید مال و حکومت یزد در عهده
مرتضی اعظم سید عضد کرد و به یزد فرستاد و چون سید بیکروزهٔ یزد
رسید ایلچی برسید و خبر وفات سلطان بیاورد و محمد مظفر خبر یافت هم
در شب از میبد براند و دم صبح در یزد بود و ضبط دروازها بداد و یزد
در تصرف گرفت روز دیگر سید عضد برسید محمد مظفر لشکری مقابل
برد سید عضد مجال مقاومت نداشت براه شیراز رفت و یزد بمحمد
مظفر باز ماند و محمد مظفر خزینه که در یزد بود تصرف کرد و لشکر را مرسوم
داد و قلعه و الان میبد را عمارت کرد و خندق دور کرد و پسر خود شاه مظفر
بنشاند و چون سلطان ابو سعید وفات کرد هر کس که در هر مملکت بود دم
استقلال زد و محمد مظفر را هزار سوار و پانصد پیاده جمع شد و چون

سعید

سال سبع واربعین وسبعمایه شد بعضی محلات یزد که بیرون شهر بود داخل
شهر کرد مثل کوچهٔ سنبلان و کوچهٔ جلال و کوچهٔ صندوقیان و باغ بهشتی و مدرسه
اتابک سام و کوچهٔ پس در مدرسه و دار الشفاء صاحبی و ایلچی خانه و مزار
شرف الدین خضر و کوچهٔ پای بوز و سجد ستان و باب کیا و از دروازهٔ
قطریان با دروازهٔ مادر امیر باروی نو کشید و خندق دروازه مفتوح کرد
اول دروازهٔ مهرنجرد و دروازهٔ قطریان و ایلچی خانه و کوشکنو و مادر
امیر و سعادت و دروازهٔ نو ویزد و چندان اول شد و برجهای عالی ساز
کرد و قریب دروازهٔ سعادت خانقاه عالی بنا کرد و مناره کاشی سبز برافراخت
و بازاری بساخت و حمامی نیکو با مسلخ وسیع و حیاض و خلوات برسم رجال بساخت
وافصح المتکلمین مولانا سعد الدین خواجو کرمانی این قصیده در وصف این حمام
گفته و بر کتابهٔ مسلخ حمام ثبت کرده شد بدین صفت القصیده ای پیکر منور
محرور خوی چکان ٭ ثعبان آتشین دم رویینه استخوان ٭ گوئی سمند
ری که در آتش کنی مقام ٭ یا مرغ آبی که در آبت بود مکان ٭ با آتشت
مقارنه با خاک ارتفاع ٭ با اخترت مقابله با آبت اقتران ٭ از چرخت
استقامت واز بحر اجتناب ٭ هم چرخ زیر دستت و هم بحر زیردان ٭
ترکیبت از طبایع و مستغنی از حواس ٭ در موقف جهنم و در ساحت جنان ٭
با خاک در تواضع و از باد در احتراز ٭ در آتشت نشیمن در آبت آشیان ٭

هفتم

سطح تو دلگشا و مقام تو دلپذیر ٭ صحن تو دل نشین و هوای تو دل نشان
در تحت تست دوزخ و در صحن تست خلد ٭ در جنب تست گلشن و در جوف گلستان
همواره در فضای تو هم دیو و هم پری ٭ پیوسته در هوای تو هم پیر و هم جوان
چون کی جدا نمیشوی از تخت یکنفس ٭ چون جم جدا نمیشوی از جام یکزمان
هر دم که از جگر نفس گرم بر کشی ٭ در دم ز چشمهات شود چشمها روان
از باد و خاک و آتش و آبت زیان مباد ٭ تا آب و باد و آتش و خاکست در جهان
وهمچنین در سال اربعین وسبعمایه سرای ترکان را عمارت کرد و خانهٔ که
مشهور است بدولتخانه عمارت نمود و بجهة پسران و پسرزادگان سراهای عالی
بساخت و چند پاره ده خود و فرزندان و تبع او بساختند اسامی دیهها این است
مبارز آباد ٭ و ترکان آباد ٭ و شاه آباد ٭ و بدر آباد ٭ و مظفر آباد ٭ و علیا آباد ٭
و خاتون آباد ٭ و مظفر آباد در زارچ ٭ و دیلم آباد ٭ و احمد آباد و سلطان آباد ٭ و محمد
آباد ٭ و لشکر بطرف کرمان برد و کرمان بستد و لشکر بشیراز برد و امیر
شیخ بن محمود شاه از وی بگریخت و شیراز نیز بستد و لرستان و اصفهان
و ابرقوه و کاشان و فرو جرد و خرم آباد و قم و ساوه و تبریز و سلطانیه
بستد و با اخی جوق حرب کرد اخی جوق منهزم بالنجق رفت و خود در تبریز بر منبر
رفت و روز جمعه خطبه بخواند و از مصر خلیفه معتضد بالله عباسی جهة او منشور
سلطنة فرستاد و او را سلطان مبارز الدین محمد در سکه و خطبه القاب

بلغ

بالساعة

بنهادند و موعود ما بسابعه اورا لکفتند و فسق و فجور و بدع سینه برانداخت و چون
از تبریز باز کردید باصفهان آمد در اصفهان پسرانش شاه شجاع و شاه محمود
ویرا بکرفتند و مملکت قسمت کردند شیراز و ابرقوه و کرمان شاه شجاع را و اصفهان
و کاشان و یزد شاه محمود را و شاه یحیی بن مظفر را که برادرزاده ایشان بود
شاه شجاع او را بکرفت و در قلعه بندر او را محبوس کرد و کوتوال با او یکی شد
و او را اخلاص داد و شاه یحیی در شب از قلعه بیرون آمد و بیزد آمد و یزد را
از راه آب در شهر بردند و یزد بر وی مسلم شد **ذکر عمارت شاه یحیی
و قوم او در یزد** بر یکطرف باره ایوانی چهار طبقه بساخت و چهار بادکیر بر
چهار طرف او بنهاد و خانه عالی و دو بادکیر رفیع و عمارت عالی دکر موسوم
بشیخ مبارکشاه و کلشن بساخت و ایوان و سرای ترکان زاد و طبقه کرد
و طنبی عالی بر دست صفه بزرک ساز داد و مدرسه عالی در جنب خانقاه جدش
محمد مظفر بساخت و قبه عالی برافراخت و نصریه نام کرد و در میان شهر
کنبدی چهار سوی با چهل دکان معتبر بساخت و آنرا کنبد نام کرد و کرد باروی
شهر فصیلی با سنک انداز و مقاتله بسیار ساز داد و حفر خندق
کرد و بر هر دروازه دری دیگر بساخت و در آهنین نصب کرد و چون
باروی شهر را طرف خراسان کاویهلو بود شش برج کسیخته بر آن
طرف نهاد بعوض کاویهلو و فتح آباد مشهور بده نو از استحداثات اوست

?

بار

و باغ و قصر و دریاچه نیکو در آن باغ ساز کرد و در تفت باغ کوشک و دریاچه
و بادکیری عالی بساخت و نعیماباد و باغ لالستان و دریاچه و قصر راست کرد
و مقابل مسجد جمعه مسجد بساخت و در اهرستان باغ ساباط و همچنین کوشک
و ایوان و دریاچه راست کرد و آب تفت در و جاری کردانید و بی تکلف
مثل آن باغ در هیچ دیار نبود و اکنون با وجود آنکه خرابست هنوز رشک
کلستان ارم است و باغ طغی شاهی و باغ کرشاسبی معمور کردانید و آسیای
ده نیم و حمامی در جنب آن حمام مقارب باغ ساباط بساخت و برادرش شاه حسین
قریب دروازه سعادت باغ و خانه عالی و بادکیر رفیع و جوسقی بر باره بنهاد
و باغچه عالی در خلف آن بساخت و والده شاه خاتون خانه و بادکیر رفیع و باغی
بسیط پنجاه قفیز در مقارب پای پانوک ساز کرد و عمه او خانزاده خاتون خانه
و مدرسه و قبه در جنب مزار شیخ الاسلام الاعظم تقی الدین محمد دادا قدس سره عمارت
کرد و پسر عمه اش سلطان ابرهیم بازاری قریب مدرسه ساعدیه بساخت
و مادر شاه یحیی نیز بازاری بر در مسجد جمعه مشهور ببازار کفشدوزان بساخت
مشتمل بر چهل دکان و چهل حجره بر بالای آن بنهاد و وزیر او سید رکن الدین
سلام الله در میان شهر و مدرسه بازاری که امروز ببازار دلالان
مشهورست مربع بساخت و مدرسه ساز داد و حمامی نیکو در جنب مدرسه
با جماعتخانه و خلوات برسم رجال مرتب داشت و مسجد جامع خانه عالی

بساخت م

شاه یحیی

سهاز داد و در او و در دهلیز مسجد مفتوح است و بغایت جامعخانه مروح است
و امرا هریک در داخل و خارج شهر عمارتی بساختند و یزد معمور کردند

مقالت هفتم در ذکر عمارات زمان خاقان اعظم امیر تیمور گورکان و فرزندان او بتخصیص در زمان سلطان سلاطین فی عهده و زمانه معین الحق والدنیا والدین شاهرخ بهادر سلطان انار الله برهانه

بدان که اول عمارتی که در زمان امیر بزرگ در یزد کرده اند عمارت قلعهٔ مبارکه بود
و سبب این آن بود که چون رایت همایون امیر بزرگ متوجه دشت قبچاق شد
و از راه دربند بدشت رفتند و سال ثمان و تسعین و سبعمائه بود داروغه یزد امیر
ترک قرچی بوده بموجب فرموده بلشکر همایون پیوست و حاجی آبدار خراسانی
و هفت تن دیگر در شب خروج کردند و هرکه از قبل اتراک بیافتند بقتل آوردند
و امیر علی بیک نامی از قبل امیر تتوک در یزد داروغه بود او را هم بقتل آوردند
و جماعتی قمردان با حاجی آبدار موافقت کردند و خواجه سرائی که او را خواجه
فیروز میخواندند و بجهت جوهر بیزد آمده بود او را هم بکشتند و پسر ابو سعید
طبسی سلطان محمد را بسلطنت بنشاندند و خزینه را تاراج کردند و قریب دو هزار
مرد بر ایشان جمع شد چون این خبر باصفهان رسید لشکر اصفهان متوجه
یزد شدند و چون بولایت یزد درآمدند حاجی آبدار بر ایشان شبیخون زد و قریب
سیصد تن را بقتل آوردند و دویست تن را محبوس کردند و بیزد بردند

و ایشان را نیز بکشتند و منارها از سر ایشان بساختند و لشکر اردستان
و نایین بیامدند و ایشان را بعضی بکشتند و بعضی بگرفتند و باقی منهزم شدند
و بیشتر اهالی و بزرگان یزد را بقتل آوردند و مرتضی اعظم امیر صدرالدین
وزیر با چهل تن از اشراف بقتل آوردند و چون این خبر بشیراز رسید امیرزاده
پیر محمد عمر شیخ با لشکر متوجه یزد شد و چون بتفت رسیدند حاجی آبدار و لشکر بجهت
شبیخون بتفت رفتند امیرزاده پیر محمد در کمین بودند بیرون آمدند و جنگ در پیوستند
و حاجی آبدار برگشته با لشکر باز گردیدند و از شهر رفتند و لشکر امیرزاده بیزد
رفتند و محاصره کردند و در بندان متمادی شد و از اطراف لشکر بدر یزد برسیدند
و امیر بزرگ پیر محمد بن جهانگیر را با لشکر بدر یزد فرستاد و از در قلعه
سیرجان شاه شاهان با لشکر سیستان بیامدند و اسکندر شیخی و شاه
فراه و سونجک بهادر کمش و بکمش قریب سی هزار مرد جمع آمدند و هر روز دو نوبت
محاربه میشد و چهار ماه در بندان متمادی شد و در اندرون شهر قحط واقع شد
و یکمن غله بصد و بیست دینار رسید و بجدی انجامید که خر و اسب و سگ
و گربه بخوردند و بعد از آن لحم آدمی بکار میداشتند و قریب سی هزار
آدمی بمردند و بر سر راهها و کوچها افتاده بودند و همه خرابها از مردگان
پر کردند و گند شهر به بیرون میرسید و هر هفته یکنوبت دروازه قطریان
میگشودند و عورات و اطفال را بیرون میکردند و در روز میعاد شیخ

الاسلام اعظم شیخ تقی الدین دادا محمد علیه الرحمه سوار با جمیع خادمان می آمد
و بر سر کوچه کلارخانه مقابل دروازه قطریان میایستاد و چون عورات
و اطفال مسلمانان از دروازه بیرون کردند شیخ بفرمودی تا ایشان را بخانقاه
سرآب نو بردند و همه را طعام دادندی سه روز نگذاشتی که هیچکس از لشکریان
بیرون ایشان بگردد و بعد از آن ایشان را براه بندرآباد روانه کردی
و ایشان را رایات تعیین کردی **شعر** روح پاکش در جهان پر نور باد
چشم زخم از خاندانش دور باد و از بیرون منجنیق بر شهر نهادند و قریب
هزار نقب بر شهر خندق زدند و هیچ سود نمیداد و در بندان متمادی شد آخر
چون از حد برفت در شب هشتم ماه رمضان سنه سبع و تسعین و سبعمائه
پسر ابوسعید از راه نقبی که در قدیم الایام ساخته بودند از طرف دروازه
کوشکنو با نوکران خود بیرون رفت و لشکر بیرون را خبر شد بعضی را
بگرفتند و بقتل آوردند پسر ابوسعید با یک نوکر خود از میان بیرون رفت
و دو فرسنگ بالای مهریجرد برفتند و لشکریان بعضی از عقب او برفتند
و چون بنزدیک برسیدند محمد حاجی او را بکشت و سر او را نزد لشکریان بردند
و در باغ شهر پسر ابوسعید پیش امیرزاده پیر محمد فرستادند امیرزاده بفرمود
تا او را نیز بقتل آوردند و هر کرا از آن متمردان بیافتند بکشتند و همچنان
داروغگی یزد به تتوک قوچین دادند و حکم جهانمطاع صادر شد که قلعه

بند هو

بسازند که داروغه نشین باشد **ذکر ساختن قلعه مبارکه در یزد** چون
فرمان صادر شد بر یکطرف جنوبی شهر که خانه و ایوان و دیوانخانه شاه یحیی
بود جدا کردند و اندرون شهر باروی مستحکم بکشیدند و تمام آن عمارت و سرای
ایشان و بادگیرها در اندرون شهر راست شد و برجهای عالی و سنگ انداز
راست کردند و یک دروازه اندرون شهر و یکی از بیرون شهر مفتوح کردند
و حفر خندق کردند و اتمام قلعه مبارکه در سال تسع و تسعین و سبعمائه بود
و تمام عمارت شاهی ~~در اندرون قلعه~~ در اندرون قلعه شد با سرای ترکانی
ترکانی و در سال ثمان و ثمانمائه که امیرزاده اسکندر عمر شیخ به یزد آمده
پاره دیگر از شهر اضافه قلعه کردند و بارو به باروی شهر پیوست و حفر
خندق کرد و دیگر پل روان پیش دروازه شهر نهاد و در اندرون قلعه
قصر عالی سه طبقه بساخت ~~دروازه~~ با غرفها و طنبی مزین بکاشی ساز داد
و طنبی عالی و حمامی با مسلخ و حیاض و خلوات با تمام رسانید و حفر خندق
~~خندق~~ شهر دو گز دیگر بکرد **ذکر عمارت دار الفتح در داخل شهر یزد** چون
رایات همایون امیر بزرگ در سال خمس و ثمانمائه متوجه روم شد و فتح
آن دیار کرد خواجه غیاث الدین سالار سمنانی جهت ضبط اموال به یزد
آمده بود و چون خبر فتح روم شنید این عمارت بساخت موسوم بدار
الفتح بقرب چهل روز در میان شهر خانه چند بخرید و فضای بود داخل



کردو تیمچه مربع مشتمل بر سی دکان بساخت و بربالای هر دکانی حجرهٔ
بنهاد و نامش دار الفتح کرد و ازاره بکاشی و سنگ مرمر کرد و تمام سطح
پیش دکانها و سه حوض مرمر در میان عمارت بساخت که آب نقب در ان
جاری است و سه درگاه عالی بر سه طرف راست و مقابل درگاه قبلی صفهٔ عالی
و شاه نشینی نیکو بنهاد و پنجرهٔ آهن بر باغچهٔ نهاد که در خلف آن ساخته بود
و در باغچه طنبی و بادگیری بساخت و حوضی وسیع راست کرد که آب نقب
از انجا بدار الفتح میرود و القاب همایون امیر بزرگ و تاریخ بنا دار الفتح
بر صفه نقش کرد و بر بالا تیمچه شادروانی از خرپشته ساخته بطریق سایبان
از چوب سرو و بر درگاه نوشته شعر ای سواد درگهت بر روی دولت خال
دین ؛؛ هذه جنات عدن فادخلوها خالدین ؛؛ و در مقابل درگاه جنوبی خانهٔ
چند بخرید از موقوفات دار الفتح و خانقاهی بساختند موسوم ببقعه
دار الغربا آتی هر روزه جهة درویشان ترتیب میکنند ذکر عمارت صاحب
اعظم سعید خواجه شهاب الدین قاسم خواجه شهاب الدین قاسم در محلهٔ
زرسوباد خانهٔ عالی و بادگیر و طنبی و پیشگاه و باغچهٔ مشجر مکرم بساخت با
حیاض وسیع و آب زرسوباد در ان جاری کرد و مولانا اعظم سعید مولانا
شرف الدین علی این ابیات در وصف آن خانه گفته شعر تبارک الله
ازین روضهٔ بهشت آیین ؛؛ که هست غیرت نزهت سرای خلد برین ؛؛

گردو

حسد برد ز کارش بنای ذات عماد ؛؛ خجل شود ز جمالش نگارخانهٔ چین
در آب صافی حوضش توان عیان دیدن ؛؛ جمال صورة معنی بچشم عالم بین
عجب مدار که چون چرخ شد محل شهاب ؛؛ شهاب دولت و دین آصف فلک تمکین
از ان شهاب ره دیو بسته شد بفلک ؛؛ وزین شهاب سر فتنه محو شد بزمین
اگر ز چرخ کند ماه و آفتاب طلوع ؛؛ دو آفتاب ازو طالعند زهره جبین
کمال جاه و جلال و جلال یکی ز نقص بری ؛؛ عماد قبهٔ قدر یکی قبه قرین
حروف چرخ چو تاریخ او بود بحساب ؛؛ که هشتصد و سه شمار و خرد هم آن و هم این
در وصف بادگیر این ابیات گفته و در کتابهٔ آن ثبت است شعر آب آتش رنگ
جو این نکته از من یاد گیر ؛؛ گنج قارون خاک دان ملک سلیمان بادگیر ؛؛ تا نسیمی
از گلستان مرادت می وزد ؛؛ جام جان بخش از کف جان بر در استاد گیر ؛؛
سر فراز است رس داری رحمت پایدار ؛؛ دست مظلومان که ایزد دستگیرت باد گیر
و حمامی نیکو در جنب خانه ساز داده و نقبی از باغچه خانه بمسلخ حمام برده که
از باغچه بدان نقب بحمام توان رفت و هم متقارب این خانه خانهٔ دیگر
ساخته و سرابستان و حیاض و طنبی و آب زرسوباد در ان جاریست و بادگیر
و پیشگاه و همچنین مولانا مشار الیه در وصف آن خانه فرموده القصیده
ای وطن خرمی و خوشدلی ؛؛ سقف تو گردون مه مقبلی ؛؛
هست خورشید منور مدام ؛؛ آینهٔ ساحت تو منجلی ؛؛ چوهه

دار فنا ناقص و بیحاصل است ؛؛ دار بقا بنی تو از ان کاملی
شمع فلک زود بمیرد کز آن ؛؛ شب بکند بر در تو مشعلی
چون دم از گل تو بوی گل ؛؛ طوطی اقبال کند بلبلی
خانهٔ معمور بدار د صف ؛؛ تا تو صفا بخش جهان کلی
نعمت قارون بکف آرد مدام ؛؛ هر که کند بر در تو سایلی
رفته ز تاریخ نبی ط و ض ؛؛ کز تو جهان شد چو درون ولی
روشن و پاکیزه و آراسته ؛؛ باد جناب تو بحق علی

و در زمانی که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ اسکندر را بگرفت و خواجه جلال الدین محمود خارزمی طاب ثراه به یزد آمد جهة گنبد مسجد جمعهٔ شهر و صفهٔ انا فتحنا بکاشی تراشیده و بعضی ثبت کرد و شاه نظام آنرا اتمام کرد و اندرون گنبد تمام کاشی کرد و منقش ساخت و محرابی مرمر نهاد و در میان مسجد پایابی حفر کرد و بخشت پخته و کاشی مزین کردانید و پنجرهٔ آهنین بر سر پایاب بساز کرد **ذکر عمارت زمان خاقانی معینی شاهرخی انار الله برهانه** در زمانی که رایت منصور خاقانی جهة عصیان امیرزاده بایقرا متوجه فارس شد و بشیراز آمد در سال تسع و عشر و ثمانمائه در زمان مراجعت شاه نظام کرمانی بجهة مفردهٔ ابرقوه و یزد نصب کردند و شاه نظام بابرقوه آمد و از ابرقوه بیزد آمد و کاشی مسجد تمام کرد و بر غرفها

را

سورهٔ فتح بنوشت و انا فتحنا در ساحت میان مسجد ثبت کرد بکاشی تراشیده بخط مولانا بهاء الدین هزار اسب و شاه نظام کرمانی درصه کتابهٔ درگاه مسجد بالقاب همایون معینی شاهرخی بکاشی تراشیده ثبت کرد و پیش طاق مسجد دوازده امام بکاشی تراشیده بنهاد و بر بالای شرفهٔ طاق مسجد آیهٔ و اذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بنوشت و بر دست راست صفه جماعتخانهٔ عالی بساخت و بر درگاه جماعتخانه گنبدی ساز کرد و وضوخانه بر در مسجد بساخت و بیرون در مسجد اصل کاروانسرای بود که ریسمان فروشان در انجا میبودند بکند و ساحت در مسجد کرد و ده دکان از یمین و یسار آن ساز داد و در میان ساحت حوضی وسیع و خلوات بساخت و آب تفت دران جاری کرد و بر در مسجد چاهخانهٔ سرد بکند و فراخ کردانید و منقش کرد و مولانا اعظم شرف الدین علی بالتماس شاه نظام این ابیات بگفت و بر کتابهٔ چاهخانه ثبت کرد **شعر**

شکر کز دور چرخ و گردش ماه ؛؛ یوسف ما نمود جلوه ز چاه ؛؛
یمن اقبال شاه یاور شد ؛؛ ساغر کام پر ز گوهر شد ؛؛
گردش چرخ کارساز آمد ؛؛ آب رفته بجوی باز آمد ؛؛
فسحتی یافت عرصهٔ اسلام ؛؛ ملک را داد عدل شاه نظام ؛؛
در چنین موضع شریف

آب صـ

این چاه، صورت زمزم است و بیت الله، درکش از صدق صاف ریحانی
گر صفا نیست مروه را ثانی، ساقی بزم عیش نیست بخیل، سلسبیل بر اد گرد سبیل
غافل ار تشنه ماند جرم او راست، ورنه عالم پر از زلال عطاست
عارف پاک مشرب صافی، گفت این رمز نکته دانی، ماچنین تشنهٔ
زلال وصال، همه عالم گرفت مالامال، سال تاریخش ای ستوده صفات
چاه خیراست ۸۱۹ و نوشم آب حیات ۸۱۹، گر نگشتی ز سر کار آگاه، در شمار آر گنج
دولت شاه، کین سه فال نکو ز روی حساب، هشتصد و نوزده ۸۱۹ بود دریاب

ذکر عمارت امیر جلال الدین چقماق شامی در یزد در محله دهوک سفلی
مسجد جمعه و خانقاه و کاروانسرا و حمام و مصنع و قناد خانه و بازار و چاه آب
سرد ساز داد آن محله را بدین سبب بسیار قیمت بیفزود و مسجد جمعه را مسجد نو خوانند
وصفهٔ عالی و گنبد رفیع بنا کرده اند و در ان مسجد صلوات خمسه بجای آرند و حفاظ
خوشخوان بیشتر در ان مسجد تلاوة نمایند و سورهٔ سجده بخط مولانا اعظم شمس
الملة والدین محمد شاه حکیم که یاقوت زمان خود بود ثبت کرده و این مسجد بسعی
حرم امیر شاه مشار الیه بی بی فاطمه خاتون غفر الله لهما تمام شد و در سال
احدی و اربعین و ثمانمائه . قریب مسجد خانقاهی عالی ساز کرد و چهار صفهٔ
روی در هم آورده و در میان خانقاه حوضی وسیع ساخته که آب خیراباد
دهوک در ان جاریست و هر بامداد آش بفقرا دهند و بر در خانقاه

مدرسهٔ وسیع ساخته و از آب خیراباد مملو میشود و مردم مستفیض میکردند ذکر کاروانسرای
امیر مشار الیه این کاروانسرا بغایت خوبی ساخته و بیشتر تجار در و فرود میآیند
و حوضی وسیع در میان آن ساخته و بر کنار سنگ مرمر انداخته و آب درو
جاریست و سی و نه حجره دارد و بر در کاروانسرا ساباطی و ده دکان
بر اطراف نهاده ذکر عمارتی که در قلعهٔ مبارکه ساخته در قلعهٔ مبارکه
دیوانخانه ساز داد و درگاه جهة بوابان راست کرده و چهار صفه و
طنبی و شاه نشین نیکو ساخته و دریچها بر النگ کرده و در جنب آن طنبی
آن طنبی عالی منقش ساز داده و شادروان راست کرده نیکو بر درگاه
و این طنبی بجهة بیکه سلطان ساخته بودند و امیر شمس الدین محمد میرک
هم در اندرون قلعه عمارتی چند ساخته و طنبی عالی مدور نهاده و منقش کرده
و جامهای آبگینه الوان نهاده قبهٔ مدور منسوب بدار القرآن و در زمان
او هر روز حفاظ بتلاوت مشغول میشدند و بیرون دروازه بر کنارهٔ
میدان سعادت باغی مشجر ساخته و در میان باغ عمارتی نیکو بنا کرده
و باغی خوبست و در جنب آن باغ امیر الیاس همچنین باغ نیکو ساخته مشجر
و چشمها، گل بسیار و از هر نوع الوان فواکه درو میبود ذکر مهد علیا
بیکه سلطان بنت شاهزاده بایسنغر در قرب آن باغ باغچه ساخته و
ساباطی عالی بر درگاه باغ بر افراخته و باغ مذکور مشجر و مکروم است و گل

بسیار دارد ذکر آسیا، نو فاطمه خاتون حرم مشار الیه در خارج یزد

بمحلهٔ سر آب نو متقارب دهاباد آسیا، نیکو ساخته و کنبد خانهٔ نیکو پرداخته

و دایم الاوقات دایر است و نزدیکترین آسیاها، بشهر اینست ذکر

حمام و قنادخانه امیر مشار الیه در خارج شهر مقابل کاروانسرا حمامی نیکو برسم

رجال ساخته با مسلخ خوب و خلوات و قلتین تمام کاشی کرده و بر در

حمام ساباطی بزرگ نهاده است و در میان کاروانسرا و خانقاه قنادخانه

را است کرده که آب خیراباد در ان جاریست و در سال ثلثین و ثمانمایه

کاروانسرا و قنادخانه و خانقاه اتمام یافته و در مقابل مسجد جمعه دوازده

دکان و حجرات بر بالای او ساز کرده و در میان بازار سقاخانه چاه آب

سرد ترتیب کرده و دو در بران مفتوح کردانید و کنبد خانهٔ او منقش کرده

و درگاه مقابل مسجد بکاشی تراشیده زراندود کرده و القاب پادشاهی

و ذکر بانی و تاریخ نهاده و آب آنجاه بغایت سرد است و گوارنده ذکر

حمام داخل شهر در داخل شهر مقابل مسجد جمعه کاروانسرای خراب بود از

موقوفات رشیدی که وقتی در انجا سمساران قماش فروختندی امیر

مشار الیه باجارهٔ طویل از متولیان بستد و آنرا تمام بکنبد و حمامی نیکو

بساخت و منقش کرد و مسلخ و حوض مرمر و فرش در مسلخ کسترده و قلتین

و حیاض و خلوات نیکو دارد و معمور است و الیوم ازو بهتر حمامی در یزد

و درگاهی رفیع نهاده و صفها و کارگاه قنادی ساخته و حوضی وسیع در میان قنادخانه کرده

نیست و درگاه عالی و کتابهٔ کاشی بالقاب پادشاهی و تاریخ از کاشی تراشیده

و دو طشت شمع از سنگ مرمر مقابل در حمام نهاده و ستونها بران

محکم کرده و حمامات و آسیا، امیر یوسف خلیل در اهرستان و محصول

دکاکین بر مسجد نو وقف کرده و در وجه عمارت و خطیب و امام و مؤذن و حفاظ

کرده و تولیه بنام فرزند خود امیر شمس الدین محمد میرک و فرزندزادکان

او کرده ذکر عمارت مرتضی اعظم سعید امیر غیاث الدین علی طاب ثراه

مرتضی اعظم سعید امیر غیاث الدین علی ابن مرتضی سعید سید الطف الله

الحسینی طاب الله ثراه در محلهٔ در مدرسه عبدالقادریه بسر کوچه کامرانان

خانهٔ عالی ساخته و باغچه در خلف آن مشجر و بادگیر رفیع که مثل خود ندارد

برآورده و دیوانخانه در جنب آن ساخته در غایت خوبی و ساباطی عالی بر درگاه

آنخانه ساخته و کتابهٔ کاشی بخط مولانا سعید شمس الدین محمد شاه حکیم

مثبت کرده و قصیدهٔ غرا، در توحید از سخنان مولانا کمال الدین خواجوی کرمانی

نوشته و در وصف انجا مولانا اعظم شرف الدین علی یزدی فرموده مثنوی

خواجه وطن در حرم داد کیر ؛؛ جام طلب ملکت جم یادکیر ؛؛

چرخ بسر کشته ازین باده است ؛؛ خفته زمین بیخبر افتاده است ؛؛

جام جهانست و مِیش حسن دوست ؛؛ باده پرستش نه که سرمست اوست ؛؛

مست و نبردیم بمیخانه بوی ؛؛ دوست نه پیدا و بجز دوست کوی ؛؛

بود در خلق بکل بسته بود ؛؛ هست و همانست که پیوسته بود
داشت نهان گنجی از اندازه بیش ؛؛ خواست که ظاهر کند اسرار خویش
خواهش بی علتش از فیض عام ؛؛ کرده بنا خانه و آن شد تمام
خانه نکو عالمی آراسته ؛؛ روضهٔ آماده و پیراسته
فرش بدیعش بقرار استوار ؛؛ سقف رفیعش چو فلک زرنگار
ای که زتست این همه ناز و نعیم ؛؛ خالق بیچون و رب رحیم
هیکل آدم که سرشتی ز طین ؛؛ ذکر خلافت شد و سلطان نشین
خانهٔ دل را که تو سازی منیر ؛؛ ساختی از راه نفس بادگیر
خانه با حسان تو معمور شد ؛؛ بخت درآمد ز در و سور شد
خانه خدا را بسلامت بدار ؛؛ حاجت او را بکرامت برار
ما همه خواهان و تویی مستغاث ؛؛ چشم کرم دار بما ای غیاث
من که تبه کار و سیه نامه ام ؛؛ در گنه آلوده تر از خامه ام
غرق عرق میشوم از انفعال ؛؛ نسبت خود را چه رسانم بآل
لیکن ازین نیت امیدم قویست ؛؛ طالع بی مایه قوی دل بکیست
دوست کریمست و یقین بهر دوست ؛؛ عفو کند ذلت هر کس کز اوست
ذکر حمام امیر غیاث الدین علی در جنب خانه حمامی عالی و مسلخ و منقش بکاشی
تراشیده و جامهای رنگین ساخته و فرش مرمر انداخته و حوضها

مرمر و ایزارهٔ کاشی و قلتین و سقاخانه و حوضی وسیع و آب تقت درو
جاریست و بر کتابهٔ درگاه القاب خاقانی معینی ثبت کرده و تاریخ آن
بالحرو بر درگاه حمام این سه بیت از انشاء مولانا اعظم سعید شرف الدین
علی باب زر نوشته اند مثنوی از در دولتم در انفسی ؛؛ گر ز هوای
تو سوختیم بسی ؛؛ در ایجاد را که صنع گشود ؛؛ از برای درود آدم بود ؛؛ چون
ز مهر تو گشت این در باز ؛؛ خوش در او بخویشتن پرداز ؛؛ و بر کتابه بالای
مسلخ بکاشی تراشیده قصیدهٔ مولانا کمال الدین خواجو الکرمانی که از برای
حمام مبارز الدین محمد گفته ثبت کرده و بر کتابهٔ دوم مسلخ این ابیات از
اشعار مولانا اعظم سعید شرف الدین علی نور الله مرقده نوشته مثنوی
پاک خدائی که مرا آفرید ؛؛ و ز پی پاکان ز جهان برگزید
بهر طهارت گل من شد در آب ؛؛ پاک دلا روی زمین بر متاب
آنکه ز خاکم بکرم بر گرفت ؛؛ کار من از دولت او در گرفت
تا شدم از دولت غرا بکام ؛؛ مقصد هر طایفه از خاص و عام
شعبه از دوحهٔ قل انما ست ؛؛ تازه گلی از چمن هل اتی است
غوث خلایق شده ام زین سپاس ؛؛ عقل کند فهم سخن زین قیاس
اسم همایون ز علو علاست ؛؛ دم زند از حیدر خیبر گشای
مایهٔ تطهیرم ازین چشمه دان ؛؛ آیت تطهیر کند این بیان

لاجرم آنرا که بود ره بما || رسم طهارت بود آیین صفا

صبح که سوسن شکفاند چمن || روی نهد از همه سویی بمن

وین حرم محترم دلنواز || رفته و بشسته بآب نیاز

جستن مهمان همه شان بی فسوس || گر بمثل سنگ بود پای بوس

عنصری کز همه برتر بود || خانه ازو گرم و منور بود

نسبت هرکس که تر و بی براز || عزم وضو باشد و قصد نماز

غسل که از بهر عبادت بود || عادت ارباب سعادت بود

کس بکس اش کار نه ازینک دید || هرکس و خاریدن اندام خود

رسم بسی خلق چنین است و بس || گر تو کنی یاری ماری هوس

خادم آزاده بس آماده است || منتظر خدمتی ایستاده است

جمله صفاهای کدورت زدا || شیوهٔ خود را ید بیضا نما

هم بجلا هم بملا محرم اند || روی برو هم بغل و هم دمند

بسته میان خدمت پاکان کنند || سروری مشکل آسان کنند

داس ز الماس و زهر کشته تر || سنبل و ریحان درووند از هنر

هرکه ازیشان بکشد مالشی || پاک شود از همه آلایشی

سعی کن و از پی آلودگی || پاک شو و شاد با آسودگی

آدم از آن دانه که بی صرفه خورد || عور شد از جامه ولی صرفه برد

تا نشد آلوده بچرک گناه || راست نشد خلعت ثم اجتباه

نزد غنی تایب و عریان نشدن || به که دم از لحن مسیحا زدن

آدمی حال پدر یاد کن || نفس ز رزق کهنه آزاد کن

بهر تو این گلشن گلخن نورد || تافته اند از چه نشینی تو سرد

چیست جهان مسلخ حمام عشق || تا تو شوی پاک در ایام عشق

شرح دهم حال بمن دار گوش || اول از اخلاص بتجرید کوش

ترک علایق ز قلیل و کثیر || هست درین بقعه ترا ناگزیر

عور شو از کسوهٔ پندار خویش || واره ازین جبه و دستار خویش

جامهٔ هستی بکن از خود روان || فوطهٔ از شوق بزن در میان

راه درون خانهٔ عزلت بجوی || گرم برا هرچه بد از خود بشوی

زود سوی خلعت توبه گریز || زاخور چشم آب ندامت بریز

آب ندامت چو کند جامه طاس || لوث مفاسد ببر از خواس

دل ز جهان سرد کن از مهر گرم || سینه پر آتش مژه پر آب شرم

بو که توان کرد بحمام راز || کسب طهارت ز برای نماز

خاک بسر باش ز گرم آب چشم || پاک فرو شوی ز خود کین و خشم

طاس پر از نقش هراسان بود || طاس تهی باش جانان بود

مجمره سان گر همه باشی دهان || خون خوری از زخم بیابی روان

شناز صفت کر همه دندان شوی ؛ دست خوشی کردش جانان شوی

بس نکونسار در آئی بسر ؛ کر همه یک موخوشش ازان درگذر

کیسه چو از دست تهی پر شود ؛ زو صدف چشم تو چون در شود

استره کو همت به بند تراش ؛ زود ببینی سر خود زیر پاش

چیست همانا دلت از سنک نیست ؛ جز که بدین جانبت آهنک نیست

تا نشوی فارغ و خلوت نشین ؛ رفع حجاب از تو نیاید یقین

از پی پاکی سوی خلوت گرای ؛ پاک شو و تازه و خرم درآی

چون پدر ما همه عریان بماند ؛ نوبتش آخر بخلافت نشاند

آدمی ار پاک شود چون پدر ؛ حله برکنده بپوشد دکر

راه نشان داده است از وضع خویش ؛ لیک بتوفیق توان برد پیش

یارب ازانجا که کریمی تست ؛ خلعت توفیق فرست از نخست

کز همه آلودگی بگذریم ؛ پاک بدرگاه تو رو آوریم

راست رهی کان ره اختیار تست ؛ ورنه چه ره کان نه بهنجار تست

ختم برین رفت و امید قوی ؛ منتظر فاتحه از نوی

چرخم ازان گلبن تاریخ نشد ؛ آب رخم منبت این بیخ نشد

حال چنین است که کردیم یاد ؛ عاقبت کار همه خیر باد

ذکر عمارت مولانا اعظم سعید شرف الدولة والدین حاجی یعقوب نور الله

مرقده همه خانه منصل یکدیگر و با دیگری رفیع و باغچه مشجر مکرم و چاهخانه و زیر زمین که آب در زیر دالان جاریست و طبنی عالی منقش و دو شاه نشین مقابل یکدیگر بکاشی تراشیده و جامهای الوان و بر کتابه طبنی توحید عربی از گفته مولانا مشار الیه نوشته و بر شاه نشین طبنی هم از اشعار خاصه خود بدین گونه ثبت نموده **شعر** جام جهان نمای دل آینه جمال اوست

بر در و بام او ببین پرتو آفتاب دوست ؛ کرچه نه ایم در خورش از خور ذره پرورش

شاه نشین چشم و جان منظر نور روی او ؛ فیض ز نور روی او کس نبرد بجهد و جهد

جز نظری که در ازل یافته دوست رو بروست ؛ دل که چو سنک از آتشش صاف چو آبگینه شد

درد چو درد او قدح عشق چو بحر او سبوست ؛ جام دل از شراب او هست لبالب از ازل

زین دو ندیده جز یکی انکه ز مست رنک و بوست ؛ شاه نشین شاه ما مملکت دلی کو است

شاد دلی که آکه او بر در دل بجست و جوست ؛ نقش جهان و نفس بین صورة معنی در و

زین دو اکر بدر روی خانه دوست کو بکوست ؛ رو طلب ای شرف کز تو زسر من عرف

باغ ادت کفت و کو و زمی ادت های و هوست **ذکر عمارت جناب اعظم سعید دستور اعلی اقدم حمید مولی اعاظم الوزرا والحکام فی عهده و زمانه الواصل الی رحمه الله علاء الملة والدین مسعود طاب ثراه** او خواجه صاحب دولت عادل دل کافی کف بود و نیکو معاش و حمیده خصال و خوش محاوره بود و در زمان دولت او مردم یزد مرفه الحال بودند و مطلقا

ستم بر رعیت روا نداشتی و مال دیوان بکفایت قایم کردی بی باقی بمرتبهٔ
که بر سوم مقرری طمع نکردی و یکدینار از وفوت نشدی و بر معاصی اقدام
جایز نداشتی و پدران او همه وزیر و صاحب جاه بودند و از فرزندان
بنی تمیم صاحب رایت اند که در مزار فرح آسوده اند و خواجهٔ مشار الیه
در مدرسهٔ عبد القادریه محاذی خانهٔ مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی در
کوچهٔ آبا و اجداد بزرگوارش خانهٔ عالی بساخت و سرابستان راست کرده
و خرگاه عالی منقش ترتیب کرد که نظیر خود نداشت و در جنب خانه دیوانخانه
و پیشگاه وسیع و بر پهلوی آن مسجد مروح منقش ترتیب کردانید و امام را
راتبه معین نمود و از دیوانخانه در مسجد راه کرده بود و بجماعت صلوات
خمسه حاضر شدی و اکنون سیل آن عمارت را منهدم کردانیده است
و هم بر سر این کوچه قطعهٔ زمینی بود که پدر بزرگوارش و برادر و خویشان
مدفون بودند گنبد عالی منقش بساخت چنانکه مثل آن در هیچ دیار ممکن نبوده
و آن گنبد از کاشی هفت رنگ ساخته و در جنب او مدرسهٔ عالی بنا فرموده
اما اتمام نیافته و مدفن خواجهٔ مشار الیه در گنبد خانه است و هر روز آش
بفقرا میرسد و حافظ اعظم سعید اعلی اقدم حمید قدوة الحفاظ المجودین
فخر الدین احمد البناهی هم درین گنبد خانه آسوده است و اتمام آن
در سنهٔ اربع و اربعین و ثمانمائه بوده و همچنین خواجهٔ مشار الیه

در

در سر چهار منار بموضع سر کوچهٔ بهروک پایابی ساخته و آب کیفرامرز در و
جاریست و تمام با آجر پخته کرده و خلوات ساخته و مسجد خوب راست
کرده و کتابه بکاشی تراشیده ثبت کرده و اتمام آن پایاب در سنهٔ اربع
و اربعین و سبعمائه بود و فرزند بزرگوارش عالیجناب وزارت مآب
صاحب اعظم خواجه ضیاء الدین محمد اعلی الله شانه در موضع سر شهرستان
که خانهٔ پدر بزرگوارش بود آنرا عمارت کرد و چند خانهٔ دیگر بآن متصل کرده و حفر
زیر زمین فرموده مثل دیوانخانه بغایت مروح و تکلفی در تابستان نظیر
خود ندارد و بر علو آن طنبی منقش با جامها الوان ساخته و حمامی جدید
جهة مخدرات پرداخته با مسلخ خوب و خلوات و حیاض آب سرد
و گرم و همچنین بر در مدرسهٔ خواجه جلال الدین محمود برادر خواجه اعظم
مصنعهٔ متقارب حمام خواجه جمال الدین خواری بساخت و از آب تفت
آن مصنعهٔ وسیع مملو میشد و بواسطهٔ سیل که ذکر او در مقاله دوازدهم
خواهد آمد خراب شد و باز بسعی خواجه زادهٔ اعظم مشار الیه عمارت پذیرفته
و همچنان از آب تفت مملو میگشته و مردم چند محله از آن آب مستفید میگردند
و اتمام آن مصنعه در سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمائه بود و همچنین در مقام در رسته
بر در خانهٔ مولانا اعظم سعید امام الدین علی قاضی ندوشنی نبیرهٔ مولانا مشار
الیه اختیار الدین حسن ندوشنی غفر الله له قطعهٔ زمین خلف مدرسهٔ امیر آخر

باجاره طویل از متولی بستانند و دیوانخانهٔ منقش راست کرد و بادگیری
خوب برافراخت و ساباط و بالاخانه مرغوب ساز داد و جامها، الوان
بنهاد و در سر شارع دارسند بیت و بر کتابهٔ طنبی و بادگیر اشعار مولانا اعظم
شرف الدین یزدی مسطور گشته و این چند بیت بر سبیل تبرک نوشته شد مثنوی

وقت صبوحم خرد نامور ؛ کرد خطابی که زهی بیخبر ؛ چند بهر آرزوئی ردکنی ؛
روی بهوس این سو و آن سو کنی ؛ دست تضرع ز جهان باز گیر ؛ کین
نه خرابیست عمارت پذیر ؛ روح نظامی بدعا شاد کن ؛ وین سخن از گفتهٔ او یاد کن ؛
صحبت گیتی که تمنا کند ؛ با که وفا کرد که با ما کند ؛ و تمام این بیست و هفت بیت است

ذکر عمارت خواجهٔ اعظم حاجی صدر الدین احمد ابیوردی در ظاهر شهر در محلهٔ

کوچه

سر ریگ بمقام باغ صوفیان بسیار عمارت کرد و او خواجهٔ صاحب دولت
بود و در زمان او کسی متمول او نبود و هر کرا جمعیت حال بودی بدو مثل زدندی
و بازرگانان او باطراف بودند و فرزندان رشید حمیده خصال داشت
خواجه شمس الدین محمد و زین الدین علی و خواجه حاجی غیاث الدین و حق
تعالی از اسباب دنیوی هیچ ازو دریغ نداشته بود و چند خانه در ان
محله عمارت کرد متصل یکدیگر سفید و منقش و بر در خانه ساباط رفیع بساخت
و دکانچه دورویه راست کرد و هر بامداد تجار غریب و شهری بدیدن او
آمدند و بدان دکانچهها نشستند تا خواجه بیرون آمدی و بکار و انبرا

رفتندی

رفتندی بجهة معاملات و در جنب خانه مصنعهٔ وسیع بساخت و از آب
مملو میکردند و آن محلات بکار میداشتند و جماعتخانهٔ نیکو بساخت و فرشها
خوب بگسترد و صبح و شام بتلاوت حفاظ مشغول میشدند و اقامت صلوة بجای
میآوردند و مقارب آن دو حمام بساخت یکی برسم رجال و دیگری برسم
نسا و بغایت دو حمام مضبوط معمور بود و بر در حمام القاب خاقانی معینی
شاهرخی نوشته بود و در سر ریگ خانی که مشهور است بخان قلندر بجریده عمارت
کرد و بازرگانان روم و شروان بدان خان فرود آمدندی و معاملات
شعربافان بیشتر در آنجا بود و همچنین در بازار سر ریگ کاروانسرائی بجرید
مشهور بخان بی بی چه و آنرا هم عمارت کرد و بغایت معمور بود و سیل
تمام آن محلات و عمارات آن بخاک یکسان کرده و این موجب عبرت
عالمیان است که بر مال و جاه و عمارت و فرزند و خدم و حشم اعتماد ننمایند
و همگی عمر عزیز صرف این الحباب نکردانند و بزاد آخرت مشغول باشند

شعر
چون عاقبت جهان فناست ؛ ملک ازل و ابد خدا راست
حکم چو بر عاقبت اندیشی است ؛ محتشمی بندهٔ درویشی است
ملک سلیمان مطلب کان هباست ؛ ملک همانست سلیمان کجاست
خاک شد آنکس که بر این خاک زیست ؛ خاک چه داند که درین خاک کیست

ذکر عمارت امیر شمس الدین محمد خضرشاه و فرزند او خواجه قطب الدین

خضرشاه زاد الله دولته در محله مصلی عتیق متقارب کوچه خطیر امیر شمس الدین محمد خضرشاه خانه که بخانه امیر هارون مشهور است بخرید و آنرا عمارت کرد و طنبی و ایوان و حوضخانه بساخت و دو باغ مشجر مکروم در خلف آن بنهاد و بر درخانه مسجد مروح بنا فرمود و وظیفه امام و حفاظ معین کرد و خلف او امیر قطب الدین خضرشاه خانه و طنبی عالی بساخت و بادگیری رفیع برافراخت و ساباطی مسدس بر درخانه راست کرد و سرابستان خوب احیا کرد و آب زرسوباد در و جاری کرد و بر کتابه طنبی وصف آن خانه بدین گونه ثبت کرد **شعر** زهی نهاده سپهرت سرای دولت نام

سعادة ابدی سدهٔ تو کرده مقام ⁂ سراچهای بهشت ارچه دلگشا و خوشند

فضای صحن وسیع تو میرند بوام ⁂ ز روشنی و صفا رند عقل میرنید

سواد قاعدهٔ آبر آبیاض غلام ⁂ ز بوی [illegible] سال و ماه و بیکه وکه

مجاوران فلک را معطرات مشام ⁂ چو خاک تیره شود خوار مشک تاتاری

اگر بباد دهد بوی ساحت تو مقام ⁂ غلام وار زمین بوسه میکند هر دم

علو سقف ترا آسمان میانفام ⁂ بدانهای هوای خوش موافق تو

طیور کنگرهٔ عرش اوفتند بدام ⁂ خجسته بادی و فرخنده برجهان کال

ملاذ و ملجا ایام و کامکار انام ⁂ امیرزاده خضرشاه قطب دولت و دین

که آب شد ز حیای کفش وجود دعام ⁂ بخرمی و خوشی این سرای میمون را

صح
سواد قاعده ابنوس ابیاض دیده غلام

بسال هشتصد و عشرین و هشت کرد تمام ⁂ و همچنین خانه پدر بزرگوارش متقارب خانه در خلف باغچه دو باغ عالی مشجر مکروم بساخت و کاروانسرا و اصطبلی نزدیک یکدیگر ساز داد و ساباطی عالی بر در کاروانسرا و حانوت و سقایه راست کرد و در داخل شهر بر سر کوچه حسینیان خانهٔ عالی و بادگیری و زیرزمینی مروح بساخت و آنخانه معروفست و اهالی دولت بیشتر در آنخانه ساکن میباشند و امیرزادهٔ اعظم خلف الامراء و الحکام امیر سلطان بن امیر سلطان عبدل در محلهٔ سرپلوک متقارب مدرسهٔ عبدالقادریه چند خانهٔ خوب بساخت و طنبی و بادگیر و سرابستان راست کرد و بر درخانه بازاری مرغوب ساز داد و بواسطهٔ سیل اکنون با زمین هموار است و آن عمارت در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه ساخته بود و در سال ثمان و عشر و ثمانمائه که پادشاه سعید معین الدین شاهرخ انار الله برهانه امیرزادهٔ اعظم محمد درویش که خالوی پادشاه اسلام بود نامزد محافظت یزد فرمود و امیر مشار الیه بیزد آمد و ضبط مملکت بداد و در خارج شهر کاروانسرا مقابل دروازهٔ مهریجرد بساخت و اکنون بیاغخانست و مقابل آن حمامی برسم رجال راست کرد و مسلخ و خلوات و حیاض بساخت و چون عمارات او تعلق بخالصات شریفه گرفت بیاغخان از شهر بدان مقام آوردند و اکنون هم بران ترتیب است **ذکر عمارت خواجه شمس الدین**

محمد طاهر در سال ثمان وعشرین وثمانمائه صاحب اعظم سعید حمید خواجه شمس الدین محمد طاهر نور الله مرقده بیزد آمد برسم وزارت وبی تکلف خواجه مبارک قدم بود ودر زمان او رعایا یزد مرفه الحال بودند وتمام خلایق دعای خیر بدو کردند واکنون هم چنان مردم بعد از چند سال اورا بنیکی یاد کنند

مثنوی

بعد بسی گردش چرخ آزمای ؛ او شده او ازهٔ عدلش بجای

یافته در خطهٔ صاحبدلی ؛ سکهٔ نامش رقم عادلی

عمر بخشنودی دلها گذار ؛ تا ز تو خشنود شود کردگار

راحت مردم طلب آزار چیست ؛ جز خجلی حاصل این کار چیست

روز قیامت که بود داوری ؛ شرم نداری که چه عذر آوری

مقصود که خواجهٔ اعظم سعید در بازار سرریگ در جنب مدرسهٔ کیا شجاع الدین بازار نیکو ساخته ودر میان بازار سرریگ گنبدخانه بر افراخته وقریب پنجاه دکان مقابل یکدیگر راست کرده تا قریب خان امیر سام وکاروانسرای ضبط داده ودران بازار بعضی دلالان وبعضی پالاندوزان میباشند وخواجه حاجی علا الدین قنادی در محلهٔ ابرو مبارکه دو خانهٔ عالی ساخته متصل یکدیگر وباغچه وپیشگاه ونهر آب دران جاری کرده ومهمانخانه وبر سر کوچه مقبرهٔ وسیع وباغچهٔ مشجر ودر جنب آن مسجدی وجماعتخانهٔ احداث فرموده وپایابی تمام از خشت پخته بر آورده وحوضها وخلوتها ساز داده ومصنعهٔ بزرگ ساخته که از آب ابرو مبارکه مملو میشود که مردمان از ان فایده مییابند وقریب خانه حمامی نیکو ساخته با مسلخ وخلوات وحیاض وهمچنین در محلهٔ سرریگ متقارب مزار شیخ الاسلام اعظم جمال الاسلام قدس الله روحه قنادخانهٔ نیکو وبر در قنادخانه بازاری دورویه مقابل همدیگر ساخته وحجرهای نیکو بر بالای دکانها نهاده وسقایه مقابل قنادخانه ترتیب کرده وبرادرش خواجه برهان الدین در محلهٔ سرریگ محاذی دروازهٔ مهریجرد بازاری مشتمل بر دوازده دکان ساخته وبازار مسقف کرده ودر میان بازار قنادخانهٔ عالی وخانها وگنبدهای نیکو ترتیب کرده ودر برابر قنادخانه پایابی از بالا تا پایین از آجر پخته ساخته واین بازار در سال ثمان واربعین وثمانمائه اتمام یافت وخواجه شهاب الدین قنادی در محلهٔ کوچهٔ آبرد که محازی پیربرج قنادخانهٔ عالی وطنبی وکارخانهٔ قنادی ساز داده وباغچهٔ عالی در خلف خانه وکارخانه ساخته ودر باغ کال مقبرهٔ نیکو ساخته

مقالت هشتم در ذکر مساجد جمعهٔ شهر یزد واندرون وبرون ومزارات ومدارس وبانیان وتاریخ بنا هر یک

بدانکه مسجد جمعه در شهر وبیرون یازده است اول مسجد قدیم وجدید که متصل یکدیگراست در داخل یزد وبدانکه مسجد قدیم را عتیق خوانند وبانی او علاء الدوله کرشاسب بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله کالنجار بوده وسه درگاه

بروی نهاده یکی برابر صفه مقصوره و یکی برابر بازار کلاه دوزان قدیم و یکی برطرف
مدرسه کالیه و دختران جامعخانه ساختند و ذکر او از پیش گفته شده و درین
مسجد غرفهاست یکی مشهور بغرفه امیر شمس الدین و یکی بغرفه ابو العلائی و در آستانه
که در مقابل صفه بزرگ است کتب خانه نیکو با درهای عالی ساز کرده و در اربع و عشرین
وسبعمائه مرتضی اعظم سعید رکن الدین محمد ابن نظام قاضی در قبلی این مسجد قطعه زمین
بخرید و طرح مسجد نو بینداخت و صفه و گنبد و مقصورها و غرفها بنا کرد و اساس آن سنگ
و آجر و گچ بنهاد و تمام شد میخواستند که مسقف کنند امیر رکن الدین محمد وفات
یافت و مولانا اعظم سعید شرف الدین علی تعهد کرد و مولانا عفیف الدین
را بسر کاری باز داشت و گنبد و صفه و غرفات ساخت و مسجد و مناره بر سر گنبد
مقصوره قدیم بنهاد و مرتضی اعظم امیر شمس الدین از تبریز ذیلوهای عالی جهة
گنبد مقصوره قدیم بفرستاد و دکانی چند و حضیض و میاه داخل کرد بدان
موقوفات حوانیت که وقف مسجد قدیم بود در سال سبع و سبعین و سبعمائه
از حال موقوفات این مسجد دهلیز و گنبد خانه بساخت و قصیده سید حسن
متکلم ثبت کرد ع سلام کالطاف آل المجید و تاریخ مذکور شده و در زمان امیرزاده
پیر محمد عمر شیخ خواجه جلال الدین محمود خوارزمی صفه و گنبد بکاشی تراشیده
مزین کرد و سوره انا فتحنا بخط مولانا سعید بهاء الدین هزار اسب بکاشی تراشیده
بنهاد و شاه نظام جامعخانه دیگر که ذکر آن از پیش رفته بساخت و چون

پیش

پیش محراب جامعخانه شاه نظام کسری یافته بود و منهدم خواهست شدن
عالیجناب وزارت پناه دستور اعظم خواجه معین الدین علی المیبدی زاد الله
ایام دولته آنرا بجلال عمارت باز آورد و رونق آن جامعخانه بیفزود و هر جمعه
پیش از صلوات با متعلقان دران جامعخانه حاضر میگردید و فقرا را
صدقات میداد و مردم بدین واسطه بیشتر بدان جامعخانه رغبت مینمودند
و بنماز جماعت حاضر میبودند و خاتون عظمی بی بی فاطمه خاتون حرم امیر
جلال الدین چقماق طاب ثراها سطح مسجد را فرش مرمر تراشیده بگسترد و
ستون چوب و راست گنبد بکاشی تراشیده مرتب ساخت و منبر که از
چوب بود و پوسیده گشته بود از آجر منقش ساخت و مسجد عتیق و جدید
با همدیگر متصل است و در دست راست مسجدی عالی است که بمسجد غیاث
مشهور است و آنرا خواجه غیاث الدین عقیلی ساخته ذکر مسجد جمعه شهر یک
این مقام که امروز مسجد است کاروانسرای خراب بود و مقبره در جنب
آن مرتضی اعظم سعید امیر معین الدین اشرف که از اعاظم سادات عرب نفی
بود بخرید و صفه و گنبد و مقصوره بران نهاد و جامعخانه بساخت و نهری
از آب جدیده بران جاری کرد و دکانی چند متقارب آن بران وقف
کرد و خیرات و مبرات او بسیار است و دختر مرتضی اعظم سعید شمس الدین
محمد بن قاضی رکن الدین در حباله او بود و سه پسر از و متولد شده یکی امیر

رکن الدین شاه حسن و یکی شرف الدین حسین و یکی کمال الدین شاه علی
و امیر رکن الدین شاه حسین وزیر باستقلال پادشاه جلال الدین شاه
شجاع الدین بود و تمام قضایا امور در کف او بود و دشمنان بروی
حسد بردند و او را متهم کردانیدند و شهید کردند در سال ثمانین و سبعمائه
در زمان پسر ابوسعید طبسی درگاه این مسجد خراب شد خواجه توکل
قزوینی آن درگاه دکنبد درگاه راست کرد و در سنه ثمان و تسعین
و سبعمائه و بعد از آن خواجه فخر الدین ابرقوهی کنبدی بر پیش صفه
نهاد و منبر در اندرون کنبد نهاد و جماعتخانه عمارت کرد و در سال
اربعین و ثمانمائه حاجی خواجه جان تبریزی سه هزار دینار تبریزی
سه هزار دینار تبریزی وصیت کرد که بخیر جاریه کنند یکهزار دینار
بخرج پایاب و جماعتخانه کردند و تمام آب را در مسجد جاری کردند و در
سنه ستین و ثمانمائه بواسطه سیلاب کنبدخانه و بعضی از جماعتخانه
منهدم شد و مدت شش ماه خراب بود و باز بحال عمارت آورده اند
و اقامه جمعه میکنند ذکر مسجد جمعه نهر آب نو این مسجد هم از مستحدثات
مرتضی اعظم سعید معین الدین اشرف اول حال بانی بود آنرا الجرید
و طرح مسجد و مقصوره بر طرفین طاق صفه نهاد و جماعتخانه نیکو راست
کرد در آستانه مسجد و ساباطی وسیع و دو رسته دکان دو رویه

کنگی

است ص



بر در مسجد مرتب فرمود مولانا جلال الدین مخلص اشکذری را بخطابت
و تولیه مقرر فرمود و بعد از وی بر اولاد او و بر محراب لوحی نهاده از کاشی
تراشیده و ذکر آن مسطور کرده و بر درگاه مزار قطب الاولیا تقی الدین
دادا رحمه الله علیه حمامی نیکو ساخته با مسلخ و خلوات و حیاض و اتمام
این مسجد در سال ثمان و تسعین و سبعمائه بوده و مردم محله دهاباد
و جدیده و سر چم اقامت نماز جمعه درین مسجد نمایند ذکر مسجد مصلی عتیق
بانی این امیر رکن الدین محمد قاضی بوده و مسجدی بغایت مروحست
و مناره که گوشه مسجد نهاده است و طبنی فوقانی و غرفه متصل آن
امیر معین الدین اشرف ساخته و آب نرسو باد در آن جاری کرده و امیر
شمس الدین محمد خضر شاه بسیار عمارت بفرمود و مهتر علیشاه فراش تحت
مؤذنان در پیش کنبد از آجر بساخت و خواجه مرحوم شرف الدین
فرشها، زیلو ببافت و در سنه ستین و ثمانمائه بواسطه سیل کنبد مسجد
خراب شد و جماعتخانه منهدم کردید و اکنون خرابست و تمام بازار و محلات
مصلی بسبب سیل در عین خرابیست و بناء این مسجد در سنه خمس و عشرین و سبعمائه بود
و بسعی امیر رکن الدین محمد قاضی تمام شد ذکر مسجد خواجه پیر حسین دامغانی
خواجه پیر حسین دامغانی خواجه کریم نهاد صاحب همت بود و مردم
از وی منفعت یافتندی و او پیوسته بزراعت مشغول بودی و حق تعالی

اربعین

درخاندان او برکت ارزانی فرموده بود وصاحب خیرات ومبرات بود
ودر ابرستان متوطن بود در زمان پیشوائی او مردم ابرستان مرفه الحال
بودند تناقص دیوانی که واقع شدی از خاصه خود جواب گفتی وبر مردم قسمت
روانداشتی ودر اول حال در سر کوچهٔ غازیان جماعتخانهٔ نیکو بساخت
ومنارهٔ یکقصبه بر آورد وامام ومؤذن تعین کرد ودر مقابل آن بجهة
مقبره عمارتی نیکو بساخت وخانقاهی در جنب آن تمام کرد ومیاه ابرند
آباد در ان جاری کرد وچون رواج ورونق جماعتخانه زیادت بود
در جنب خطیره وخانقاه باغ معمور بود در ان باغ طرح مسجد بینداخت وصفهٔ
عالی وجماعتخانهٔ یمین ویسار تمام کرد ودر صفه منبر بنهاد ومسجد سفید کرد
وبر دو طبقه مسجد فوق وتحت سورهٔ الکهف بنوشت ودرب مسجد بر لب
آب ابرستان مفتوح کرد ودر جنب آن حانوتی وسقایه بساخت ودر سنهٔ
اثنی وعشرین وثمانمائه مسجد تمام کرد واکابر واهالی را در مسجد دعوت
بداد وسماع کردند وبعد از چند سال قطعهٔ زمین خلف صفهٔ مسجد اضافه کرد
وطرح کنبد بینداخت وپای کنبد تا مجد سقف کنبد بر آورد وعنقریب تمام
ناکرده بجوار رحمت حق پیوست روح پاکش بدار السرور واصل گشت
شعر پس سروران بزیر زمین دفن کرده اند کز هستیش بروی زمین
بر نشان نماند وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک خاکش چنان بخورد

در فرخ که در جنب مسجد ساخته اسوده است و بر بالای خطیره صد

کز واستخوان نماند خیری کن ای فلان وغنیمت شمار عمر زان پیشتر
که بانگ بر آید که فلان نماند زندست نام وکنیت نوشیروان بخیر گرچه
بسی گذشت که نوشیروان نماند والکنون در خطیره پنج وقت بانگ نماز گویند
وبیشتر حفاظ واطفال بتلاوت مشغول باشند وغالب ظن آنست که تا
ابرستان معمور باشند ومردم باقی باشند خرابی بحال آن مسجد راه نیابد
شیخ سعدی فرماید که نیکبخت کسی است که خورد وکشت وبدبخت آن که مرد وهشت
مکن نماز بر ان کس که هیچ نگرد که عمر بر سر تحصیل مال کرد ونخورد
وچون خواجه پیر حسین در گذشت کنبد ناتمام بماند از مبلغی که بموجب
وصیهٔ خواجه حاجی جان تبریزی مانده بود که ذکر آن در مسجد جمعهٔ سر ریک
گفته شد که مبلغ دو هزار دینار کپکی بجهة خیرات از مال خود وصیت کرده بود
ومبلغ یکهزار دینار بمسجد سر ریک صرف شد یکهزار دینار بخرج این کنبد مسجد
خواجه پیر حسین کردند وکنبد تمام کردند خواجه زین الدین علی بن خواجه صدر الدین
احمد ابیوردی از خاص مال خود کنبد را سفید ساخت وعمارت تمام کرد ومنبر
از صفه بکنبد بردند وپیش صفه بگشادند وهر جمعه اقامت نماز کنند وبعد از جمعه
صلوات خمس بجای آورند ذکر مسجد مولانا معین الدین معلم یزدی مولانا
معین الدین جلال یزدی معلم بود ومردی فاضل وکامل بود وسلاطین
بنی مظفر او را عزیز داشتندی ومعلم شاه شجاع بود وسخنان او در میان

نبی مظفر حجت بودی و تاریخ معینی مظفری او نوشته و بغایت کمال خوبی نوشته
و فضل او از منشآت او معلوم میگردد و در جنب مسجد ابرسستان بموضعی که آنرا
دشتوک میخوانند مسجد عالی ساخته بی تکلف و گنبدی جهة مدفن خود در جنب
آن پرداخته و پنجرهٔ کاشی بر شارع نهاده و هنوز بعضی از عمارات مسجد باقی
بود که مولانا مشار الیه در گذشت و حرمش مولاة عظمی مسجد تمام کرد و مولانا را
در گنبدخانه دفن کردند و حرمش نیز وفات کرد و هم آنجا مدفون است و این مسجد
در سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمائه تمام شد **ذکر مسجد یعقوبی** در زمان نصرة الدین
شاه یحیی این مسجد بساختند و منارهٔ نیکو برافراختند و مردم یعقوبی و سریاباد
و سلغرآباد و مادر امیر در ان مسجد اقامت جمعه میکردند و این مسجد بسعی
شاه یحیی تمام شد و شاه یحیی علمه را نصب فرمود و وظیفه معین گردانید در سنهٔ
خمس و ثمانین و سبعمائه تمام کردند **ذکر مسجد مریاباد** مریم ترکان مادر سلطان
قطب الدین بنا نهاد و در سال ستمصد و بیست و پنج هجری بمرور روزگار
خراب شده بود و بیشتر مردم در مسجد یعقوبی نماز میکردند جناب مولانا اعظم
...س الدین محمد بافقی نور الله مرقده که خدا یان موضع را ترغیب کرد و خود امداد
نمود و مسجد با حال عمارت آوردند و اکنون در ان مسجد اقامت بجای میآورند
ذکر مسجد جدید در چهار منار این مسجد جدید بموضع کوچهٔ بهروک مرتضی اعظم امیر
جلال الدین خضرشاه ادام الله سیادته ساخته و مرتضی مشار الیه مردی دولتمند

صاحب خیرات و در هر مهم که دخل ساخته بنوازش و ترفیه درویشان و مستحقان
قیام نموده و خط و انشاء او در غایت خوبی است و سادات و علما و صلحا را
پیوسته بخلعه و سفره نوازش فرمایند و منفعت برسانند و در مهمات خیر
باقصی الغایت کوشند و همیشه سلاطین و اکابر او را معزز داشته اند و در علامات
و بقاع الخیر اهتمام تمام بجای آورد و دست ارادت بخلفا مرشدی داده و بکسوة
شیخ مرشد در آمده و در کوچهٔ مذکور در جنب دولتخانهٔ خود مسجد جدید بنا فرموده
و در میان مسجد با پایابی نهر کیفر امر زحفر کرده و جماعتخانه ساخته و بر پیاده
مسجد حظیرهٔ بجهة مدفن خود پرداخته و قبر حفر فرموده بجهة خاصه خود و حفاظ
بعد از اقامت جمعه در این حظیره بتلاوت قیام نماید و در جنب حظیره چمنی بغایت
مروح ساخته و در پیشان چمن بقعهٔ مروح ساخته موسوم بمرشدیه و علما
و اهل الله و درویشان غالب اوقات در ان بقعه ساکن میباشند و هر کس را
بمرتبهٔ خود سفره میرسانند و در شب جمعه شوربا خوب جهة عوام میسازند
و بحاضران میرسانند و بسماع قیام مینمایند و وضیع و شریف حاضر میشوند و در صبح و شام
نقارهٔ مرشدی میزنند و در مسجد باقامت جمعه قیام مینمایند و علما وعظ میفرمایند
و بنای این مسجد در سنهٔ تسع و اربعین و ثمانمائه بود اما هنوز اتمام نیافته
بخیر و زودی تمام گردد ان شاء الله ذکر مسجد جمعه یازده گونه تمام شد اکنون
بنای مدارس داخل و خارج شهر قلمی بعضی شود ان شاء الله تعالی **ذکر مدارس داخل**

وخارج و رصد وقت وساعات اول مدرسه رکنیه که ام البقاعست و در هیچ مملکت
نظیر خود ندارد و مثل وقت ساعات در هیچ بلاد نیست و هیچ مسافر نشان
نداده ذکر مدرسه رکنیه بانی مدرسه و رصد مولانا اعظم سعید رکن الحق والدین
محمد ابن نظام الحسینی است و او سلطان سادات اهل عالم بوده و خیرات
او بیرون از حصر است و این عمارت بر علو همت او دال است درگاه رفیعش
رشک معمورهٔ آفاق و جفت منارهٔ او با قامه در روی زمین طاق اندرون
مدارس از عمارت گنبد و صفها و سرایها جهانی معمور رصد وقت و ساعتش
آسمانی پرنور تمام اوضاع و ادوار فلکی در و مبین ع آسمانیست متشکل
شده بر روی زمین ۞ دیده اولو الابصار در و حیران و عقل اولو الالباب در وضع
بنای او سرگردان قطعه وهم چون طرح او بدید از دور ۞ گفت از عجز کای
اولو الابصار ۞ این چه رسمیست بیکران وسعت ۞ وین چه نقشیست آسمان هنجار ۞
عقل کل تا مهندس فلک است ۞ بر زمین کس نزد چنین پرگار ۞ گر کسی
وصف این بنا گفتی ۞ عقل باور نکردی این گفتار ۞ لیک چون دیده دیدو
حس دریافت ۞ عقل حس را کی کند انکار ذکر وقت و ساعات در مقابل
درگاه مدرسه دو منار بر دو گوشهٔ ایوان او نهاده و بر یک منار مرغی
از مس ساخته و از هر طرف که آفتاب بر می آید آن مرغ روی بآفتاب
دارد و میگردد و بر منارهٔ دیگر علمی هنگام پنج وقت که طبل زده میشود

بر میاید و بر سر آن مناره در میان رصد چرخی چوبین منقش ساخته
و بسیصد و شصت قسمت کرده و هر قسمی درجهٔ هر روز که آفتاب بر می آید
و هر درجهٔ که نموده میشود بحروف ابجد و بر چهار گوشهٔ چرخ چهار دایره نهاده
و بر هر دایره سی خانه و نام ماههای ترک و رومی و عربی و جلالی نوشته
هر یک روز که میگذرد یک خانه از آن دایره سیاه میشود و چون ساعتی
میگذرد از دو دریچهٔ بالای چرخ دو مرغ روئین سر بیرون میکنند و مهره
در طاس که در زیر آن دریچه نهاده اند میاندازند و چرخ در گردش میاید
و از آن دوازده تختهٔ سفید که نشان دوازده ساعتست یکی میافتد و تختهٔ
سیاه بر جای آن میآید و در پنج وقت چون مهره بیفتد طبلی یکزمان در
اندرون رصد زده شود و علمی بر مناره بر آید و دایره بآن چرخ کشیده
و سی دایرهٔ سفید در وی نهاده هر روز که از ماه بگذرد یکی از آن
دایره سیاه میشود و در میان آن دایره نام ماه نوشته و از طرف
دیگر مقابل ساعات دوازده تختهٔ دیگر نهاده که در شب چون یکساعت
میگذرد یک چراغ از آن دوازده چراغ که نهاده شده باز نشانده میشود
و همچنان کمری بر میان آن چرخ نهاده مثال منطقة البروج و اسامی
چهل و هشت منازل قمر ثبت کرده اول سرطین ۞ و بطین ۞ و ثریا ۞ و دبران ۞
و هقعه ۞ و هنعه ۞ و ذراع ۞ نثره ۞ و طرف ۞ و جبهه ۞ و صرفه ۞ و زبره ۞ و عوا ۞ و غفر ۞

ومقدم ، ومؤخر ، ورشا ، وبطن الحوت ، وسماک ، وزبانا ، والکلیل ،
وقلب ، وشوله ، ونعایم ، وبلده ، ودابح ، وسعد وسعود ، وبلع ، وبزبالای
دایره قمر خمسه متحیره ، زحل ، ومشتری ، وعطارد ، ومریخ ، وزهره ، ومنسوبات
هر روز نوشته بهر کوکب که باشد ودر اندرون رصد شوره دو بالای آدمی
از مس ساخته وهر روز پر از آب میکنند ولنگری مسین بر زنجیر بسته بر روی
آب آن شوره است ودر پایین آن شوره اسطرلاب رویین ساخته
واز عضاده وصری آن آبی از ثقبه بیرون می آید وهرچند آب آن شوره
کم میگردد آن لنگر فرو می نشیند وتمام عمل بدانست وطاسی کوچک
چون جام آویخته قنان دقیقه است که هر دقیقه میلی بران جام خورده
میشود وآوازی میکنند ودر پای چرخ رصد پنجره چوبین بمعقلی چوبین درهم
کرده واز آن پنجره اینچنین بیرون میاید منطقه صنعة هذه الساعات
العبد الفقیر الی الله الجلیل ابی بکر بن محمد خلیل الله له واتمام این رصد در سال
خمس وعشرین وسبعمائه بود درجنب مدرسه مسجد عالی (بکاشی) تراشیده ودرگاه
عالی بران نهاده وآنرا ابیت الادویه نام نهاده ومقابل مسجد چاه آب
سرد ودرگاه بکاشی تراشیده وبر ساحت درگاه از سه طرف موقوفات
مدرسه مسطور کرده وکتب خانه عالی سه هزار کتاب در هر فن پرداخته
وراویان ثقات گویند که سید رکن الدین این مدرسه بنا کرد وحکومت یزد

اتابکان داشتند اتابک یوسفشاه حسد برد که آنرا مدرسه محمود
شاهی خوانند سید چنان مدرسه عالی بساخت وعمارت صفوتیه را هیچ رونق نماند
اتابک گنبدی مدفن صفوتیه بکاشی سبز کرده ودو مناره بساخت وعمارت صفوتیه
نوکرد ومجبو است که بسید رکن الدین اذیتی رساند دران نزدیکی ترسایی
متمول بیزد آمد ودر یزد مسکن ساخت وباغ وسرا بساخت در داخل شهر نزدیک
مدرسه عطاخان واکنون آن باغ هست وآنرا باغ ترسا خوانند ودر سرا برستان
آسیائی بساخت وبآسیاء ترسا مشهور است ومال او بحساب بود جماعت
عیاران شب بر بالین آن خواجه ترسا رفتند واو را بقتل آوردند ومال بسیار
وفلوری بیشمار ازوی بردند وروز دیگر معاندان تهمت بسید رکن الدین
نهادند وبرکسان او گفتندی که این بانگیز او بوده است ودیوان مظالم
بنهادند وهیچ نوع آثار کشتن ترسا برکسان او ظاهر نشد بعد از آن گفتند
که عمارت چنین عالی را زر بسیار باید شک نیست که از مال ترسا این
عمارت میکنند بتغلب سید را بگرفتند وتخویف بسیار کردند اما بجائی
نرسید آخر شکنجه وچوب زدن در آمدند ومدت دو روز قریب هزار
چوب بروی زدند وپوست از اندام او جدا شد چنانکه بتخلیط از
پوست اندام او جمع شد واو را تعذیب کردند وبر شتر برهنه نشاندند
وگرد شهر وبرا بگردانیدند وفیلکی گوسفند وشتر بر سر او میریختند

روزی نشسته بود از غلام اتابک آب طلبید بول در کوزه کرده
وبوی داد آخر وی را الجرمیز بردند ودر چاه قلعه محبوس کردند ودرین
همه واقعات فرزند او مرتضی اعظم سعید سید شمس الدین محمد مخفی
بود در کوچه نابینان درخارج شهر مشهور بکوچه نو در خانه حاجی علی نام
استرابادی والکنون آن کوچه بواسطه سیل تمام منهدم گشته
وآن محله معمور بود بیشتر متمولان درانجا بودند ودران واقو هم
دران کوچه خواجه بود نام او خواجه علیشاه خواجه علیشاه مذکور
در شب جمعه حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم درخواب دید
که او را فرمودی که درخانه خواجه استرابادی رو که امیر شمس الدین
پسر من درانجا مخفی است استر خود را ویکهزار دینار اقچه بوی ده
که به تبریز رود که کار او درانجا بالا گیرد وتو ده چند عوض آن بتو میرسد
ومن در قیامت شفاعت خواه تو باشم خواجه علیشاه بدر خانه حاجی
آمد واین گفت خواجه حاجی ابا نمود وگفت که هیچکس درخانه من
نیست خواجه علیشاه خواب باز گفت خواجه حاجی وی را انجا نبرد وسید
شمس الدین را بدید وذر پای وی افتاد ویکهزار دینار بوی داد
واستر تنک بسته پیشکش او کرد وسید شمس الدین همان شب ازیزد
بیرون رفت وبه یکشب به نهکنبد رفت ودر نهکنبد گنبدی چند خراب

حاجی

بود وچشمه آب شور تلخ بود وسید تشنه بود تضرع نمود حق سبحانه بارانی
بفرستاد که همه صحرا از آب مملو شد سید شمس الدین نذر کرد که چون
خدای عز وجل وی را بنوازد عمارتی عالی بسازد وآب شیرین بدین
مقام آورد ودهی وکشت وزرع باز دید کند واز انجا عزیمت راه
کرد و بمدت شش روز ازیزد با وجان تبریز رفت ودر گوشه مقام
کرد شب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بخواب خواجه غیاث الدین
محمد رشید رفت وگفت فرزند من امیر شمس الدین به تبریز آمده است
قصه او با ابوسعید بگو واو را تربیت کن روز دیگر خواجه غیاث الدین
محمد مسکن سید شمس الدین محمد باز دید کرد واو را دریافت ونزد سلطان
ابوسعید برد ونیابت عامه ممالک وقضا وصدارت بوی تفویض
کرد وخلعت خاص خود بوی داد واو را تربیت کرد وسلطان ابوسعید
ایلچی ویرلیغ بجانب یزد فرستاد که سید رکن الدین را خلاص دهند
وبر مسند قضا نشانند ومعاندان او را تادیب بلیغ کنند وخلعت برای
او بفرستاد چون ایلچی بیزد آمد مردمان خرمی کردند وبجور میز رفتند
وسید را چون ازچاه بیرون می آوردند ماری سیاه نزدیک سید
رکن الدین حلقه زده بود برخواست وناپیدا شد سید رکن الدین را
بیرون آوردند وسواره بشهر آوردند ودر مدرسه خودش بر مسند قضا

نشاندند و الجی سخنان سخت با تامک گفت و قاضی رکن الدین کسائی را که
بر و چوب زده بودند بطلبید و هر یک را بعدد هر چوبی فلوری بداد
و آنکه بول در کوزه کرده بود حلوا و نبات در کچه زرین در دهان کرد و طوی
عالی کرد و اهالی یزد را همه جامه پوشانید و عزیمت کعبه معظمه کرد و بسیاری
از بزرگان ملازم او بکعبه رفتند و از کعبه متوجه روضه مقدسه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله مشرف شدند و ~~بمنینه~~ استقبال کردند و بسلامت
بیزد آمدند و بدیدن استاد قرآن خود رفت استاد محمدی بن یعقوب
و او را دید که از پایاب زرابج بر بالا میآید و نفس در و پیچیده بود گفت
ای استاد آب تفت بیاورم و بر در خانه تو جاری کردانم و چون از دیدن
استاد باز گشت در فراشاه قناتی جاری کرد و چند آب از سهام
قنوات الجاریه و بشهر آورد و از باغچه دار الشفا بگذرانید و بر در مدرسه
وردانزور آورد و از آنجا بدر مسجد جمعه آورد و بگذرانید و بمدرسه رکنیه
آورد و در صحن مدرسه حوضی وسیع بساخت و آب تفت در و جاری کردانید
و الصاعدیه آورد و از آنجا بدر مدرسه عطاخان آورد و بکوشکنو بر در دو
خانه محمد یعقوب بگذرانید و چند عمارت دیگر بکرد و حمام سوجه و خان
مذافان قریب مدرسه خانقاه و مصنعه و بازار و در آستانه دروازه
کوشکنو دو حمام بساخت یکی برسم رجال و یکی برسم نسا و بازاری

دی هم

وقتی که بیزد رسیده بحوالی یزد که رسیدند اهالی یزد هم

بر در حمام و خانقاهی بساخت و بر سر ریک دو کاروانسرا یکی خان نو
و یکی خان جهانوک راست کرد و قریب بازار آب جاری کرد و قریب
مزار شیخ الاسلام سعید تقی الدین دادا محمد علیه الرحمه باغی بقرب پنجاه
قفیز مشجر و مکروم بساخت و بر در باغ ساباطی عالی بساخت مشهور
بساباط نقشین تمام کرد و خانقاه ابرندآباد و خانقاه مجومرد و خانقاه
اشکذر و خانقاه عقدا و خانقاه بهنادر و جعفریه و بستانه احداث
کرد و در سنه اثنی و ثلثین و سبعمائه وفات کرد او را در قبه مدرسه
رکنیه نهادند علیه الرحمة و الغفران و التحیة و الرضوان

ذکر عمارت مدرسه شمسیه و دار السیاده و خانقاه و حمام و بازار و کاروانسرا

چون امیر شمس الدین محمد در تبریز استقلال یافت طرح مدرسه و دار
السیاده و چهار منار و خانقاه و بازار بینداخت و بیزد فرستاد
و قاضی چهار دیه که از امنای او بود تعیین فرد و بیزد آمدند و بنیاد
عمارت کردند و چهار ساباط عالی بر طرفین مدارس ساز کردند و قریب
سی دکان در ضمن آن و نهر آب تفت را بتمام و کمال در میان بازار جاری
کردانیدند و بر یکطرف کاروانسرای عالی و بر طرف دیگر حمامی نیکو
برسم رجال بساخت و آن حمام بواسطه سیل الکنون خراب است
و منار اربعه را بکاشی سبز تمام کردند و در دار السیاده آب سوباد

بلغ

جاری کردند و کتابهٔ کاشی تراشیده برطرف بازار و ساباط بنهادند
و موقوفات بران ثبت کردند و از جملهٔ عمارات آنحضرت یکی عمارت دهنکنبد است
ذکر دهنکنبد عمارتی چنان در هیچ دیار نیست کاروانسرا و حمام و مسجد و دهی
چهل خانهٔ متصل یکدیگر که بام هر چهل یکی بود و اساس آن از سنگ و گچ
و آجر پخته و برجها و درهای آهنین و در چهار فرسنگی دهنکنبد دهی بود ایرکان
نام بخرید و آن ده ویران کرده آب آن ده چهار فرسنگ ناو بینداخت
و آب بدهنکنبد آورد و در میان کاروانسرا جاری کرد و بسیار قطعها
زمین احیا کرد و بکشت و زرع درآورد و چهل تن را معین کرد که در آنجا
ساکن شدند و مرسوم معین کرد و آشی جهة فقرا و ابناء السبیل روانه
کرد و بسیار از موقوفات بران وقف کرد و از مزارع و حصص و میاه
و بساطین و همه بر کتابه مسطور کرده و چند بقاع خیر از رباط و کاروانسرا
و حمام و مسجد و مدرسه در یزد و ابرقوه و اصفهان و شیراز و کازرون
و قم و کاشان و ساوه و ری و همدان و قزوین و سلطانیه و تبریز
ساخته و هیچ ازین عمارت خود ندیده و رباط دهنکنبد و رباط جوکند و رباط
مجوسرد و رباط عقدا و رباط نیستان و دیگر رباطات ساخته و در تبریز
وفات کرد یکسال بعد از وفات پدر بزرگوارش در ثلث و ثلثین و
سبعمائه و او را بیزد نقل کردند و در مدرسهٔ خودش در چهارمنار دفن

کردند و حرم او دختر خواجه رشید الدین فضل الله سرقد او را از
چوب آبنوس و صندل راست کرد و بفرستاد بیزد با محرابی از مرمر
که در جنوبی گنبد نهاده اند و او سیدی بزرگ متقی بود داراء شد اولاد
نظام بود و در سنهٔ سبع و عشرین و سبعمائه تتمهٔ موقوفات یزد معین
کرد و بر تختها نوشت و بر در مسجد با نصب کرد و هر کرا حاجتی باشد روز
چهارشنبه بر سر مزار او چهل بار قل هو الله بخواند هر مراد که خواهد برآورده
شود ان شاء الله و در سال سبع و عشرین و سبعمائه عمارات شمسیه اتمام
یافت و او را فرزندی صبیه بود که حرم امیر معین الدین اشرف بود و خانهٔ
کبیر و بادگیر و پیشگاه و دیوانخانه در کوچهٔ حسینیان و خانهٔ بزرگ و باغ دیگر
و سرابستان و ساباط و درگاه عالی در باب مدرسهٔ رکنیه از آثار او است
رحمة الله علیه ذکر عمارت دار الشفاء صاحبی و خانقاه بدانکه دار الشفاء
یزد از آثار خیرات خواجه و صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوانست و خود این عمارت ندیده و در تبریز وزیر قاآن خان بوده و نایب او
در یزد خواجه شمس الدین محمد تازیکو بود و فرستاد که در یزد جهة من عمارتی
بساز موسوم بدار الشفا خواجه شمس الدین محمد این عمارت که در میان
دو درگاه دار الشفاست بساخت و طرح آن نزد خواجه فرستاد چون
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بدید در نظرش محقر آمد بخواجه

شمس الدین نوشت که درخور همت خود این عمارت کرده، خود همت
ما خواجه شمس الدین بهم برآمده ده قفیز زمین طرح عمارت مدرسه و مسجد
و بیت الادویه و مجلس مجانین و حوضخانه و یخدان و باغ بینداخت و بادگیر
عالی و طنبی منقش راست کرد و اساس آن از آجر بجینه و گچ و کاشی
تراشیده کرد و منقش گردانید و این طرح نزد خواجه فرستاد خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان فرمود که نه بدین افراط و نه بدان
تفریط خواجه شمس الدین تازیکو باز فرستاد که اگر بر خواجه گرانست
کتابه از درگاه بردارند و تازیکو بنویسند که آنچه بخرج رفته باشد بخزانه عامره
فرستم چون دارالشفا تمام شد خواجه شمس الدین تازیکو اجلاس کرد
و بزرگان را طلب داشت و طوی عالی کرد و افصح المتکلمین امامی هروی
قصیده در وصف دارالشفا گفته عرض کرد تازیکو هزار دینار صله آن
قصیده بوی داد و این قصیده بکاشی تراشیده بر کتابه نقش کرد
و چند بیت از آن قصیده بر سبیل تبرک نوشته میشود قطعه ای صفای صفات
ترکیب عالم را روان، صحن عقل و فضای روح و جان جهان، سدهٔ
گردون مآبت رفعت را پناه، ساحت عزت جنابت دولت را
مکان، شد ز رشک صحن و سقفت چرخ و جنت را مقیم، اشک انجم در کنار و
آب کوثر در دهان، کی بگردون سرفرود آرد جنابت که هست، ز اطلس

صفای

گردون زمینت و ز کواکب آسمان، سقف مرفوعت سپهر عاشرست آن برزبین
صحن دلخواهت بهشت تا سعت آن در جهان، صاحب آنکس که از دست و
دلت عاجز شوند، هر نفس صد حاتم و هر لحظه صد نوشیروان، خواجهٔ دیوان
هفت اقلیم شمس ملک و دین مبدع امن و امان مقصود ابداع زمان چون
دارالشفا تمام شد بزرگان یزد از شهر و ولایت از هر مقامی پانصد سبو آب
تکلیف کردند جهة خواجه صاحب دیوان و خواجه داخل موقوفات دار
الشفا کرد و در سال ست و ستین و سبعمائه تمام شد و خواجه شمس الدین
تازیکو مسجد چهل محراب بساخت و چهار دانگ قریهٔ شیر از قهستان یزد
بران وقف کرد ذکر مصلی عیدگاه برابر جمال الاسلام و مصلی و عیدگاه
برابر مزار شیخ الاسلام شیخ جمال الدین اسلام او ساخت و محراب و منبر
ساز کرد و آن از آثار خیر اوست ذکر مدرسه رشیدیه و خانقاه و بازار
و کاروانسرا آن مدرسه منسوبست بخواجه رشید الدین فضل الله طبیب که از
اکابر زمان خود بوده و پسران عالیشان او وزرا و سلاطین بوده اند و بعلم
و کمال آراسته و مصنفات بسیار دارد و در اول حال طواف ممالک میکرد و
خلایق را از حکمت او منفعت میبود و مسیح زمان بود و چون بشهر یزد آمد بحکم
الجنسیه علة الضم نزدیک اولاد رضی الدین علی که جالینوس زمان بود و از اکابر
یزد بسر آمده بود او را التفات کرد و گرامی داشت و هر کتاب که طلب کردی

طبیب شد و مولانا مجدالدین

بوی داد و چون خواجه رشید به تبریز رفت و نزد سلطان محمد خدابنده
آن پایه و بزرگی یافت و در صدد امرا و وزرا سلطان درآمد میخواست
که عذر خدمت ایشان از الخواهد فرمان و یرلیغ صدارت و امارت جهة مولانا
شرف الدین علی بفرستاد و چون نشان برسید وفات کرده بود و پسران
او صاحب اعظم سعید ضیاء الدین حسین و مولانا مجد الدین حسن در میان
بودند صدارت و امارت بمولانا مجد الدین رسید بغایت عالیشان و
رفیع مکان شد کوچها یزد جهة آن جماعت که بار بر میکردند ناهموار بود بفرمود
که هموار کردند و کلوخ از رهگذرها پاک کردند و قریب کوچه اسفند رباطی
ساخته و خلد ظله بر کتابه درگاه نوشته و خواجه رشید التماس کرد که جهة
او در شهر یزد عمارات بسازند و این مدرسه و خانقاه و بازار در مدرسه
و خانقاه و منار ما بین خانقاه مدرسه و کاروانسرا مقابل مدرسه وردا نزور
طرح بینداختند و در سال خمس و عشر و سبعمائه عمارت تمام کردند و القاب
خواجه رشید بر در مدرسه مخدوم جهانیان نوشته اند و بسیار از مزارع
و اراضی و سهام و قنوات و حوانیت و بساطین بران وقف کردند و اولادی
و خیراتی و بازار در مدرسه مذکور که مشهور است ببازار کاغذیان هم وقف
بران مدرسه کرده است و خواجه رشید از اکابر زمان بود و ابواب خیرات
او در یزد و کرمان و اصفهان و شیراز و تبریز و سلطانیه بسیار است

و ربع رشیدی که در تبریز ساخته شهری دیگر است از مساجد و مدارس
و بیوتات و بازار و کشت زار و بساطین و برج و بارو و گرد او کشیده و کتاب
و تصانیف دارد همه فاضلانه و بغایت کامل نوشته و در سال ثمان عشر و
و سبعمائه نزد سلطان ابوسعید او را غمز کردند که تشخیص مرض سلطان محمد
غلط کرده است و بفرمان سلطان ابوسعید امیر چوبان وی را بقتل آورد

ذکر مدرسه ضیائیه در شهرستان داخل یزد مدرسه ضیائیه شهرستان
مدرسه مروحست و درگاه رفیع دارد و دو مناره بتکلف ساخته که در هیچ
دیار نظیر ندارد و در جنب مدرسه نیکو دارد و کتبخانه و دو آب در پایاب
مدرسه جاریست و باغچه مشجر و مکروم در خلف مدرسه چند خانها، عالی و بادگیرها
رفیع در حوالی مدرسه ساخته و بانی این مدرسه مولانا و صاحب اعظم
ضیاء الدین حسن رضی بود و چون بنا این مدرسه بنهاد و اساس آن
ساز کرد بجوار رحمت حق پیوست و فرزندان بزرگوار او مولانا
شرف الدین علی و مولانا مجد الدین حسن با تمام آن سعی نمودند و در
سال خمسین و سبعمائه تمام کردند و این پسران از دختران مرتضی
اعظم سعید رکن محمد نظام قاضی متولد شده بودند و مولانا شرف الدین
علی در صدد وزارت بود و مولانا مجد الدین حسن را سلطان مبارز الدین
محمد مظفر قاضی کردانید و او قاضی نافذ الحکم بود بنشر که مولانا و مرتضی

اعظم جامع الکمالات سید جلال الدین حسن الحسینی البخاری ومدرسه ضیائیه
درزمان مولانا مجد الدین حسن معدن درس و فتوی و قاضی عالم عادل
متبحر بود که هرگز غبار رشوة گرد دامن او ننشسته وشرح کتاب تیسیر الحاوی
که نوشته است بر کمالات و فضل او دالست ومقابل مدرسه حمامی مروح
بامسلخی مربع وحیاض بسیار وخلوات نیکو ساز کرده وتمام سلاطین بنی
مظفر ملازمت او کردند وسخن او را انقیاد جستندی **ذکر مدرسه کمالیه
در داخل شهر یزد** مدرسه عالی نیکوست ودرگاه رفیع و دو مناره بربالای
آن درگاه نهاده که نظیر خود ندارد و چهار صفه منقش از طرفین وقبه عالی
که مدفن بانی وفرزندان واقارب او بکاشی تراشیده ازاره کاشی
نهاده ودرپایاب مدرسه دو نهر آب جاری کرده وساحت درگاه وحوانیت
ساخته وخانقاه وبیت الادویه ترتیب کرده وحمامی عالی برسم رجال با مسلخ
وحیاض وخلوات قریب مدرسه ساخته والکنون مدرسه وعمارت
وحمام درعین خرابیست وتمام کاشیها کنده اند ودر مدرسه برده اند و
بانی این عمارت صاحب اعظم خواجه کمال الدین ابو المعالی بن برهان الدین
لطف الله بوده و پدر او باستقلال وزیر سلطان محمد مظفر بوده وقنوات
از فراشاه بیرون آورده وآب آن درمیان آب شهر مخلوط است تا در مسجد
جمعه عتیق شهر آنجا منقسم میشود و بمدرسه وحمام میرود وموقوفات او بسیار است

> وتمام اکابر و علما و فضلا در درس حاضر آمدندی و مراد علما و ... [illegible]

واین عمارت درسال عشرین وسبعمایه بوده **ذکر مدرسه حسینیه بکوچه حسینیان
در داخل شهر** این مدرسه از مستحدثات مرتضی اعظم سعید شرف الدین حسین
پدر امیر معین الدین اشرف است واگرچه مختصرست ولی تمام بکاشی تراشی
وطلا ولاجورد مغرق است ودر خلف صفه بزرگ قبه رفیع وگنبدی عالی نهاده
وامیر شرف الدین حسین وامیر معین الدین اشرف و دیگر بسیار از
سادات مثل سید جلال الدین مجتبی مفتی در ان بقعه مدفونند ونهر وزیر در
میان مدرسه جاریست ومصنعه عالی بر در مدرسه نهاده که مردم شهر ومحله
از ان مستفیض میگردند واز آب تفت آنرا مملو کنند وباشتر کلو آب
در شهر میاورند واین مدرسه درسال ست وعشرین وسبعمایه بوده و مدرسه
بغایت مروحست اما درعین خرابیست **ذکر مدرسه صاعدیه در داخل شهر**
این مدرسه خواجه رکن الدین صاعد وزیر که صاحب خیرات ومبرات بود
ساخته و درغایت خوبی است ودرگاه رفیع وصفها عالی دارد ودر آستانه
گنبد ساخته وآنرا السجاقیه نام کرده ودو نهر درپایاب این مدرسه جاریست وبرادر
او خواجه مسعود شاه عزیمت مکه معظمه نمود ودر بغداد وفات یافت ودر
جوار سری سقطی وجنید مدفونست ودرسال اثنی وستین وسبعمایه این
مدرسه تمام شد **ذکر مدرسه خواجه شهاب الدین قاسم** این مدرسه هم در
داخل شهرست ومختصر وتمام بکاشی کرده ووطیقه وگنبدی خوب در صفه

اصل دارد و درگاه منیع و ساحت رفیع و دکان بر چهار طرف و مسجدی بروح
مقابل مدرسه نهاده و نهری آب در ان جاری کرده و گاه گاه آب تفت
در انجا عبور میکند و موقوفات بسیار دارد و در سال سبع و ثلاثین و سبعمایه
این مدرسه اتمام یافت ذکر مدرسه خانقاه توسیه این مدرسه داخل شهر است
و بانی آن شاه خاتون مادر شاه یحیی بود چون مدرسه بنا کرد و درگاه و مسجدی
بصفا اتمام یافت واقعه بنی مظفر دست داد و مدرسه ناتمام بماند و مادر شاه
یحیی و بعضی از اولاد بنی مظفر در انجا مدفون اند و موقوفات بسیار دارد و در سال
سبع و ثمانین و سبعمایه عمارت این مدرسه تمام شد ذکر مدرسه نصرتیه در داخل
شهر یزد این مدرسه شاه نصرة الدین یحیی در جنب خانقاه جد خود ساخته
صفه عالی و گنبد وسیع تمام از خشت پخته و درگاه عالی و در خلف صفه بزرگ
طنبی در غایت بی نظیری ساخته و دری در خانقاه جد خود کرده و در دیگر علیحده
مفتوح کرده و پنجرهای آهنین بر طریق نهاده و چون در وقت امیر بزرگ
تیمور گورکان حکم بقتل آل مظفر فرمود شاه یحیی و فرزندش سلطان جهانگیر
بقتل آوردند و هر دو را بیزد نقل کردند و در گنبد مدرسه دفن کردند و این
مدرسه در سال سبع و ثمانین و سبعمایه ساخته شده است و چون ذکر
مدارس قدیم از پیش رفته مثل مدرسه دو مناره و مدرسه عطاخان و
سلطان قطب الدین و مدرسه سلطان معز الدین کیکاوس و مدرسه

و مدرسه محمود شاهی بار دیگر تکرار حاجت نیست ذکر مدارس خارج یزد
مقدم مدرسه غیاثیه سرریگ است ذکر مدرسه سرریگ این مدرسه امیر غیاث الدین
علی عقیلی بنا کرده و مدرسه قدیمست و سادات بزرگوار بسیار در ان
قبه آسوده اند و امیر غیاث الدین علی چون اتابک یوسفشاه با یسو
آن حکایت بکرد و آن واقعه روی نمود و چون فرمان سلطان محمد صادر شد
که یزد را باستقبال امیر محمد رفتند و او را بیزد آوردند و امیر محمد غیاث الدین
را عتاب کرد که چرا مخالفت اتابک نکردی و او را بند کرده و نزد سلطان محمد
فرستادند و سلطان بفرمود که او را در شیرخانه محبوس کردند و شیران
با میر غیاث الدین تعرض نرسانیدند و چون سلطان حضرت رسالت را
صلی الله علیه و آله در خواب دید و ایمان آورد و امیر غیاث الدین را
از شیرخانه بیرون آورد و بند برداشت و خلعت داد و روانه یزد
گردانید سید در اوجان تبریز وفات یافت و او را بمدرسه خود
دفن کردند و این مدرسه و ده دکان در بازار سرریگ و حمامی بقرب مدرسه
کیا زنسو ساخته و این زمان خرابست و این مدرسه در سال و ستین
و سبعمایه اتمام یافت و موقوفات بسیار دارد ذکر مدرسه غیاثیه
چهار منار این مدرسه عالی و عمارتی نیکوست و مشهور به بقاع ثلاث است
یعنی مدرسه و خانقاه و مسجد و این مدرسه مدرس مروحست و تمام بکاشی

ویران کنند و امیر محمد ایراهیمی باسی همراه
مرد از اصفهان مشغول شد خاناجه ذکر
آن از پیش رفته امیر غیاث الدین با رعا
دیم

سبع م

اتابک سلطان محمود در سال ...

کرده و دو طبقه ساخته و جفتی منار دو قفصه بغایت بلندی بر درگاه مدرسه
نصب کرده و کتابهٔ درگاه بخط خواجه عبد الله صیرفی است و القاب بانی
و تاریخ مسطور کرده و گویند خواجه عبد الله ده هزار دینار اجرت این کتابت
گرفته و یکفرد در کتابت موقوف داشته که هنرمندان از تحریر آن عاجز آمده اند
و بانی این مدرسه مرتضی اعظم سعید امیر علی بن غیاث الدین الحسینی بود و او
وزیر امیر شیخ ابو اسحق بود ~~و محمد مظفر و امیر شیخ ابو اسحق بود~~ و میان
محمد مظفر و امیر شیخ محاربه و مجادله بود و چون امیر شیخ لشکر از شیراز
بدر یزد آورده و بمحاربهٔ محمد بن مظفر قیام نمود و یزد را نتوانست که
بستاند و بسیار خرابی در یزد واقع شد و در اندرون شهر قحط افتاد و بمرتبه
رسید که مردم سگ و گربه بکار داشتند و امیر شیخ را چند نفر
فیل همراه بود و در بیرون شهر فیلان را نهیب میدادند تا خرطوم بر درختان
می پیچیدند و از بیخ بر میکندند و تکیه بر دیوارها و عمارت میزدند و خراب
میکردند و بعاقبت نتوانست که بستاند یزد را بگذاشت و بشیراز رفت
و یزد بمحمد بن مظفر باز ماند امیر غیاث الدین همراه شیخ بود از دور آن
مدرسه و دو مناره دیده بود و چون امیر شیخ باز گردید محمد مظفر حکم کرد
تا مدرسهٔ غیاثیه بکنند شرفهٔ درگاه و ساباط بینداختند اکابر و اهالی درخواست
کردند که حیف باشد چنین عمارتی ویران کردن دیگر مدرسه را چه گناه

بیلاه

که بانی آن خطائی کند محمد بن مظفر از سر کندن آن در گذشت و این مدرسه
در سال اربعین و سبعمائه بود و امیر علی غیاث وزیر با استقلال امیر شیخ
تاشی خاتون با سید یکی است و عشق او دارد و در کمین کردند امیر علی
غیاث و تاشی خاتون در یک مجلس نشسته امیر شیخ را خبر کردند امیر
شیخ روی بدان خانه نهاد ایشان خبردار شدند راه گریز نبود و موسم
گل بود و گل بسیار در آن خانه ریخته بودند سید در میان گل پنهان شد
امیر شیخ در آمد و سید را ندید دریافت که در زیر گل است امیر شیخ فرمود
که جای تو در زیر گل بهتر است که در زیر گل او را شمشیر آجین کرد
و بعد از شهادت او را بمدرسهٔ خود در یزد نقل کردند و در گنبد مدفن
دفن کردند و مقتل او در سال ست و اربعین و سبعمائه بود و این مدرسه
بر شفیر آب تفت نهاده و دائمی آب در خلف آن جاریست و باروی خانه
پیوسته است **ذکر مدرسهٔ عبد القادریه** بظاهر شهر است در محله نیکو واقع
میان شهر و صحرا و بازارخانه معمور و این مدرسه صفهای عالی دارد
و دو طبقه است و در خلف صفه گنبد خانهٔ رفیع دارد و مدفن بانی و اقربای او
در آن موضع است و سورهٔ انا فتحنا بکاشی تراشیده بر درگاه نصب
کرده اند و القاب بانی و تاریخ ساز داده و جفتی در عالی بر در مدرسه
قایم گردانیده و در میان مدرسه پایابی عالی و نهر آب جدید و درو جاریست

بود و حاسدان غمز کردند که
مادر امیر شیخ صح

بلغ

خواجه عبدالقادر

این جا

و بانی مدرسه خواجه عبدالله بن خواجه کمال الدین محمد بن سدید اشکذری
بوده و در زمان سلطان ابوسعید در علم محاسبه مثل خواجه عبدالقادر نبوده
او را الجهة حساب ممالک و مفرده خواجه علیشاه جیلانی به تبریز طلبید و
حساب تمام ممالک بنوشت و آنچه خواجه علیشاه تقبل نموده بود وصول
نیافت میان ایشان نزاع واقع شد خواجه عبدالقادر پیش سلطان زانو زد
که خواجه علیشاه صد تومان از خزانه عامره تصرف نموده سلطان فرمود که عبدالقادر
حساب او بکند و از فرزندان خواجه رشید یکی در روم بود او نیز با خواجه
علیشاه بد بود بقصد او می آمد همان شب خواجه علیشاه از و هم زهر خورد
و هلاک شد و آن فرزند خواجه هم در او جان وفات یافت و خواجه عبدالقادر را
هم در آن شب وقت سحر شکم بگرفت و جان بدا در روز دیگر نعش هر دو را برداشتند
و همراه همدیگر دفن کردند و این واقعه غریب و عجیب بود خواجه علیشاه را
در عمارت خود دفن کردند و خواجه عبدالقادر را به یزد آوردند و در قبه مدرسه
خودش دفن کردند و این مدرسه در سال اربع و ثلاثین و سبعمائه اتمام یافت
خویشان و اقارب او هستند که ضیاء ملک و ملت اند و آفتاب دین و دولت
طالع سعد شان مسعود و عاقبت کارشان محمود باد **ذکر مدرسه امیر آخریه**
این مدرسه مقابل مدرسه عبدالقادریه است و ساحت هر دو یکی است و مدرسه
مروح و صفها و طنبی دارد و بر درگاه مدرسه مسجد نیکو ساخته و مسافرخانه

بوی

و فراشخ

و فراشخانه پرداخته و گنبد عالی در خلف صفه جهة مدفن خود راست کرده
بغایت گنبد مروحست و سوره هل اتی بر دایره گنبد نوشته و باغچه منجر در
خلف گنبدخانه راست کرده و میاه تفت و نصیری در وجاریست و پایابی
از میاه جدید در میان مدرسه ساخته بود اکنون یکطرف مدرسه عبدالقادر
و مدرسه امیر آخریه بواسطه سیل منهدم گشته و بانی این مدرسه امیر
آخریه محمد بن محمود بن قاسم بن سعید امیر آخر بود و القاب سلطان مبارزالدین
محمد مظفر بر کتابه صفه و دهلیز نوشته و موقوفات بسیار دارد و بغیر
شرط واقف و حکم شرع صرف میشود و مدرسه خراب میگردد و در سال
تسع و خمسین و سبعمائه این مدرسه ساخته شده **ذکر مدرسه ضیائیه
سرپلوک** مشهور بضیائیه دادویان این مدرسه را خواجه ضیاء الدین محمد
دادویان که وزیر عادل صاحب خیر بوده ساخته و در آستانه مدرسه
طنبی خوب ساز داده و مدفن او آنجاست و بیرون مدرسه بازارچه
ساخته بود و بازار در مدرسه متصل است و بر اطراف آن سقایه و آب
روان ساخته بود و هجده دکان بیرون مدرسه راست کرده و سیل
چهار دانگ آن مدرسه را در هم کوفته و در عین خرابیست و این مدرسه
هنوز تمام نشده بود که بانی او وفات یافت در ثمان و ثمانین و سبعمائه و
هنوز تسفید و نقش نرسیده بود و همچنان باز مانده و سیل در هم کوفته است

ذکر مدرسهٔ قطبیهٔ سرپلوک اول صاحب اعظم سعید حاجی علی قاسمان مسجدی
در سرپلوک ساخته بود و طنبی جهة مقبرهٔ خود در جنب آن بر آورده
و چون خلف او خواجه قطب الدین محمود دبیر در آمد باغی که در خلف مسجد
و مقبره بود درختان قلع کرد و مدرسهٔ عالی دو طبقه مزین بکاشی و نقاشی
بساخت و چهار صفه جهة مسکن فقرا ترتیب کرد و آب تفت در میان مدرسه
جاری ساخت و حوضها خوب بساخت و این مدرسه متصل بمقبرهٔ
پدر بزرگوار کرد و این مدرسه را دار الصفا نام کرد و اتمام این مدرسه
در سال اثنی و ثلثین و ثمانمائه بوده **ذکر مدرسهٔ خواجه ابو المعالی** خواجه
ابو المعالی خواجهٔ بزرگ منش بود و فرزندان رشید داشت قرب مدرسهٔ
نظامیه این مدرسه و طنبی و مقبره جهة مدفن خود بساخت و آب نو در اندرون او
جاری کرد و جنب مدرسه خانهای عالی و بادگیرها رفیع و بساطین و اشترخان
راست کرد و در جنب مدرسه حمامی معتبر برسم رجال بساخت و اتمام این عمارت
در سال سبع و ثمانین و سبعمائه بود و پایابی از آجر پخته بساخت و مصنعه
نیکو جهت آب تفت ترتیب کرد **ذکر مدرسهٔ اصیلیهٔ دهوک** آن مدرسه
عالی بود و صفهای خوب و حجرها و پایابی از آب جدیده در و جاری بود و گنبد
خانهٔ عالی خلف صفه و ساحت بیرون مدرسه و دو طرف صفه خانه و حانوت
و حمامی خوب برسم رجال ساخته و بانی این مدرسه خواجه اصیل الدین محمد

بن مظفر عقیلی بود و عقیل برادر حضرت امیر المومنین و امام المتقین
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بود و اکنون بواسطهٔ سیل خراب
گشته و حمام و مدرسه بایر شده و اتمام این مدرسه در سنهٔ تسع و ثلثین
و سبعمائه بود و این عقیلیان قوم نامدار و تبع بزرگوار بودند و از اشراف
بزرگوار یزد بودند و بر سر کوچهٔ حسینیان کوچهٔ مشهور بعقیلیان و اکنون
از آن قوم اندکی مانده اند و بشدت روزگار گرفتارند **ذکر مدرسهٔ یوسف**
چهره یوسف بن حاجی جلبی مشهور بچهره در زمان امیر جلال الدین چقماق
شامی داروغهٔ یزد بود و هیچ داروغه را این کامرانی میسر نشده که اورا
و در محلهٔ دهوک سفلی متوطن بود و در ان محله بسیار عمارت بساخت
و طرح مدرسه در جنب مدرسهٔ اصیلیه بینداخت و مدرسهٔ خوب بساخت و
پایابی از آجر پخته در میان مدرسه تمام کرد و آب در و جاری کرده اند
و خانها و طنبی و سرابستان گرد و در جنب آن اشترخانی بساخت و بر درگاه
تاریخ و القاب خاقان سعید بخط مولانا سعید محمد شاه خطاط تاب تراه بکاشی
تراشیده ثبت کرده اند و اکنون آن محله و مدرسه بواسطهٔ سیل تمام خراب
گشته و آن مدرسه در سال اربع و ثلثین و ثمانمائه تمام شد **ذکر مدرسهٔ قطبیه مشهور**
بحاجی عماد این مدرسه میان در مدرسهٔ عبد القادریه و باب قطریان واقع است
و مدرسهٔ مروحت و بانی این مدرسه مولانا اعظم سعید قطب الملة و الدین

محمد بن حاجی عماد است و در جنب مدرسه مقبرهٔ پدر بزرگوار اوست قدوة
الحاج والقرا المجود دین حاجی عماد الدین علیه الرحمه و در جنب آن مدرسه
جماعتخانهٔ نیکو ساخته و اکثر اوقات دران جماعتخانه تلاوت کلام الله
و تعلم اطفال بقراءت قرآن مشغول میباشند و حامی نیکو در جنب آن
ساخته برسم رجال و نسا و بیوتات و بساطین در جنب آن راست
کرده و در موضع خوب واقع گشته و اتمام این مدرسه در سال سبع
و ثمانین و سبعمائه بود **ذکر مدرسهٔ باوردیه بقرب اسکندریه** بانی این
مدرسه فرزندان خواجهٔ اعظم سعید خواجه صدر الدین احمد ابیوردی اند
خواجهٔ اعظم سعید خواجه شمس الدین محمد و خواجه زین الدین علی چون
خواجهٔ مشار الیه در گذشت خطیرهٔ قابل نداشت از ترکهٔ میراث هر یک
قسمی جدا کردند و در جنب مزار اسکندریه که نزدیک محلهٔ ایشان بود
قطعهٔ زمین بخریدند و مدرسهٔ عالی بساختند و در آستانهٔ مدرسه گنبد
عالی برافراختند و پنجرهٔ آهنین بر شارع نهادند و آن گنبد را منقش کردند
و بیرون گنبد که مراد سر گنبد است بکاشی سبز تمام کردند و مصنعهٔ وسیع
در جنب مدرسه بساختند و از آب تفت مملو میکردند و حجرها و بیوتات
و بساطین راست کردند و بر درگاه کتابهٔ تاریخ بخط مولانا محمد شاه
خطاط بکاشی تراشیده نهادند و مدرسه بغایت مروحت و خواجه سعید

مشار الیه و فرزندان در گنبدخانه مدفونند و اتمام این مدرسه در سال
اثنی و اربعین و ثمانمائه بود و اکنون بسبب سیل بعضی منهدم گشته
و نامضبوط مانده بود و بواسطهٔ انقلاب خرابی بحال و ارثان راه یافته
و آن تمول بحساب بوارث و حادث در معرض تلف آمد و منصب جاه
بلا گشته **بیت** مکن تکیه بر مال دنیا و پشت :. که بسیار کس چون تو
پرورد و کشت :. دریاب کنون که نعمتت هست بدست :. کین دولت و
ملک میرود دست بدست :. دو چیز حاصل عمر است نام نیک و ثواب :.
وز و چو در گذری کل من علیها فان **ذکر مدرسهٔ حافظیه در ابرستان**
این مدرسه در زمان سلطنت امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ ساخته شده
و بانی این مدرسه خواجه غیاث الدین محمد حافظ رازی که وزیر الوزراء
امیرزاده بود و از اصفهان که دار السلطنة بود مال میفرستاد و در یزد
نایب او مولانا اعظم سعید امام الدین علی بندوشتی که قاضی یزد بود
اهتمام مینمود و در ابرستان بر ثغر نهر میضا، تفت و نصیری این مدرسه
احداث نمود و این مدرسه عالی است و منقش و در خلف صفه گنبد عالی
منقش ساخته و حجرات و بیوتات بسیار دارد و باغی در خلف مدرسه
بسیط بیست قفیز منشجر ساخته بود و بر کنار شادروان مدرسه تمام
سرو و کاج و گل نشانیده و اکنون از انها آثار نمانده بغیر زمین ساذج

ودرمیان مدرسه حوضی وسیع ساخته وآب تفت در وجاریست وحامی
نیکو درجنب مدرسه بامسلخ وحیاض وخلوات وهمیشه بررونق است
ودرگاه عالی طرح انداخته اما هنوز تمام نگشته ومولانا سعید در اتمام
این مدرسه سعی بسیار مینمود اما بجایی نرسید وموقوفات برکتابهٔ
مدرسه نوشته است وبسیار باغ و اراضی ومزارع وخانات ومیاه
وقف اما تمام متولی تلف کرده واین عمارت در سنهٔ سبع وعشر وثمانمائه دارد صح
بود وچون خاقان اعظم سعید عراق را صافی کرد وامیرزاده اسکندر را
بواسطه تمرد وعصیان بقتل آورد با جمعی امرا، نامدار وشاهزادگان
متوجه یزد شدند مثل شاهزاده سعید ابراهیم سلطان وامیر علیکه وامیر
فیروزشاه وامیر لقمان برلاس وغیره در روز جمعه از باب بیرون قلعه بقلعه
فرمود وهنگام صلوات جمعه از دروازه اندرون قلعه بشهر فرمود وبمسجد
جمعه درآمد وبعد از اقامت جمعه از مسجد بیرون فرمود ومردم را استمالت
داد ومنادی امن وامان برانگیخت بمدرسهٔ رکنیه شد ودر اندرون و متوجه صح
مدرسهٔ رصد وقت ساعات درآمد وتحقیق آن بفرمود وبربام رصد
برآمد وسواد یزد در انظاره فرمود وگنبدخانها بکاشی سبز بود جدا جدا
استفسار فرمود که هریک چه موضع است وبانی آن کیست واز آنجا
فرود آمد وهم از راه قلعه از شهر بیرون آمد وبالتماس خواجه غیاث الدین

محمد حافظ بمدرسهٔ حافظیه نزول فرمود وخواجه طوی پادشاهانه
بکشید وپنج طبق فلوری ونقره برسم ساجق بیاورد ودو طبق نقره
نثار کردند وباقی بخزانهٔ عامره سپرد خاقان سعید فرمود که این مدرسه
بظلم اسکندر بنا کرده بعدل ما تمام شود واز انجا سوار شده متوجه
اردوی همایون شد وعزیمت هراه فرمود ونذر کرد که کعبهٔ معظمه را
جامه پوشاند وجهة جامه ایلچی بیزد آمد ونشان بجهة بافتن جامهٔ کعبه
بیاورد واستاد محترم قدوة الصناع عماد الدین روس غفر الله له
مقتدا، هنرمندان دباجی بود در دار الشفا، صاحبی بجامهٔ کعبه بافتن
مشغول شد وباتمام تمام بعد از مدتی تمام کرده بپایهٔ سریر اعلی رسانید
وفرمان جهانمطاع صادر شد که خواجه حافظ رازی آن جامه را بالکعبه رساند
ودر بیت الله پوشاند خواجهٔ مشار الیه جامه برداشته متوجه جرون
شد پادشاه [illegible] جرون او را منع کرد باز گردید وبهرات مراجعت کرد
ودر هرات وفات یافت او را بیزد آوردند ودر مدرسهٔ خودش در گنبد
خانه دفن کردند ومدرسه نیم کاره ماند ووفات او در دوازدهم جمادی الاول
سنهٔ خمس وعشرین وثمانمائه بود ذکر مدارس داخل وخارج شهر تمام
شد اکنون در ذکر مزارات متبرکه شروع کنیم

ذکر مزار متبرک امامزاده معصوم وتحقیق شجرهٔ اجداد بزرگوارش وبنیان عمارت شریف

الی یومنا هرچند که بزرگان و سالکان راه یقین درین معنی بسیارند
اما بحکم قدموا القریش امامزادهٔ معصوم بزرگوار بر تمام سروران دین
مخدوم و مقتدا است روضهٔ مطهرش مشروح چون جنات نعیم و روح
مقدسش مراددهندهٔ فقیر و غنی و یتیم و هرکه از راه اخلاص متوجه این
آستانه شده یوما فیوما دولت مجدد و سعادت مخلد یافته و بذروهٔ اعلی
رسیده و عروس مرادات دینی و دنیوی در کنار گرفته و چون نگرد

نظم
این روضهٔ مقدس اولاد مصطفی است :. یا مدفن سلالهٔ سلطان اولیاست
این خوابگاه میوهٔ باغ رسالت است :. وین تختگاه شمع دل شاه هل اتی است
دانی که این مقام مبارک چه منزل است :. اینجا مقام و غرهٔ زهرا و مرتضی است
اینجا قدم بشرط ادب نه که ساحتش :. فرش چنین روح شهیدان کربلاست
این کعبهٔ مراد زمین است و آسمان :. هرکس که کف گشاده در و حاجتش رواست

ذکر نسب امامزادهٔ معصوم علیه السلام محمد بن علی بن عبد الله بن احمد بن
علی العریضی بن جعفر صادق علیه السلام

ذکر سبب آمدن امامزادهٔ بزرگوار بیزد
بدانکه چون زمان خلفای بنی عباس در آمد ابو العباس سفاح که اول
خلیفهٔ بنی عباس اوست بخلافت بنشست و داعیان بنی عباس مثل سلیمان
کثیر و امیر قحطبه و حسن شبیب و سلیمان هر دو ابومسلم مروزی کمر
متابعت در بستند و در روز بیعت آورده اند مورخان که هفتاد هزار
از اولاد بنی امیه همه را در قید اسار آورده بودند فرزندان ماه روی
و دختران صاحب جمال و زنان پاکیزه که ماه و آفتاب بر ایشان کمتر تابیدی
ابو العباس بفرمود که در ساحت میدان سیاستگاه همه را بگرز
و شمشیر بقتل آوردند و لاشهٔ نیم مردهٔ ایشان بینداختند و فرش بر بالای
آن کشتگان بگستردند و تختگاه خلیفه بزدند و سفره بکشیدند و امرا و اعالی
بر روی فرش بر سر لاشها نشستند و باکل و شرب مشغول شدند
و لاشها در زیر فرش بعضی می طپیدند و بعضی ساکن شده بودند
و چون ابو العباس این سیاست بجای آورد مردم خایف شدند
و بمتابعت بنی عباس در آمدند و اولاد علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
بنی عباس را انقیاد نمینمودند مگر از راه عجز و ضرورت و در هر ولایت
که بودندی دعوت کردندی و مردم منقاد شدندی و فتنه بالا گرفتی
و هر کس را از بنی عباس یافتندی بقتل آوردندی و بنی عباس
همچنین هر که از آل علی بامری دیدندی مجال ندادندی و بسبب
خلافت و حکومت بنیاد همدیگر برباد دادندی که اگر بذکر ان واقعات
مشغول میکردیم از مقصود دور می افتیم تا زمان متوکل خلیفه در آمد
و زید بن یحیی خروج کرد در کوفه و اهل بصره هم با او یار شدند و بسیار
محاربه و مقاتله واقع شد و آخر زید بن یحیی شهادت یافت و متوکل

خلیفه ازان غضب لشکر بزمین کربلا کشید و بگفت که قبر شهدا خراب کردند
و مقبرهٔ امام معصوم حسین بن علی علیه الصلوة والسلام بکنند و آب فرات
در کربلا انداختند تا آثار قبر محو شود و آب چون بزمین کربلا رسید بحکم باری
تعالی گرد قبر امام حسین علیه السلام نمیگردید بعد ازان متوکل خلیفه حکم کرد
که هر کس را از اطراف از اولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام بیابند اورا
مجال ندهند و بقتل آورند سادات بزرگوار ازین سیاست متوهم شدند
و مویها از سر تراشیده و شجره و نسبت نامها پنهان کردند و باطراف عالم
پراکنده شدند و این واقعه در سال عشر و اربعمائه بود و امامزادهٔ معصوم مطهر
محمد بن علی بن عبد الله مذکور از بغداد متوجه خراسان شد و نسبت نامه
در میان چوب در مطهرهٔ آب پنهان کرده با خود بیاورد و در لباس فقرا
چون بیزد رسید یزد بتصرف آل بویه بود و عامل یزد امیر اوجش بود و امیر
عادل بود و از اقربای آل بویه بود و در سر کوچهٔ فهادان کوچه ایست که آنرا
کوچهٔ امیر اوجش گویند و بوی منسوبست و در ان کوچه آثار دیوانخانهٔ او
ظاهرست و فخر الدوله یزد را بسیورغال بوی داده بود امامزاده چون بیزد
آمد از قوت چاره نبود و او را حیا از سؤال آمیشد در کوچهٔ حسینیان
بدکان آهنگری رفت و بدم دمیدن مشغول شد و مزد روز بروز میستد
و بمعاش خود صرف میکرد شبی والی شهر حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله

وسلم را در خواب دید که فرمود یکی از فرزندان ما بدین جانب آمده است
و حواله او درین زمین است و از نسل او فرزندان آیند اورا دریاب
و گرامی دار والی چون از خواب در آمد هر چند تفحص کرد معلوم نشد
شبی دیگر همچنین خواب دید و او را از مسکن امامزاده نشان دادند روز
دیگر والی سوار شد و بدان نشان بیامد و او را بدید استفسار حال
او کرد امامزاده از خوف بنی عباس نسب خود را مخفی داشت والی
مبالغه نمود و قصهٔ خواب باز گفت امامزاده چون حال معلوم کرد شرح
احوال خود بگفت و از میان چوب مطهره شجرهٔ خود بیرون آورد
و بدو نمود والی او را در کنار گرفت و سر و چشم او بوسه داد و فرمود
تا او را بحمام بردند و خلعت خاص در پوشانید و نعمتهای الوان بیاورد
و با او صحبت کرد امامزاده در کوچهٔ حسینیان ساکن شد و در ان
کوچه آثار صومعهٔ امامزاده هنوز باقیست و آن کوچه را بنسب اولاد
امامزاده باز خوانند و گویند کوچهٔ حسینیان است بعد ازان والی
شهر صبیهٔ خود را در نکاح امامزاده در آورد و درین کوچه جهة امامزاده
خانهٔ عالی بساخت و دو دهٔ معتبر فهرج و طرزجان در وجه معاش او
بنهاد و درین مقام که امروز مزار اوست تا ابرندآباد جنگل بود و درختهای
جنگلی رسته بود و نیستان بود و شیری درین بیشه وطن داشت و مردم

از ترس شیر درین راه تردد نمیکردند و نزد والی آمدند و گله کردند
والی سوار شد و با امامزاده و خلایق بکنار بیشه آمدند آن شیر با صلابت
تمام از بیشه بیرون آمد امامزاده چون شیر را بدید پیش رفت شیر چون
امامزاده را دید سر فرو انداخت و پیش آمد و سر در پای امامزاده نهاد
و امامزاده دست بر سر او مالید و مردم را فرمود که چوب و نی از آن
بیشه جدا کردند و شیر را فرمود که اذیت مرسان و جهة قوت شیر
جگری و آن شیر چنان رام شد که پسرکان با وی بازی کردندی بیت
نه هر آدمی زاده از دد بهست ۞ دد از آدمی زادهٔ بد بهست ۞ و امامزاده را
فرزند و فرزندزادگان بدید آمدند یکروز آن شیر نزد امامزاده آمد و سر
بر پای او نهاد و جان بداد امامزاده بفرمود که تا او را بشستند و کفن
کردند و روی بقبله او را بهمین مقام در خاک کردند و امامزاده وصیت
کرد که من وفات کنم مرا نزدیک شیر دفن کنید و در سال اربع و عشرین
و اربعمائه امامزاده بجوار رحمت حق پیوست و بحکم وصیت امامزاده را در جنب شیر دفن
کردند و چون حرم بزرگوار او را وفات رسید او را پیش روی امامزاده
دفن کردند در میان شیر و امامزاده و از نسل امامزاده معصوم قریب
یکهزار آدمی از مرد و زن و کوچک سادات صحیح النسب هستند در یزد
و آن سنگی که تاریخ بران نوشته بود در سال ست و سبعین و سبعمائه

صاحب

صاحب اعظم خواجه اسحق بن خواجه حسن ساروج خوارزمی برداشت
و لوح کاشی تراشیده و تاریخ بنهاد و پیش محراب و قبر امامزاده بکاشی
کرد و آیات کلام مجید بران ثبت کردانید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و دیوار مزار بکشید و جناب مرتضی اعظم
امیر معین الدین اشرف ساباطی مروح بر در مزار بساخت و سفید
کرد و درگاه مزار مفتوح کرد و واقعات امامزادهٔ معصوم بر کتابهٔ
ساباط بنوشت و برابر در مزار سقایهٔ خوب راست کرد و در سال
ثمان و تسعین و سبعمائه که سلطان محمد پسر سلطان ابوسعید طغی عصیان
ورزید مرتضی اعظم سعید امیر صدرالدین در یزد در جنب این مزار قطعهٔ
زمین بخرید و نبش کرد اموات را و آن زمین داخل مزار کرد چون
سید صدرالدین مذکور را متمردان ابوسعید بقتل آوردند در ان
زمین او را دفن کردند بعد از آن فرزند ارجمند او مرتضی سعید امیر
قطب الدین علی که مقتدای اکابر زمان خود بود آن زمین را داخل مزار
خود کرد و دیوار فخر و مدینی بساخت و پنجرهٔ آجر پخته بر دیوار راست
کرد و صفهٔ کوچک مقابل قبله بساخت و بر طرف او طنبی راست کرد
و بجانب شمال صفهٔ عالی بساخت برسم مسجد و محراب ترتیب کرد و
اکنون در ان صفه اقامت صلوة میکنند و چون صاحب اعظم سعید خواجه

شهاب الدین قاسم مستوفی وفات کرد او را مقارب امیر سید صدر الدین
دفن کردند و چون دوم ربیع الاول سنه خمس واربعین وثمانمائه مرتضی
اعظم سعید امیر غیاث الدین علی را در شهر هراة شهید کردند و آن بدبخت
را که قاتل مرتضی سعید بود علی نجم حامی بکشتند و بسوختند و بعد از چهار
ماه خواجه پیر محمد شعبان قمی و متعلقان او را بیزد آوردند و درین مزار
دفن کردند و مرقد او از سنگ مرمر تراشیدند و جناب مولانا اعظم
سعید شرف الدین علی مرثیه گفت و بر سنگ مرقد او کنده اند و خواجه پیر محمد
قمی در پایین امامزاده صفه مروح بساخت و منقش کرد انید و محراب
بنهاد و قندیل بیاویخت و سرد ابه بساخت و در جنب صفه شیخ الاسلام
اعظم خلف الاکابر والاولیاء المحققین برهان الملة والدین امیر شیخ
دادای اعلی الله شانه در پایین امامزاده صومعه مروح بساخت و محراب
از سنگ مرمر نهاد و بربالای صومعه نیم صفه بساخت و منقش کرد و در حجره
بر جوانب بگشود و در سال خمس وخمسین وثمانمائه مولانا اعظم سعید مقتدای
اعلی اکرم حمید نتیجة العلماء والفقهاء الکاملین قاضی القضاة المسلمین
الواصل برحمة الله مالک یوم الدین مولانا مجد الدین فضل الله القاضی
که سرو بوستان شریعت بود و گلدستهٔ بستان طریقت بود و بعالم حقیقت
واصل شد بر موجب وصیت او را بمزار بزرگوار آوردند و در صفه خواجه

پیر محمد قمی دفن کردند در یوم الخمیس حادی عشرین صفر سنه اثنی وخمسین
وثمانمائه مولانا اعظم سعید مقتدای اعلی اقدم حمید سلطان العلماء والصلحاء
المتورعین وارث علوم الانبیاء والمرسلین قطب الاولیاء المحققین کهف
الحاج الحرمین مولانا حاجی نظام الدین اسحق الحموی نور الله مرقده در صفه
مقابل قبله که امیر قطب الدین علی ساخته بود دفن کردند و ذکر مولانای
مشار الیه و فرزندان او در مقالهٔ یازدهم خواهد آمد و در سنه اربع وخمسین
وثمانمائه خواجه احمد فراش که امیرزاده سلطان محمد بود قطعه زمین خلف شاه باط
خانقاه بخرید و نبش کرد و ساباط و سقایه که امیر معین الدین اشرف
ساخته بود تمام منهدم کرده وطرح مدرسهٔ عالی مسدس بینداخت و در
مزار بر شاه نشین صفه نهاد و دو در مفتوح کرد یکی بر شرق و یکی بر غرب
و مطبخ و نه حجره جهة مسکن خادم خانها بجهة فقرا بساخت و عالیجناب
مرتضی اعظم مقتدا اعلی اقدم مونیوا اعاظم السادات والنقباء الکاملین
سلالهٔ آل طه و یس امیر جلال الملة والدین محمد ادام الله تعالی سیادته
قطعهٔ زمین از قبلی بخرید و نبش کرد و صفهٔ عالی وطنبی در جنب صفه
بساخت وطرح محراب عالی بنا کرد و آجرکاری تمام شد در سال تسع
وخمسین وثمانمائه و هم درین سال عالیجناب صاحب اعظم رشید
مویل اعاظم الصواحب والاکابر والوزراء الکاملین الموفق بتایید الله

ازنو کرده

دخانقاه

الملک الولی خواجه معین الدین علی المیبدی ادام الله دولته درمیان
مدرسه و مزار پایابی وسیع از آجر پخته بساخت و حیاض و خلوات خوب
وصفه برسم مسجد تمام شد و آب محله جدیده در و جاری کرد و بی تکلف
پایابی خوب و بغایت آبی مناسب و پنجرهٔ آهنین بربالای پایاب نصب کرد
و بیرون مزار مقابل امامزاده طرح مدرسه برسم خطیر بینداخت و صبیهٔ مرحوم
خود را در و دفن کرد و در سنهٔ اربع وخمسین و ثمانمائه شیخ حاجی مصلح تقی مصعد بر سر
مزار بساخت و آن هم بغایت مصنوع خوب است و از آب تفت مملو میکنند و
بسیار مردم مستفیض میگردند و چون در بیستم فروردیماه سنه ستین و ثمانمائه
در دو طوفان سیل واقع شد بمرتبهٔ که آب بعمارت امامزاده رسید و نصفی
صفهٔ جدید و صومعهٔ وصفه پایین امامزاده که بانی هریک نموده شد و مدرسه
و پایاب مذکور تمام بار کرد و آب سیل گرد مرقد امامزادهٔ معصوم
و مقبره مولانا حاجی نظام الدین اسحق نگردید و این معنی موجب عبرت
و مزید اعتقاد خلق شد و در سال احدی وستین و ثمانمائه مخادیم دین
و دولت مثل سید جلال الدین محمد و شیخ زادهٔ اعظم برهان الدین امیر
شیخ دادای و صاحب اعظم خواجه معین الدین هریک عمارت خود را احیا کردند
و باقی مکسور ماند و هر روز تسبیع خواجهٔ مشار الیه آش بفقرا و مساکین میدهد
و دایم الاوقات درین مزار مردم بتلاوت کلام الله مشغول میکردند و هر روز

رونقی مجدد و مزید فیه میگردد **ذکر مزار متبرک سلطان مشایخ المحققین قطب**
الاولیاء الکاملین تقی الملة والدین دادا محمد علیه الرحمه شرح کمالات
او از حد بیرونست و اگر بدان شروع میکنیم از مقصود دور می افتیم صیت کمالات
و کرامات او از شرق تا بغرب رسیده و خوان نعمتش بر فقرا و مساکین
صباح و مسا کشیده هر که باخلاص روی بدان آستانه آورد از
محنت و شدت زمانه خلاصی یافته و هر که از متابعت فرزندان و درویشان
او سر تافته دست بدستار برده سر نیافته **بیت** هر که خاک مرقد تو تاج سر
نساخت ٭ دست بر سر برد تا دستار جوید سر نیافت ٭ شیخ از بزرگان
دین و سالکان راه یقین بود و مولد او از اصفهانست و مرید شیخ اندابا زاد
شیخ محمد نام بود و این شیخ محمد شیخی کامل موحد مرشد بود و صاحب کرامات
و ولایت بود و شیخ دادا محمد علیه الرحمه دست ارادت بدو داده بود و شیخ
او نور ولایت می یافت و او را ارشاد کرد و شیخ تقی الدین دادا محمد
در صحرا غله پاک کردی و صایم الدهر و قایم اللیل بود و آنچه از حق السعی بدو
رسید صرف فقرا و مساکین کردی و خود با قوت جو افطار کردی **نقلست**
که روزی شیخ سعید علیه الرحمه در صحرا خرمنی غله پاک کرده بود و صاحب خرمن
اجرت او داده بود و باقی خرمن با نبار نقل کرده و شیخ سعید در آن
مقام بواسطهٔ ادای امر حق قیام نموده بود که وقت فوت نکرد و چون

باک

اندابا یاد بود و شیخ م

در نسخه م

شیخ م

از نماز فارغ شد عزیمت راه خواست کردن شخصی برسید علوی و از خرمن
اثری ندید بغایت متغیر و ملول شد شیخ سعید پرسید که موجب ملال خاطر چیست
آن مرد علوی گفت مرا بر صاحب خرمن وظیفه بود که در خرمن ادا کردی و اکنون
خرمن برداشته و من محروم بسر وقت عیال باز میکردم شیخ فرمود که ای
محمد و مرا ده صاحب خرمن وظیفهٔ ترا بمن سپرده و من موقوف تو بودم

توص

آن مرد علوی خرم شد و گفت ساکن باش تا من کسی بیاورم که بردارد شیخ
فرمود که سزد بمن داده اند که همراه تو بیاورم این بگفت و گندم برداشت
و همراه آن علوی ببرد و بخانهٔ او بسپرد و خود بازگشت و بصحبت بابا آمد شیخ

شیخ محمد ص

چون نظر باو انداخت گفت امروز چه عمل کردهٔ که در تو چیزی احساس میکنم
شیخ داد اقصهٔ علوی و گندم باز گفت شیخ برخواست و روی او بوسه داد
و گفت ای محمد بتو دادند و ترا بعد ازین بمرشد احتیاج نیست اما اصح آنست که چون
از خانهٔ علوی باز گشت و بقرارگاه خود آمد و ساکن شد چون شب در آمد بعبادت
مشغول شد وقت صبح خواب برو غلبه کرد چون در خواب شد حضرت رسالت را
صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دید که او را بجود خواندی و دست مبارک
بر سر او نهادی و گفتی ای محمد چونی از رنج فرزند من چون تو این مرحمت
در حق فرزند من نمودی ما نیز آنچه مستحقی از درجهٔ ولایت بتو دادیم و ترا
دادا محمد نام کردیم و همیشه اغنیا و مساکین بر سفرهٔ دادا بتو روزی خورند

وهرکز

و هرگز برکت از خاندان تو کم نگردد و شیخ چون بیدار شد صلوات بر حضرت
رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و بعد از ادای فرض صبح بصحبت

ادای ص

شیخ اندایان رفت شیخ چون در بشرهٔ او دید نور ولایت مشاهده کرد و
گفت ای محمد حال چگونه است شیخ واقعه باز گفت شیخ اندایان چشم و روی او
بوسه داد و بر اسم او لقب بیفزود و او را گفت تقی الدین محمد دادا دادی
و دادند مبارکت باد بستان این دستارچه و بر سر پیچ که این شعار تو
و فرزندان تو و مریدان تو خواهد بود و او را بولایت یزد ارشاد فرمود
شیخ سعید متوجه این دیار شد و بقریهٔ اردکان که از ولایت میبد است آمد
و طرح خانقاه بینداخت و بسیار زمین صحرائی احیا کرد و مزروع گردانید
و در خانقاه آتش بفقرا روان کرد و مردم قریه تمام او را مرید شدند
و کرامات از و مشاهده میکردند و مردم اطراف روی بدو نهادند و دست
ارادت بدو دادند خدای تعالی وی را فرزندان صالح خدای‌شناس
کرامت کرد اول شاه محمود دوم علیشاه سیوم ابوبکرشاه چهارم محمدشاه
باتفاق فرزندان متوجه کعبه شد و بزیارت روضهٔ مقدسهٔ حضرت رسالت‌پناه
صلی الله علیه و آله رفتند و باز گردیدند و فرزندان او همه اهل ولایت شدند و چون
شیخ در اردکان قرار گرفت در آن سال در یزد قاضی مولانا شهاب الدین
مسعود باعمران بود و جمعی معاندان شیخ دادا نزد او رفتند که شیخ جاهل اصفهانی

آمده است و دعوت میکند و ارشاد خلایق مینماید نه علمی و نه دانشی دارد
و قاضی جمعی از ملازمان خود بفرستاد و شیخ را بشهر طلب کرد و چون
شیخ بشهر آمد بمجلس قاضی حاضر شد و قاضی را گفتند که شیخ آمده است قاضی بخود
گفت که شیخ عامی که راه بطهارت خود نبرد چه ارشاد تواند کرد زمانی در
خانه توقف کرد و بعد از آن بمجلس آمد چون در بشره شیخ نگاه کرد حال برو
بگردید خواست که شیخ را بوسه دهد شیخ تبسمی فرمود و گفت ای قاضی شیخ
عامی را که راه بطهارت خود نبرد دست او را بوسیدن از جهل باشد مولانا
شهاب الدین در پای او افتاد و اعضا او بلرزه در آمد شیخ او را استمالت
داد و بنشاند قاضی از شیخ چند سؤال علمی بکرد شیخ بر فور جواب بفرمود قاضی
دست ارادت بشیخ داد و دستار او قبول کرد و بحلقه مریدان در آمد
و ترک قضا بگفت و خادم شیخ شد و در ملازمت قیام مینمود و شیخ سعید در سر
آب نو مقیم شد و درین مقام که امروز مزار متبرک اوست باغی بود شیخ آنرا
بخرید و بقاضی وصیت کرد که زمان وفات من نزدیکست مرا درین مقام دفن کن و شیخ
متوجه بندر آباد شد و در سال سبعمائه در شهر شوال بجوار رحمت حق پیوست فرزندان
شیخ سعید او را در خانقاه بندر آباد در گنبد پشت مسجد خانقاه دفن کردند قاضی شهاب الدین
بعد از سه روز با جمعی اتفاق کرده بحکم وصیت جسد مبارک او را نبش کردند
و بشهر آوردند و درین مقام که امروز هم نوبت دفن کردند و قاضی شهاب الدین

گ دست ه

در سال ... و سبعمائه صفه عالی بر بالای زیارت شیخ بساخت و درگاه عالی راست
کرد و در سال ثمان و اربعین و سبعمائه قاضی شهاب الدین وفات یافت و او را
در عقب شیخ دادا دفن کردند رحمة الله علیه و خاتون عظمی ملکه عاقله کبری
خانزاده بنت سلطان مبارز الدین محمد در جنب مزار شیخ سعید در سال ست و
ثمانین و سبعمائه مدرسه عالی مروح بساخت و خانها و چهار صفه و درگاه عالی
مفتوح کرد و چهار صفه مقابل مزار متبرک راست کرد و او اول زن امیر
شیخی پسر خواجه رشید الدین فضل الله بود و چون او وفات کرد زن
شاه محمد شد و سلطان ابرهیم و سلطان بایزید ازو متولد شدند سلطان ابرهیم
در اصفهان وفات کرد و او را بدین چهار صفه مقابل مزار آوردند و دفن کردند
و قبر از سنگ مرمر تراشیده و بآب زر القاب کرده نهاده اند و درین
چهار صفه بر مزار شیخ سعید نهاده اند و مخدرات اولاد بنی مظفر درین
چهار صفه نیز آسوده اند مثل بابی خانزاده و سلطان پادشاه بنت شاه
شجاع و غیرها و در پایین مزار شیخ سعید فرزند او که سرو چمن شریعت و گلستان
طریقت و حقیقت است وجود شریف اوست مؤید اعاظم المشایخ والاکابر
الکاملین برهان الملة و الدین امیر شیخ اعلی الله شانه مدرسه مروح ساخته
و صفه عالی مرفوع کرده بلا تکلف و پیشان صفه که مزار شیخ سعید است گشاده
و شرفه چوبین برو نصب کرده و در میان شرفه دری بمزار مفتوح کرده و بر دایره

ستة و عشرون ه

شرفه کتابه بخط جناب خلف الوزرا فی عهده وزمانه خواجه عماد الدین محمود
ولد خواجه اعظم سعید نور الدین کمال اشعار لطیف مولانا اعظم سعید وحید
العصر مولانا شرف الدین علی بآب زر نوشته ودر صحن سراچه حوضی وسیع
ساخته ومیاه تفت در وجاری ودر کاه عالی در ومفتوح کرده وبر ساحت
درگاه همچنین حوضی ساخته وپیشان درگاه که نهر میاه تفت بحوضین جاری
میکرد دو بباغ خلف خانقاه بزراعت صرف میشود وبر شفر میاه مذکور
دو رویه درخت سرو وکاج فشانده وتمام نابت وبالیده است بقرب صد قدم
تخمینا و دیگر باره درگاهی بغایت عالی ساخته وساباطی خوب پرداخته اما
هنوز ناتمام است وبی تکلف آن مزار بزرگوار را این مدرسه نامدار ضروری
بود ودر مدرسه بر طبقه مزار بالا خانهای مروح بتکلف ساخته ویوما فیوما
وظیفه حفاظ وموالی مقرر فرموده میرسانند وحفاظ بتلاوت کلام الله
صبح وشام مشغولند واکابر وموالی واهالی بیشتر اوقات حاضر میکردند و
مجلس وعظ ودرس علم وسماع وسفرمی باشد وخادمان در خانقاه قدیم جهة
فقرا ومساکین هر روز آش راتبه میرسانند ودرویشان راحت می یابند
واین مدرسه سال   عمارت شده است ذکر فرزندان
شیخ سعید اول حاجی محمود شاه قطب زمان خود بوده ویر توجلال
بروز یادت بود ونقد اولیا بود هیچکس در روی او نظر تمام نتوانستی کردن

اعظم

است که

ازغایت

ازغایت هیبت واز راویان معتبر شنیدم که در زمان سلطان مبارز الدین
محمد که باروی میبد میساخت وحفر خندق میکرد وتعجیل مردم را در کار داشته
بود سلطان حاجی محمود شاه برسید زمانی در آخیر ان و تجمد مظفر نگاه کرد
وگفت ای محمد چه کار میکنی در جواب گفت که خانه خود محکم میکنم تا از دشمن
ایمن باشم شیخ چون این بشنید بخندید ونظر بر شاه شجاع انداخت وگفت
چون وقت برسد این گرگ ترا بگیرد وسخن همان بود چون وقت در آمد
شاه شجاع پدر را بگرفت ومیل کشید وکرامات او بسیار است دیگر حاجی
علیشاه پسر دیگر حاجی علیشاه بود آورده اند که در زمانی که شیخ سعید با
فرزندان بکعبه میرفت یکشب در بیابان فید حاجی علیشاه از قافله دور افتاد
وراه گم کرد روز دیگر هرچند وی را طلب کردند نیافتند چون قافله بذات
العرق رسیدند در حالت احرام بستن حاجی علیشاه را دیدند بر شیری سوار
شده بر قافله رسید پیاده شد وشیر ناپدید شد پدر از وسؤال کرد گفت در بیابان
بخضر رسیدم دو روز مصاحب بودم وبا خضر طعام میخوردم ومرا در بیابان
چشمهای آب شیرین مینمود وقولی با من کرد که هر سال نزد من آید وباهم صحبت
داریم ذکر حاجی ابوبکر شاه پسر سیم حاجی ابوبکر شاه بود واو را حالی
غریب عجیب بود واز مردم اعراض کردی وکمتر اختلاط نمودی وبیشتر
اوقات انزواجستی وکس بر حال او اطلاع نداشتی وگاه گاه سه روز وچهار

روز کم شدی و باز پیدا گشتی و هم صحبت رجال الله بودی و ما فی الضمیر گفتی

ذکر حاجی محمد شاه پسر چهارم حاجی محمد شاه بود و او خلیفه آخرین بود و صایم

الدهر و قایم اللیل بود و افطار او نان جو و صعتر کردی و تمام سلاطین بنی

مظفر مرید او بودند و در زمان او موقوفات دادائی زیاده شد و خوانق

معمور بود و در بندر آباد و اشکذر و عزاباد و بیده و عقدا و هفتادر

وارد کان آش فقرا و آینده و رونده معتاد بود و هرگز نذر از کسی قبول

نکردی این پسران اصلی شیخ بودند ذکر مریدان شیخ دادا و حاجی محمود

شاه درین خاندان مریدان صاحب حال بسیار بوده اند و باشند اما

شیخ الاسلام سعید علی بن محمود بلیمان نبوده و او از مجذوبان راه حق بود

و بیشتر اوقات چشم برهم نهاده بودی و کمتر سخن گفتی و آنچه گفتی همان

بودی نور جلال بر و اثر کرده بود و از حاجی محمود شاه نظر یافته بود گویند

حاجی محمود شاه روزی بر در خانقاه خود نشسته بود لولی میگذشت و پهلوی

میگفت حاجی محمود شاه را حال دست داد و گفت ویرا بخوان علی بلیمان

ویرا باز خواند حاجی محمود شاه در لولی نظر کرد علی بلیما گفت ای لولی آنچه

حاجی بتو داد بمن ده تا من آنچه تو خواهی بتو دهم لولی گفت دادم علی بلیمان

گفت چه میخواهی لولی طعام و نبوی طلبید او را خشنود کرد و روانه گردانید

و حال بر شیخ علی بگردید و در ولایت بر وگشاده شد نقلست که روزی

مولانا شیرازی بدیدن شیخ آمد چون در وضع شیخ نظر کرد انکار او

در دل آورد بر شیخ بخندید و از نزد شیخ بیرون آمد و کنار آب رفت که

وضو بسازد غلامی ترک داشت و شمشیری حایل کرده بر گردن مولانا

زد و سر او از بدن جدا شد و بر اسب سوار شد و بطرف شیراز رفت مردم

از عقب او برفتند و او را بگرفتند و نزدیک شاه شجاع بردند از وی سوال

کرد که چرا ویرا کشتی غلام گفت ای پادشاه ما به پیدا خوید بصحبت شیخ

بلیمان رفتیم خواجه من انکار او در دل آورد و بخندید و از نزد او بیرون

آمد و بر کنار آب وضو میساخت من شیخ را دیدم که بیامد و شمشیر بکشید و بمن

داد که گردن او بزن من بی اختیار گردن او بزدم پادشاه فرمود که

تیغ شیخ علی خورده است جماعتی از کرمان نزد پادشاه حاضر بودند

گفتند این مولانا در کرمان زن خود کشته بود پادشاه فرمود که بقصاص

رسید غلام را بخشید و هم از کرامات اوست جماعتی لران در راه میرفتند ناگاه

بکاروانی رسیدند که خرما بار داشت لران آن خرما بغارتیدند چون بخانقاه

شیخ آمدند فرمود که غارت و زیارت لران چون این بشنیدند در پای او

افتادند و توبه کردند و همچنین پادشاه شجاع جهت عصیان شاه یحیی از

شیراز متوجه یزد شد و مردم یزد استغاثت به شیخ علی بردند شیخ علی

دعا کرد که خدایا مگذار که او بیزد آید و در زمان پادشاه را درد شکم بگرفت

ومی نالید نزد شیخ آمد و تضرع نمود شیخ علی پاره نان خشک بوی داد که این بخور که
شفای تو درین است چون پادشاه آن نان بخورد در زمان شکم او بسته شد از شیخ
عذر خواست و وداع کرد و هم از بید اخوید باز گردید و براه شیراز با لشکر
برفت و همچنین آورده اند که صاحب جمعی ایربنانی در قهستان بود بغایت
ظالم و دغل و دوباره اقچه از مردم گرفتی و منکری آمد و مردم را اذیت رسانیدی
و مردم نزد شیخ رفتند و گله کردند شیخ او را بخواند و نصیحت کرد صاحب
جمع در جواب گفت ای شیخ تو با شیخی خود بساز و با مال دیوان کار مدار
چون از پیش شیخ بیرون رفت در دم شکمش بگرفت و جان بداد او را
بر خر بستند و با پرنیان آوردند و کرامت او بسیار است و چون شیخ
علی وفات کرد او را در بید اخوید درین مقام که هست دفن کردند و شیخ
ابرهیم ابرقوهی که خادم او بود بر سر قبر او مجاور بود و بسیار از بزرگان
میخواستند که قبر او را عمارت کنند شیخ علی بخواب خادم ابرهیم آمد و گفت
حوالت چنان است که ترکی از ترکستان بیاید و بر سر قبر ما عمارت کند
در سال ست و عشر و ثمانمائه امیر ترمش که داروغه یزد بود از قبل امیرزاده
اسکندر چشتر باغات و زمین بید اخوید بخرید و بر مزار شیخ وقف کرد و عمارت
نیکو بر سر قبر شیخ بساخت از گنبد و طنبی و مسجد و مسکن فقرا و درها نیکو
نصب کرد و قبر شیخ را عمارتی نیکو کرد و لوح بنهاد و بغایت عمارتی نیکو

مروج شد و از اطراف خلایق بخدمت آن بزرگ میآیند و مراد می یابند
و در سال تسع و اربعین و ثمانمائه امیرزاده اعظم شمس الدین محمد میرک
پسر امیر جلال الدین چقماق بفرمود که محرابی از سنگ مرمر تراشیدند و گرد آن
کتابه نوشته در قبله گاه نصب کردند و شیخ حاجی که خلیفه و خادم بقعه بود چند
قطعه زمین احیا کرد و مشجر و مکروم ساخت و قناة جاری کرد و مزید موقوفات
خانقاه کرد و در رونق خانقاه و نشر نام نیکو جدی تمام داشت و غنی
و فقیر از و شاکر راضی بودند و در سال تسع و اربعین و ثمانمائه عمارتی
عالی بر در خانقاه بساخت از آجر تراشیده و اساس آن از سنگ
و گچ نهاد و درگاه عالی مفتوح کرد و فخر و مدیتی نهاده و بر هر طرفی سه گنبد
عالی راست کرد و بر بالای هر یک غرفهای نیکو ساخته و دار افزون
چوبین نهاده چون شیخ حاجی مشار الیه در ان سال بجوار حق پیوست
فرزند ارجمند نیکو خصال او شیخ شرف الدین علی بر سم تذکر خادمی بر میان
جان بسته و نشر نیکو از پدر گذرانیده و غنی و فقیر از سفرهٔ انعام او بهره
یافته مثنوی زندست کسی که از تبارش ؛ ماند خلقی بیادگارش ؛ تا چون
بچمن رسد تذروی ؛ سروی بیند بجای سروی ؛ گر سروبن کهن نه بیند ؛
در سایهٔ سرو نو نشیند

ذکر مزار قطب الاولیا جمال الاسلام ابی سعید محمد ابن احمد بن مهریزد از اولاد نوشیروان عادل علیه الرحمه از کبار

مشایخ بوده داخل بیرون طبقات است وجد اعلی او شبی حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم در خواب دید و بدست او باسلام در آمد و ترک امارت وایالت کرد و طریق
زهد وورع گرفت واهل تجرید شد وملبس بکسوت فقر شد وخدای تعالی او را
فرزندان صالح داد وچون شیخ جمال الاسلام متولد شد از کوچکی باز اثر ولایت
از جبین او پیدا بوده دایم بعبادت مشغول شبی حضرت رسالت را صلی الله
علیه وآله وسلم در خواب دید که گیسوی مبارک بر دست او نهاد و آب دهن
در دهن او کرد چون بیدار شد تاره موی گیسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله
در دست او بود علوم ظاهر وباطن برو کشف شده بود تمام قرآن ویرا حفظ بود
وباعلما بحث کرد وبر همه فایق آمد وبا امام الحرمین صحبت داشته بود ومباحثه کرده
واز نسل او بسیار فاضلان در دین محمد پیدا شدند مثل مولانا اعظم مولانا غیاث الدین
منشی که از فضلاء عصر بود ومولانا شهاب الدین محمد که سرآمد زمان خود بودند ودر
وتواریخ وفقه نیکو ومزار مقدس جد بزرگوارش او ساخته چهار صفه عالی
وطنبی بزرگ که مدفن شیخ الاسلام است وبجرهای آهنین بر طریق کشود ونهر
آب صواب در میان مدرسه جاری کرده وساباط رفیع منقش بر درگاه ساخته وقصیده
سید حسن متکلم بران ثبت کرده که مطلع قصیده اینست سلام کالطاف
الله المجید وبر کتابه درگاه تاریخ نوشته واین عمارت در سال اربع وثمانین
وسبعمائه تمام شده ومولانا اعظم معین الدین جمال الاسلام محتسب

از فرزندان او بود وشعری نیکو داشت وپیش سلاطین واکابر معزز
بودی وبغایت ظریف وندیم وخوش صحبت بودی وامور احتساب یزد
سالها تعلق بدو داشت ووفات شیخ اسلام اعظم سعید در سال ثمانین واربعمائه
بود وهنوز آثار کرامات او در میان خلق مشهور است وهر کس که بر سر تربت
او سوگند بدروغ خورد جان نبرد واین ضعیف آنچه معلوم دارد مطربه
بود که او را کل گندم خواندندی بران سر زیارت سوگند خورد وهمان روز
وفات کرد وهمچنین جوانی بود شرف علاف نام همچنین درین مزار سوگند
خورد وبعد از دو روز بمرد ومناره پایین مزار مصلی امیر معین اشرف
ساخته علیهم الرحمه ذکر مزار صالحین مشهور بحضرت مولانا اعظم سعید
مولانا مجد الدین حسن قرب امامزاده بزرگوار مزاری بغایت شریف است
واکابر دین ودولت در انجا مدفون اند وبیشتر اولاد رضی درین مقام آسوده اند
ودر صفه مقابل مولانا اعظم سعید شرف الدین علی ومولانا اعظم حمید مجد الدین
حسن آسوده اند وتاریخ وفات مولانا شرف الدین علی در سال سبع وخمسین
وسبعمائه بود ووفات مولانا مجد الدین حسن در سال ثمانین وسبعمائه بود وقاضی
عادل فاضل است وبر صفه ایمن این صفه خلف صدق مولانا اعظم ضیاء الدین
محمد مدفون است ودر صفه ایسر صفه بزرگ امیر عماد الدین بن مرتضی اعظم
رکن الدین سلام الله وزیر وکسان او مدفونند وهم متصل این مزار صفه ایست

عالی موسوم بصفهٔ صفا که مولانا و مرتضی اعظم سعید قاضی القضاة اقدم امیر
قطب الحق و الشریعة و التقوی و الدین جمال الاسلام مسعود اعلی الله درجته
فی علیین مدفونست که در زمان امیر پیر محمد بن عمر شیخ شهادت یافت و امیر اسکندر
بسلطنت قایم مقام از ممالک عراق و یزد جهت نواب اکابر بشیراز طلب کرد
و نقضی اعظم مشار الیه را بشیراز طلبید و بطلب شبانکاره بدار الجرد فرستاد
و در سال خمس و عشر و ثمانمائه در دار الجرد وفات یافت و او را در جوار دخیه
کلبی دفن کردند و این صفهٔ صفا سبط بزرگوارش مرتضی اعظم مجتبی اکرم
المخصوص بعنایت الله جلال الدولة و الدین خضرشاه اعلی الله تعالی شانه
بنا نهاد و در سال ست و ثلثین و ثمانمائه فرمود که مرقد او را بیزد آوردند و در صفهٔ
صفا دفن کردند و مولانا اعظم سعید صاحب النظم و النثر **مولانا فخر الدین**
ابو سعید و پدر بزرگوار در پایین صفه صفا مدفونند و شیخ الاسلام اعظم موتمن الدین
ابوبکر بن محمد بن یوسف علیه ما علیه که از اکابر اولیا بود درین مقام مدفون است و وفات
او در تاریخ ثلثین و اربعمائه بوده و شیخ مرحوم محمود درود گر و مرتضی سعید سید
شمس الدین محمد کیا و شیخ مرحوم سعید صفی الدین اردبیلی درین مقام
مدفون اند و دیگر اکابر دین و اسلام و مولانا اعظم سعید اعلی اقدم حمید
افتخار الصواحب و الوزرا فی عهده و زمانه مولانا رکن الدین حسن طیب الله
ثراه عمارت الیسرا این مزار طرح عمارت عالی بینداخت و مقبرهٔ نیکو بساخت

ومنقش و مطلا کردانید و پدر سعید مولانا اعظم حمید صفی الملة و الدین محمود دفن
کردانید و در سال که مولانا اعظم مشار الیه در کرمان وفات یافت نعش او را
بیزد آوردند و در جنب پدر بزرگوارش دفن کردند و او خواجهٔ نیک اعتقاد
حمیده خصال بود و هرگز از و اذیی بمردم نرسیدی بلکه ممد و معاون
درویشان بودی و مردم از سفرهٔ او بسیار طعام خوردندی رحمة الله
ذکر مزار سادات عظام امیر علی قوام الدین آن مزار بزرگوار است
و قرب دار السلخ واقعست و بسیار از سادات عظام در انجا مدفونند
و مردم بزیارت روند و پیشتر حاجت روا گردد و آن عمارت و چهار صفه و گنبد
سید نظام الدین پدر سید رکن الدین قاضی ساخته و اول آن بقعه آل نظام
بوده و سید نظام الدین در ان قبه مدفون است و در صفهٔ خلف گنبد
سادات عظام اند مثل سید قطب الدین که از اولیاء زمان خود بوده و
کرامات او بسیار است **نقلست** که خواجه اوجی بود و مرید سید بود و بکار والی
بجانب تبریز میرفت چون بمالک لالکان رسیدند دزد بر کاروان زد خواجه گفت
ای سید قطب الدین همتی و مددی ناگاه از برابر کاروان گردی پیدا شد
و از میان گرد سید قطب الدین علی ظاهر گردید بر پشت شیری سوار شده
و ماری تازیانه ساخته عزیمت آن دزدان کرد و دزدان چون آن بدیدند
منهزم شدند و بگریختند و کاروان بسلامت برفتند آن خواجه چون بیزد

آمده بدیدن سید رفت بمجلس بنشست خواست که حکایت کند زبانش بسته
شد هیچ نتوانست گفت چون مردم از پیش سید بیرون رفتند زبان خواجه
گشاده شد سید فرمود که ای خواجه تا من زنده باشم این سخن فاش مکن
و سید علی قوام الدین صاحب کشف و کرامات بود آل نظام بیشتر درین مزار
مدفونند **ذکر مزار شیخ تقی الدین عمر استادان علیه الرحمه** شیخ تقی الدین
عمر استادان از اکابر اولیا بود و قطب زمان خود و معاصر سلطان قطب الدین
بود و علم و عمل باهدیگر جمع کرده بود **شعر** هم عمل هم علم باهم یار داشت
هم عیان هم کشف هم اسرار داشت ؛؛ خود صلوة و صوم بی حد داشت او
هیچ سنت را فرو نگذاشت او ؛؛ و وعظ بغایت خوبی فرمودی و اهل
یزد سه گروه بودند کرامیه و قدریه و علی الورسیه و شیخ سعید از روی حجت
با این هر سه در آمد و بر اعتقاد ایشان مشغول شد بدلیل و برهان و همه را
ملزوم کردانید و در جادهٔ اهل سنت و جماعت آورد و وفات او در سال ست
و سبعمائه بود درین بقعه که امروز مدفونست و بسیار از بزرگان دین در آن
زمین مدفون اند مثل قاضی جلال الدین خیارتی که از علماء عصر بود و سر آمد
زمان خود و قاضی نظام الدین ابو الخیر تبریزی و مولانا شمس الدین محمد کرمانی
و مولانا اعظم سعید کمال الدین شاه حسین مکرم ابرقوهی و از مشایخ قدیم
شیخ احمدک و مرحوم شیخ علا و بسیار شهدا و علما درین مزار مدفون اند

و این مزار را عمارت بسیار ساخته بود از بهاباط در مزار و سقایه و صفه
و بسبب سیل تمام منهدم گشته و از آنها آثار نمانده **ذکر مزار شیخ خلیل آسوده
مشهور بگوردارین** این مزار هم بغایت متبرکست و بسیار از اکابر درو
آسوده اند و گنبدی قدیم دران مقام بود مولانا قوام الدین مشهور بشیخ
وران گنبد را بکند و دیگری از آجر پخته بساخت و سفید کرد و کتابهٔ گنبد
بنوشت در سبع و ثمانین و سبعمائه و مقبرهٔ او در خلف آن گنبدست و گرد
آن مزار دیوار بکشید و آن قبر که آنرا قبر داربن میخوانند قبر شیخ خلیل
آسوده است و قبر او چوبین بود و از صفه بخورد از آجر پخته عمارت کردند
و شیخ اعظم مشار الیه از جملهٔ اولیاء کبار بود و صاحب کرامت و از کرامات
او یکی آنست که پسرش بکعبه رفته بود و شب عید اضحی مادر پسر حلوا میکرد
و گریه میکرد جهة پسر و میگفت پسرم اینجا نیست که ازین حلوا بخورد شیخ خلیل
گفت بخش او بنه طاسی در خانه داشت جهة پسر حلوا کرد و بنهاد چون پسرش
از کعبه باز گردید آن طاس در میان بار همراه آورده بود گفت در روز عید
پدرم این طاس حلوا در منا کعبه بمن داد و بسیار کس از قبر او استمداد همت
کرده اند و مراد یافته **ذکر مزار حاجی صدر الدین بموضع باغ کمال** در اول
حال حاجی صدر الدین بعلوم ظاهر مشغول بود و بکعبه رفت و زیارت کعبه
و روضهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله دریافت و از راه قدس خلیل باز گردید

وبنیاد تصوف کرد و بعلم بیابات قیام نمود و او را حالی دست داد و جذبهٔ دریافت
وترک دنیا بکرد و از مردم کناره کرد و آمیزش با مردم نکردی و بطرف
مهریجرد رفت و بکوه خورمیز مقام کرد و امیر یوسف خلیل که از قبل امیر
بزرگ داروغهٔ یزد بود بدیدن او رفت و بجهة او چهار طاقی بساخت
و او کمتر درانجا بودی و آخر روی در بیابان نهاد و در صحرا مقیم شد و کمتر
طعام خوردی و در زمان حکومة امیر عبد الرحمن قورچی در بیابان انار در
شمس کوران بر پای ایستاده وفات یافته بود عبد الرحمن پهلوان
پژن راه دار را بفرستاد و او را بیاورد و این مقام که مدفن اوست بتجرید
و او را دفن کرد و باغچهٔ در خلف آن بساخت و چاهی در استانهٔ مزار بود
که چندین سال بود که خشک شده بود چون حاجی را در ان مقام دفن کردند
آب دران چاه ظاهر شد چنانچه پوست انار خشک بر روی آب آمد و آن آب
چاه هرگز کم نمیشود و بغایت آب نیکوست و بجهة شفا مردم میخورند و وفات
او در سال ست و ثمانمایه بود و او را درین مزار دفن کردند **ذکر مزار
سادات مشهور بقل هو الله** دران مزار همه سادات عریضی اند و این مزار
متقارب باغ کال کاشی است و مشهور بگنبد هشت در و ذکر آن گنبد کرده شد
که از آثار کیخسرو یزدگرد شهریار بوده و درین مزار قبلی قبله صفه ایست که درو
سه قبر است و هرکه درانجا هزار بار قل هو الله احد بخواند هر مراد که طلب دارد

برآورده کرده و این مجربست **ذکر مزار خط سبز** و کیفیت این مزار
خط سبز چنان است که چون مبارز الدین محمد مظفر بیرون دروازهٔ مهریجرد
بنش میکرد و خندق میکند بقبری رسیدند شخصی در قبر یافتند اعضای او
درست و دو پاره حریر سبز در دستهای او و مصحفی حمایل کرده و بران دو پاره
حریر خطی سبز نوشته و هیچکس آن خط نمیتوانست خواند و از دست
او بیرون نمیتوانست آوردن شب محمد مظفر را در خواب نمودند که آن
شخص با خط سبز پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده
بود و گله میکرد که میخواستند خط آزدی مرا بار ستانند محمد مظفر از آن هیبت
از خواب بیدار شد و بفرمود که او را با آن دو پاره حریر و خط سبز
درین مقام دفن کردند و صومعه بر بالین او بساختند و مردم بسیار
نشانه از ان قبر دیده اند و بر طرف دیگر از تازیان که آن را غاریان
میخوانند و ذکر آن از پیش رفته بسیار از علما و صلحا در ان مقام
آسوده اند مثل مولانا اعظم سعید اعلی اقدم حمید شمس الدین محمد مازیار
علیه الرحمه که فقیه و مفتی و واعظ و زاهد و صاحب فنون معقول و منقول و موحد بود
و در آن مقام آسوده است و مولانا اعظم سعید نور الدین خطیب که از او لیاء الله
بوده هم درین مقابر است و مولانا اعظم سعید شمس الدین محمد جولاه فقیه واعظ
مصنف درانجا مدفونست و بسیار از تابعین که اسامی ایشان معلوم نیست

وازآن جهة او را غازیان میگویند که چون لشکر اسلام بیزد مراجعت کردند
ازجهة اهل فهرج که شبیخون بران مسلمانان زده بوده و بسیار شهید شده
بودند جمعی از اهل یزد باآن مسلمانان منضم شدند و بفهرج رفتند و با مجوسیان حرب
کردند و قلعهٔ فهرج بستدند و بسیاری از مجوس بقتل آوردند بعضی زخم دار
بودند از مسلمانان چون باز گردیدند و کشتگان را درین مقام دفن کردند و هرکه
ازان زخم داران که هم وفات کردند در انجا دفن کردند و آن مشهور بغازیان شد
ذکر مقابر بابا کال کاشی چنان معلوم شد از راویان کهن سال که این مزار باغی
مشجر و مکروم بوده و درمیان باغ عمارت و چاه آب و حوضخانه بوده و سلطان مبارز الدین
محمد آنرا از مالکان بخرید و وقف اموات مومنین و مومنات کرد و در سال ستین
وسبعمائه و بیشتر غریبان و مقتولان انجا مدفون اند اول قبری که در انجا بود
قبر کاکا محمد بوده و صد و چهل سال عمر او بوده و بعد ازو درویشی ابدال بوده که از یک
مقام شب و روز تجاوز نکردی و در برف و باران و زمستان و تابستان برروی خاک افتاده
بودی و او را بابا ناصر گفتندی از ابدالان بود و بر یکطرف مقابر کال کاشی میل سر
پهلوان اسد طغانشی که در کرمان حاکم بود و با پادشاه شاه شجاع چند سال محاربه کرد
و آخر ویرا چون بکشتند سر او را بیزد فرستادند پهلوان کانکش سر او را دفن
کرد و میل بساخت و تاریخ از سنگ بر سر نهاد و بر یکطرف عمارت مزار اسکندریه است
که در زمان پسر ابو سعید طبسی خلقی که بواسطهٔ قحط و در بندان در اندرون شهر مرده بودند

قریب سی هزار آدمی و ذکر ده شد چون فتح یزد بشد اسکندر هندو بمجلسی
بیزد آمد آن مردگان که دران خانهای شهر درهم افتاده بودند اسکندر
درین مقام باغی بود آنرا بخرید و وقف اموات کرد و آن مردگان را از شهر
بیرون آوردند و در قبر مدفون کردند و ساباط عالی بساخت و مسجدی و چهار
دکان و آنرا اسکندریه نام کرد و دران مقام بسیار از شهدا و اهل الله
مدفون اند و بسبب سیل آن ساباط و مسجد و حانوت منهدم گشته و آثار نمانده
اما قبر شهدا و اولیا باقیست **و دولهٔ مجنونه** در انجا مدفون است و این دولت
از اهل الله بوده و در اول داد الولیان بوده و او را حالی دست داد و جذبه
رسید و از لولیان انفراد جست و بر روی خاک سه روز و چهار روز افتاده
بودی متصل و نخوردی و نخسبیدی و خبر از خود نداشتی و از کس طلب نکردی
و در سر بازار افتاده بودی و گاه گاه مافی الضمیر گفتی و یکی بود او را امیرخ
کبوتر فروش گفتندی او را تعهد کردی و ریگ در زیر او کردی و ریگ تر
برداشتی و دولت را سال بصد و اند رسیده بود و دندان دگر باره بر آورده
بود گاهی دعا کردی و گاهی دشنام دادی و گاه خنده کردی و گاه گریستی و چون
وفات کرد اکابر شهر برو نماز کردند و صدقه دادند و در اسکندریه قبر او مشهور است
و مقبرهٔ مولانا شهاب الدین سعید قاضی هم درین مزار است و او نیز از

بزرگان دین بود و فقیه و صاحب شروط بود و در جنب مزار حاجی صدر الدین
مقابر حمیدی است قطعهٔ زمین مولانا عبد الله مولانا حمید الدین که نسخهٔ یزد
بود بخرید و وقف کرد و چون فتح یزد شد ابوبکر خازن و عمر خواجه بختی و شمس الدین
بختی و احمد آقا دقیق فرمان اسکندر بقتل ایشان صادر شد همه را درین
مزار دفن کردند و بر یکطرف باغ کال مقابل تیر گری است که باغ خواجه
محمود تیرگر بود و وقف مقابر مسلمین کرد و بسیار از صلحا مؤمنان در آنجا
آسوده اند ذکر مقابر باغ حاجی این باغ از ان حاجب عز الدین لنکر بن
وردانزور بود و در قدیم الایام عشرتگاه اتابکان و باغ نامدار یزد و کوشکی
در میان باغ بود و چون اتابک یوسفشاه یسود رادر آن باغ بقتل آورد
باغ روی بخرابی نهاد و قصر ویران شد و درختان همه برکندند و ویران
کردند تا زمان مظفریان در آمد و خالصات شد و برادر شاه یحیی شاه حسین
دیوار آن باغ راست کرد و عمارت قصر کرد و در تصرف گرفت و بعد از وفات
او چون متروکات قسمت کردند این باغ صاحبی بصبیهٔ او مولانا عظمی ملکگری
خواند سلطان رسید آنرا وقف اموات کرد و هر دم هر یک قطعهٔ زمین
برداشتند و خطیرهٔ ساختند مثل مهتر علیشاه فراش و مرتضی اعظم سید
جلال الدین جعفر معرف و غیره و از اهل الله و مجذوبان در آنجا بسی

آسوده اند

آسوده اند مثل بابا مجد الدین و او مجذوب غیر سالک بود و صاحب حال بود
و باکس آمیزش نکردی و بر در مسجد خواجه پیر حسین دامغانی در ابرستان
بیشتر اوقات نشسته بود و عصا چوب پیش خود نهاده بودی و دایم
الاوقات صمد صمد گفتی و کز از کس طلب نکردی و مردم او را تعهد کردندی
و زنی از متعلقان ملازم او بودی و محافظت او نمودی روزی مداحی صفت
حرب احد و شهید کردن دندان پیغمبر صلی الله علیه و آله میکرد او تمام
دندانهای خود بموافقت بشکست و در آخر حال او را مدی پیدا شد و بانگشت
دیدهٔ برآورد و در اقامت نماز جان بداد و ویرا درین باغ دفن کردند وفات
او در سال ثمانین و عشرین و ثمانمائه بود و در جنب امیر جنید برلاس مدفونست و برادر
این جنید امیر معتبر بوده نزد امیرزاده اسکندر و روگردان شده او را
بگرفتند و بیاوردند امیرزاده اسکندر حکم کرد که زندگی پوست او بکندند امیر
جنید چون آن حال بدید متغیر شد و ترک امارت کرد و او را جذبه برسید و بیخود
شد و هفته هفته در بیابان برهنه و تنها گشتی و چون بشهر آمدی با کسی سخن
نگفتی و هر جامه که در بر او کردندی همان روز پاره کردی و بگورستان بردی
و در زمان وفات مردم را وداع کرد و جان بداد امیرزادهٔ اعظم شمس الدین
محمد میرک ولد امیر جلال الدین چقماق او را تجهیز و تکفین کرد و بجنازهٔ او
حاضر شد و او را پهلوی بابا مجد الدین دفن کرد و درویشان را آتش داد

ذکر بابا ضیاء الدین ابدال هم درجنب ایشان مدفون است واو درویشی
پله بود ولیکن ازو بسیار کرامات واقع میشد گاه بودی که خفتن در بیرون
شهر طوف کردی و در صبح چون دروازه کشادندی اورا در شهر دیدندی که بیرون
میآید **نقلست** از مرتضی اعظم امیر قطب الدین مسعود قاضی که گفت روزی
بزیارت مقابر تازیان رفتم ضیاء الدین را دیدم که بر سر مقبره نشسته بود ماری
بر کنار نشانده با مار بازی میکرد آن مار چون مرا بدید برخواست و برفت
ذکر مقابر باغ مولانی این مزار بنزدیک باب کوشکنوست بر کنار خندق
و اول باغ معمور بود مولانا اعظم سعید شمس الدین ابوبکر رضی بر اموات
وقف کرد و بسیار اهل الله در آنجا مدفونند مثل شیخ زاهد عابد متقی شیخ
احمد حق مدد کازرونی شیخ احمد صایم الدهر بودی و خلیفهٔ قطب الدین آفاق
شیخ ابو اسحق کازرونی قدس الله روحه العزیز بود و چهل سال در غرفهٔ مسجد
جمعهٔ شهر مجاور بود و معتکف و ازوی بسیار کرامات مشاهده کرده بودند
چون وفات کرد اورا بر کنار شارع این مزار دفن کردند و بر یکطرف این مزار
مولانا اعظم سعید قدوة العلما والفضلا المتهجدین مولانا عز الدین ابرهیم
فیروزانی که از فضلاء عصر بود و مثل او واعظ نبود و بمدت چهل سال سی جزو
کلام الله تفسیر کرد و سلاطین بنی مظفر در وعظ او حاضر شدندی و قریب
ششصد هزار از ابیات عربی و فارسی در ذکر داشت و در وعظ کنایت

کنایت و لطایف گفتی و هشتاد و چهار سال عمر او بود و در سال ثمان و تسعین
و سبعمائه وفات کرد و قریب باغ ملانی مدفونست و در جنب شیخ احمد حق مدد
مولانا اعظم سعید حاجی علی زوبدشتی مدفونست و مولانا مشار الیه از جملهٔ فضلاء
زمان خود و وعظ بغایت خوب گفتی اگاه مردم را بگریانیدی و گاه بخندانیدی
و مسافرت بسیار کرده بود و صحبت اهل دین و دولت بسیار یافته و در اول
محتسب بود و آخر بقضاء حنفی مشغول شد و صاحب نظر بود و اکابر با او مطایبه
بسیار کردندی و در جنب او شیخ جلال الدین زاهد که خلیفهٔ شیخ احمد حق مدد بود
مدفونست و او مردی زاهد صالح بود و در غرفهٔ مسجد جمعه قایم مقام شیخ احمد حق مدد
بود و آن هر سه قبر بایکدیگر متصل است و قریب باغ ملایی مقابر سرجم است و در آن
مقام بسیار از صلحا و مؤمنان آسوده اند و در آنجا دو قبر بزرگ بسته اند و درین
دو قبر قریب سه هزار آدمی مدفونند از زن و مرد که بواسطه قحط در بندان پیر ابو سعید
طلبی در اندرون شهر هلاک شده بودند و در مدرسه و مناره ایشانرا انداخته
بودند چون دروازه بگشادند آن مردگانرا بیرون آوردند و درین دو قبر دفن کردند
و از آن دو قبر بسیار نشانها دیده اند و قریب آن مزار بر کنار خندق مقابل برج
اولیا مسجدیست که در سال اربع و تسعین و سبعمائه که خلق بعد از ورود سیل
بموضع سرجم جمع شدند ساخته اند و آن قصه در محل خود گفته و در آن مسجد اهل الله
بسیار دیده اند و آن مسجد نشانه دار است و مقام چهل تنان نیز گفته اند

مشهور بسید سرچم در جنب آن مزار آسوده است و او مرد تارک مجذوب
بود و انچه بکفتی اکثر همان بودی و اکابر یزد او را معتقد بودند و چون
در سال ست وخمسین و ثمانمائه وفات کرد او را درین مزار دفن کردند
واین مزار عمارت کردند و مردم بزیارت روند و مراد یابند و هم دران
نزدیکی بر سر راه خراسان مقابریست که آنرا مقابر زنکیان خوانند
درویشان و ابدالان درانجا مدفون اند و رجال الله دران مقام حاضر
شوند و در شب آنموضع عظیم بهیبت باشند ذکر مزار سرپایاد و یعقوبی آن مزار
نیز متبرکست و از اولیا و صلحا و شهدا خالی نیست و کویند هر شب آدینه خضر
علیه السلام دران مزار کذار میکند و از شهدا فتح یکی دران مزار است
و دیکران کفته شد و مولانا اعظم سعید قدوة الخطباء والصلحاء المتورعین
شیخ زین الدین علی سوخته درانجا مدفونست که مدت چهل سال باستقلال
خطیب جامع یزد و معلم اطفال بوده قریب هزار کس از برکت انفاس
او قرآن آموخته اند و بعضی حفظ کرده صبیه او بکری بر سر سجاده وفات
کرد و او صدیقه زمان خود بوده و مردم بسیار خوابها و نشانها در قبر او
دیده اند و در جنب پدرش مدفونست ذکر مزار شیخ الاسلام سعید
فرید الدین عبد الباقی و شیخ الاسلام اعظم سعید شمس الدین محمد
خلوتی نور الله قبرهما شیخ فرید الدین عبد الباقی از بزرکان دین و سالکان

راه یقین بوده و مولد او از کازران بوده و صاحب کشف و کرامات بوده و مرید
شیخ محمد اسفراینی بوده و شیخ محمد خرقه از قطب الاولیاء و قدوة العلماء مظهر کلمات الله
العلیا شیخ علاء الدوله سمنانی داشت شیخ فرید الدین را بیک واسطه خرقه شیخ
علاء الدوله میرسد و صاحب مقامات علیه بوده و چندین چله داشته بوده و از
بزرکان استماع دارم که شیخ فرید الدین را روز عرفه در کازران دیده اند و روز
عید در طواف کعبه یافته اند و بغایت وجیه بوده و نشان ولایت در جبین او ظاهر
بوده و پرتو جلالی برو غالب نقلست که سلطان ابواسحق بن خواجه شیخ محمد خواجه
کمال الدین ابو المعالی جهة خارجی بوخرده برو حوالت کرد محصل پیش شیخ
آمد و تشدد مینمود شیخ نزد وی فرستاد که راجع کن نشنود چون بشیخ باز
کفتند کرم شد و کفت این ظالم را بکیر سلطان ابواسحق همان روز خسته شد
پیش شیخ فرستاد و عذر خواست و کفت فاتحه بخوان ع زهری که بجان
رسید تریاق چه سود او را میباید رفت اما فاتحه بخوانیم که با یمان برود و فاتحه
برخواند سلطان ابواسحاق همان روز وفات کرد و در سال اثنی و عشر
و ثمانمائه که ابابکر خان عصیان ورزید و خواجه جلال محمود خوارزمی
با لشکر امیرزاده اسکندر بمحاربه یزد آمد و در بندان متمادی شد بجوانب اهالی
درخواست کردند و شیخ را نزد اسکندر فرستادند شیخ سعید متوجه اصفهان
شد و چون امیرزاده اسکندر از آمدن شیخ خبردار شد او را نوازش

وتعظیم نمود و بموجب درخواست شیخ احکام بنوشت و شیخ را روانه
گردانید و چون شیخ بشهر آمد ابابکر خازن از صلح ابا نمود و از صوابدید
شیخ تجاوز کرد و چون شیخ خبردار شد سر بر آمد و گفت سگان از شهر بدر کنید روز دیگر
ابابکر خازن بمهمانی رفت و معتمد او فرحناه عصیان او ورزید و دروازه شهر
که باب قلعه بود بر ابابکر ببست و دروازه بیرون قلعه بگشود و لشکر بیرون در
شهر آمدند و شهر را بگرفتند و ابابکر و امراء او که انهزام یافته بودند بگرفتند
و بقتل آوردند گویند که در انروز امیر بزرگ وفات یافت شیخ فرمود که امیر
درگذشت و چون تاریخ وفات امیر بزرگ معلوم کردند همان روز بود که او گفته
بود و او مریدان صاحب حال داشت و در سال ثلث عشر و ثمانمائه وفات یافت
بحکم وصیت او را در سر اهرستان قرب مزار ماما نوک دفن کردند رحمة الله
و در سال سبع و اربعین و ثمانمائه که صاحب اعظم دستور اعلی اکرم افتخار
العلماء فی الحکام خواجه ناصر الدین محمود سمنانی خلد ظله بوزارت در یزد بود
در سر مزار او عمارتی عالی بنیاد کرد و اول صفه قبلی قبله که پیشان زیارت بود بساخت
و باقی طرح انداخته بماند و چون شیخ الاسلام اعظم صاحب المقامات العلیه وارث
العلوم الانبیاء المرسلین شمس السماء العارفین شمس الملة والدین محمد
خلوتی نور الله مرقده که شیخ الاسلام و مقتدا اکابر دین و دولت بود و علم
و عمل با هم جمع کرده بود و چندین چله بر آورده و خرقه از شیخ فرید الدین عبدالباقی

داشت و هر روز شصت هزار ذکر خفی ورد داشت و در یوم السبت عشرین
ربیع الاول سنه تسع و اربعین و ثمانمائه بجوار رحمت حق پیوست و او را حسب
وصیت بمزار شیخ بزرگوار فرید الدین آوردند و در جنب شیخ دفن کردند
و مرتضی اعلی اعظم امیر جلال الدین خضرشاه تختگاه مروح بساخت و قبر شیخ
فرید الدین عبدالباقی و شیخ شمس الدین محمد خلوتی را در ان تختگاه
عمارت کرد و فرش از آجر پخته بینداخت و میلی جهة روشنائی بساخت
بربالین قبر جزاه الله بالخیر ذکر مزارات مشهور که تعلق بظاهر شهر داشت
گفته شد اکنون در ذکر مزارات داخل شهر شروع کنیم بتوفیق الله تعالی
ذکر مزارات داخل اول مزار متبرک بر برج هر کس در باب او چیزی
گفته اند بعضی بر آنند که این قبر امامزاده سعید فضل بن موسی کاظم علیه
السلام است برادر سلطان خراسان علی موسی الرضا علیهما السلام اما
بصحت نپیوسته و لیکن از صحابه و تابعین بیرون نیست و غالب آنست
که از شهداء فهرج است که بعضی در ان حربگاه زخم خورده بیرون آمده اند
و بدین طرف آمده و پراکنده هر یک بمقامی فرود آمدند و بسبب زخم بجوار
رحمت حق پیوستند و ایشان را در همان مقام دفن کردند و تحقیق اسامی ایشان
معلوم نشده چنانچه یکی بر لب گور آهنگران آسوده است و یکی در مقابل مزار امامزاده
بزرگوار و در میدان در مسجد و کاروانسرا امیر چقماق آسوده است و دیگری در مزار

سر پا باد و قس علی هذا اما قبر بزرگوار او مخفی بود و کس معلوم نبود که درین مقام
شهیدی آسوده است تا زمان دولت مبارز الدین محمد مظفر و شهر را بزرگ
گردانیده و بسیاری از بیرون داخل شهر کرد و بارو بکشید و حفر خندق
کرد و چون بدین مقام رسید حفاران کلند زدند و بشکافتند قبر پیدا شد
نگاه کردند شخصی مهیب دیدند با جامهای سبز و سفید در ان قبر آسوده
و جامها پوشیده و ریزنده نگشته و مصحفی بر سینهٔ او نهاده و بر اندام او
جراحت یافتند چنانچه آورده اند که حفاری پارهٔ پنبه از جراحت او برداشت
خون تازه بر پنبه یافت آوازی بگوش حفار آمد که دست خود نگهدار
و این معنی صدقت بدلیل کلام الله مجید باری عز اسمه وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ
قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ
حفاران از هیبت بیفتادند و بیخود شدند مردوران دست از کار
بداشتند و خبر نزد محمد مظفر آوردند و آن روز درگذشت و چون شب
در آمد چند علم نور معاینه دیدند که از ان قبر بر می آید روز دیگر محمد مظفر
سوار شد و بزیارت آمد و بفرمود که آن قبر را ببستند و فصیل بدان طرف
قبر نهادند و در میان هر دو فصیل قبر او راست کردند و صومعه بر بالین قبر
او بساختند تبی مردی و زنی بدکار در ان صومعه رفتند و بفساد مشغول
شدند و آتشی از غیب پیدا شد و هم در ان مقام هر دو بسوختند بامداد

نگاه کردند اندرون صومعه پر خاکستر بود و کفشی و موزهٔ مانده باقی همه
سوخته این موجب عبرت خلق شد و این قبر در سال سبع و اربعین و سبعمائه
بود و مزار متبرک گشت و بسیار نشانها از انجا دیده اند و اهل حاجت بمراد
رسیده اند و در سال اربع و اربعین و ثمانمائه صاحب اعظم مقرب الملوک شاه
العجم امیر قطب الدین خضر شاه بن امیر اعظم سعید شمس الدین محمد خضر
قطعهٔ زمین از شهر داخل کرد و صومعهٔ نیکو بساخت و فرش بگسترد
و قبر را خرقه از کاشی و آجر بپوشانید و درهای خوب نصب کرد و این مزار را
احیا کرد جزاه الله الخیر **ذکر مزار شیخ الاسلام مولانا شرف الدین
خضر علیه الرحمه** شیخ شرف الدین خضر از بزرگان دین بوده و علوم ظاهر
و باطن داشت و سلاطین بنی مظفر همه معتقد او بودند و اشعار موحدانه
در غایت جراءت دارد و خانقاه و طنبی که مدفن اوست از مستحدثات
اوست و پایاب آجر پخته در میان خانقاه ساخته و نهر سوا در وجاریست
و این خانقاه محمد بن مظفر داخل شهر گردانیده عمارت خانقاه در سال
خمس و خمسین و سبعمائه بود و در سال ست و ستین و سبعمائه بجوار رحمت حق پیوست
و پسر ارجمند او مولانا اعظم سعید ظهیر الملة والدین محمد از فضلاء عصر بود
و برا تصانیف بسیارست چون اربعین در حدیث و شرح ینابیع و تاریخ
یافعی و غیره در سال خمسین و عشر و ثمانمائه وفات کرد و در جنب پدر

بزرگوارش درین خانقاه دفن کردند و فرزندان و سبط او همه بزرگان
دین و عزیزان اهل تعین اند **ذکر مزار سید تاج الدین جعفر در شهرستان**
این سید تاج الدین از فرزندان محمد بن علی بن عبید الله بود و از گوشه
نشینان زمان خود بود و جمعه تا جمعه از خانه بیرون آمدی و بنماز جمعه حاضر
شدی و صایم الدهر بودی و ذکر دائمی داشت و از خوردن و پوشیدن
او کس خبردار نبود که از کجاست شبی ترکی از نوکران اتابک شرابخانه بصحبت
بر در خانه سید آمد لگان شرابخانه در پیش سید چون در باز کرد ترک
چماقی در دست داشت بر سید حواله کرد دست و چماقش بر بالا خشک بماند
ترک بجزع در آمد و استغاثت بسید برد فرمود که از شراب توبه کن
تا دست به کرد ترک توبه کرد و همان دم دست او درست شد و دیگر
شراب نخورد و مرید سید شد و وفات سید در سال ستمائه بود و در آن
شب که وفات میکرد حفار و غسال بخانه طلب کرد تا قبر او بکنند چون قبر تمام
شد ده درم بغسال داد و ده درم بحفار که مرا شما دفن کنید غسال دید که برد یمنی
و کفن و جبه و کلاه بر نزد او بنهادند سید بخوابید و کلمه بگفت و از دنیا سفر کرد
و هم درین خانه اش دفن کردند روز دیگر تمام خلایق بر قبر او نماز کردند رحمة الله
علیه **ذکر مولانا اعظم سعید فخر الدین پیر خواجه در شهرستان** مولانا
مشار الیه از بزرگان دین بوده و علم و عمل با هم جمع کرده بود و از اولاد

بنی عباس بود و به بیست واسطه بعباس رضی الله عنه میرسید و بعلوم ظاهر
مشغول بود و آخر در تصوف شروع کرد و از خلق از واجبت و بسیاری
از بزرگان بدیدن او رفتندی و راه وصول بدادی و پیشتر از آمدن
امیرزاده خاقان اعظم سعید شاهرخ بهادر سلطان در سلطان طاب ثراه
مردم را از مقدم شریف او خبر داده بود و چون وفات کرد او را در خانقاه
اعظم سعید شهاب الدین محمد منشی علیه الرحمه دفن کردند و وفات او در سال
اربع و عشرین و ثمانمائه بود و هر که در روز جمعه بزیارت او رود بهر مراد که
دارد انشاء الله تعالی بر آورده گردد و برادر او مولانا اعظم سعید
نظام الدین پیر خواجه از افاضل عصر بود و اهمه فقه و مدرس و فتوی بود
و مفتی زمان خود و بچهار مذهب ماهر بود و در فنون علوم درس گفتی چون
وفات کرد او را پهلوی برادرش و خانقاه شهرستان دفن کردند
**ذکر مزار مولانا و شیخ الاسلام اعظم سعید شیخ احمد فهادان و شیخ
محمد برادرش** شیخ احمد و شیخ محمد دو برادر بودند صالح و متقی و در ده اسفجرد
مقیم بودند و بشودمالی قیام نمودندی و با جرت آن روزگار میگذرانیدند
و تمام ده معتقد صلاحیت ایشان بودند آورده اند که صاحب جمع اسفجرد
بغایت ظالم بود و بر علایا آن ده از و در زحمت بودند شیخ احمد او را
نصیحت کرد که باشد کان خدا آسانی کن تا خدا بر تو نیز آسان کند آن صا [حنبل (?)]

از سر لجاج گفت که سخن تو نمی شنوم با خدا بگو که تا جان مرا بستاند اگر راست
میگوئی شیخ دست برداشت و گفت جانش را بستان آن صاحب جمع
فی الحال بیفتاد و جان بداد و مردم بسیار مرید شدند و خلایق ولایت روی بدیشان
آوردند ایشان از دست مردم شهر آمدند و در کوچهٔ فهادان مقام کردند و در شهر
نیز مردم بسیار مرید شدند آورده اند غلامی از آن اتابک بود و یوز اتابک
داشتی آن غلام در خواب بود و یوز در چاه افتاد و سقط شد روز دیگر نزد شیخ
آمد و گریه کرد درخواست نمود شیخ از اتابک درخواست کند تا غلام را
اذیت نرساند شیخ گفت ای غلام از شهر بیرون رو که از راه خراسان
یوزی آید او را بگیر و بعوض آن یوز کن غلام از شهر بیرون رفت و در
ریگ فیروزی دید می آید غلام آن یوز را بگرفت و بعوض آن یوز
داشت شیخ احمد در سال سبع و عشرین و سبعمائه وفات کرد او را
درین مزار دفن کردند و شیخ محمد برادرش در سال خمسین و ثلثین
و سبعمائه وفات یافت و هر دو برادران در جنب یکدیگر مدفون اند
و بسیار مولانا محمود واعظ که از فضلاء عصر بود و قدوهٔ علما و اولیاء وقت
بود چند نوبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در خواب دیده بود
و فرزندان مولانا اعظم سعید مولانا امام الدین واعظ که از فضلاء
عصر بود از منقول و معقول و در وعظ ماهر بود و اهل یزد تمام او را

معتقد بودند چون وفات یافت او را در جنب پدر بزرگوارش بنهادند
وفات مولانا محمود در سال ثمان و تسعین و سبعمائه بود و بر در این مزار
سلطان مبارز الدین محمد مظفر ساباطی از آجر پخته و کاشی تراشیده
بساخت و پسر او پادشاه شاه شجاع آسیایی در قریهٔ ابرندآباد بساخت
و وقف مزار کرد و بر در مزار خانقاهی هست و هر روز از طسق آن
آسیا آش در آن خانقاه میپزند و بفقرا میدهند و بغایت مزار مروح
متبرکست **ذکر مزار شیخ شکور** شیخ شکور از قدما مشایخ کبارست و نسب او
معلوم نیست والده از ملتان و غزنین بوده است و مسافرت بسیار کرده بود
و بهر حال که بودی باداء شکر قیام نمودی و او را بدان جهت شیخ شکور گویند
و چون بیزد آمد قریب دروازهٔ نو معتکف شد آورده اند که صد سال
عمر او بود و در آن روز که وفات میکرد تمام شهر بگردید و دوستان را
وداع کرده گفت که فردا عزیمت سفر دارم روز دیگر چون تحقیق کردند
در خانه وفات یافته بود در سال سبع و عشر و سبعمائه روز دیگر بزرگان
شهر او را تجهیز کردند و تکفین و هم در گنبد خودش دفن کردند و خرقهٔ او را
بر بالای قبر او نهادند و هنوز خرقه بر بالین قبرش نهاده است و مردم
بزیارت روند و بجهت حاجات آن خرقه پوشند آن مراد بآسانی برآید و اگر
بدشواری باشد مراد حاصل نشود و باشد که چنان سنگین باشد که نتوان

بپوشیده و در جنب مقبره اش صفه ایست و فرش انداخته اند و محرابست
و در انجا نماز حاجت گذارند و هم درین خانه چاهی است و چند عدد ابریق
نهاده که آب برکشند و وضو سازند و آتش برگ و ساز آن نهاده است
تا آتش برافروزند و بوی خوش بسوزانند و در اصل صفهٔ پایین مقبره
زوجهٔ اوست **ذکر مزار سید روح الله مشهور به پیغمبران** مرتضی اعظم
سعید قطب الاولیا و قدوة العلماء المحققین سید نظام الدین حیدر الملقب
بسید روح الله از اکابر سادات آل نظام و صاحب کشف و کرامات بود
و وعظ فرمودی و در وعظ او مردم را حالت دست دادی و بیشتر سلاطین
وقت مرید او بودند و او را با شیخ نظام الدین دهلوی قرب حالی
بود و میان ایشان مکاتبات و مراسلات بودی و شیخ نظام اولیا
قطب وقت و مقتدای مشایخ دهلی بود و راس صوفیهٔ هند بود و امیر
خسرو دهلوی مرید اوست و در خمسهٔ خود مناقب شیخ نظام بسیار
گفته یکروز سید روح الله در یزد وعظ میفرمود ناگاه در میان وعظ
زمانی خاموش شد بعد از آن گفت درسر بجاند اکر دند و بزیارت
کازرون روند چون وعظ تمام کرد از منبر فرود آمد و همان روز
متوجه کازرون شد مترصد که حواله چیست چون بکازرون رسید
بزرگان بدیدن او آمدند روز جمعه وعظ میفرمود تمام اکابر در وعظ او

حاضر بودند یکی از خطبا انکار سید در خاطر آورد سید بنور ولایت دریافت گفت
ای انکه انکار ما در دل آوردی تقدیر ازلی چنین است در نزدیکی تو بمیری و من
زن ترا بنکاح درآورم و از وی فرزندی متولد شود سترالله نام و این زمان
در پشت ذکر میکند چون وعظ تمام کرد و فرود آمد همانروز خطیب را تب گرفت
و بعد از سه روز وفات کرد مدت عده منقضی شد سید زن او را بحباله خود در آورد
و بعد از نه ماه و نه روز پسری متولد شد نام او سترالله کرد و سید باز بیزد
مراجعت نمود و در سال ثلث و ثلثین و سبعمایه این مسجد و مقبره که مدفون است
بساخت و طبنی نیکو راست کرد و پنجرهٔ آهنین برطریق نهاد و بارشاد
خلایق مشغول شد و در آخر حال مکتوبی بشیخ نظامی دهلوی فرستاد
و او را وداع کرد و گفت این مکتوب آخرین است و مریدی را مکتوب
بداد و بطرف دهلی فرستاد چون مرید مکتوب بدهلی آورد و شیخ نظام
بر مضمون مکتوب اطلاع یافت دانست که سید را انکام رحلت رفت
کرد مرید سید بعد از دو روز پیش شیخ نظام آمد و استدعاء جواب
مکتوب کرد که عزیمت رفتن کرده شده است شیخ نظام الدین آن
مرید را دست بگرفت و گفت نگاه کن مرید چون نگاه کرد مدرسهٔ رکنیهٔ یزد
بدید و جماعت خلایق با علمها و مصحفها بر سر نهاده و جنازهٔ سید
روح الله همراه داشتند مرید مضطرب حال شد شیخ نظام الدین فرمود که

این جنازه سید روح است مرید بگریه افتاد و شیخ او را روانه گردانید
و چون بیزد رسید آن روز که آن مرید در دهلی آن واقعه دیده بود همان روز
سید در یزد وفات یافته بود در سال سبع وثلثین وسبعمائه علیه الرحمه

ذکر مزار حاجی حسین باغ اعلا حاجی حسین از جمله مجذوبان بود
وصاحب حال و بسیار کرامات از و مشاهده کرده اند و شاه یحیی بن
شاه مظفر مرید او بود و روز تجربه گذرانیدی و از کس سؤال نکردی
و هرچه بر زبان راندی مؤثر بودی آورده اند که روزی بر سر بازار
صحافان در دکان طوافی قدحی ماست بسته نهاده بود و طواف میخواست
که بفروشد ناگاه حاجی حسین چرخ زنان از راه بازار در عین حالت
برسید پای بران قدح ماست زد و بینداخت و بریخت و ماری از تنگ
قدح بیرون افتاد و خلایق را معلوم شد که حاجی بنور ولایت آن
دریافته بود و مثل آن بسیار از و صادر گشته و کرامات او در افواه
عام بسیار است چون وفات یافت او را در خانهٔ خودش دفن کردند
درین مقام که امروز مدفون است وفات او در سال سبعمائه بود تمام شد
ذکر مزارات متبرکهٔ داخل و ظاهر شهر بعد ازان در ذکر باغستان شروع
کنیم **مقالت نهم در ذکر باغستان و محلات بانیان باغات** اول باغستان
مشهور یزد ابرستان است که رشک روضهٔ جنان و بهر طرف نهری

چون سلسبیل حیات روان است بهر باغچه که برگذری چمن و گلستانست
و بهر سرو قدی که درنگری چون بلبل هزار نغمه و دستانست **شعر**

روضه‌ئما، نهرها سلسال ‖ دوحه سجع طیرها موزون
آن پر از لالهای رنگارنگ ‖ وین پر از میوهای گوناگون
چند از آب تفت وابرستان ‖ که چو خلد برین بود بجهان
هست مر باغ او چو فردوسی ‖ هر طرف کوثر زلال روان
چون دم عیسی است روح فزا ‖ راح و روحش که هست راحت جان
سرو در رقص از گذار صبا ‖ بلبلان در فغان بصد دستان
تا ابد باد تازه و معمور ‖ فارغ از صدمت دبور و خزان

هرچند که مبدأ باغات از اول طغار شرف الدین مظفرست که آنرا باغ
خواجه سعد خوانند و آن باغ وسیع است و تا مضبوط و محقر خانه در و
ساخته اند جهة بازیار باغ و نهر میاه تفت تمام ازان باغ بیرون میاید
و منقسم میشود بمحلات و باغات و همچنین بهمدیگر متصل است تا دامن
ریگ فیروزی که از ابتدا تا انتها یک فرسنگ و نیم تخمینا باشد و در زمان
خاقان اعظم سعید شاهرخ بهادر سلطان انار الله برهانه باغ بر باغ
و باغچه بر باغچه چون نیستان بر همدیگر بافته و متصل بود و همه پر سرو
و گل و ریحان و لاله و میوها، الوان چنانکه روضهٔ جنان از و در تنگ

آمدی وابر نیسان از غیرت آن چمن و بستان اشک باریدی خاک
صندلی بویش از سبزه رنگ مینا نمودی و از نفحات نسیمش عبیر دیده
مینا گشودی و از یمن معدلت آن پادشاه عالمپناه مردم مرفه الحال و
آسوده خاطر روزگار میگذرانیدند و معموری شهر و ولایت و جمعیت حال
مردم بمرتبهٔ رسیده بود که مردم دهاقین عوامل را کار نفرمودندی
و غله و پنبه و میوه که بشهر آوردندی همه بر اسب و استر بار کردندی و جامهای
زیبا از قصب و دیبا پوشیدندی و مرغهای فربه با برنج در میان خوردندی
و جوانان سرو قد با خوبان گل روی بادهٔ گلرنگ نوشیدندی و مطربان
باساز چون بلبلان خوش آواز خروشیدندی و از شحنه و عسس بانگ ندا نشنیدندی
و نیوشیدندی ع چنین تا چشم زخم افتاد در کار ٭ و پادشاه سعید
در جوار کریم فی جنات النعیم بعالم بقا واصل شد و از دار فنا رحلت کرد و یوما فیوما
خرابی و قحطی و خشک سالی و ستم ستور بیگانه و قید مسافران و پریشانی
و بیماری گران و موت بزرگان و قتل اکابر و سروران واقع شد اگر بدان
شروع میکنیم از مقصود باز میمانیم غرض آنکه آستانی بدان صفت که
شمهٔ از شرح و صفت آن شنیدی بخارستان بدل شد و درخت بید مشک
هیزم خشک گشت و اکثر باغات که در تنقابک اشجار آفتاب بر زمین نتافتی
حکم صحرای بادیه گرفت شعر همانا که آن رستنیهای چست ٭ نه از دانه از دامن

عدل رست ٭ فرو ریخت آن تازه گلها ز بار ٭ وزان تازه نرگس برآید
غبار ٭ بجز هیزم خشک و سیلاب تر ٭ نیابی به باغات چیزی دگر ٭
گزان پرورش یابد امروز نار ٭ ازان به بود آستین را طراز
یکی گر فراغت بود شاه را ٭ ز نوزیوری بخشد آن گاه را
هرچند آن بستان که حکم نگارستان داشت از ظلم و خشک سالی خارستان
و از زور و سیل و طوفان و غبارستان گشته اما بیمن معدلت این پادشاه
عالم پناه ظل ظلیل اله سلطان تاج بخش تخت نشین سلیمان رفعت جمشید
آیین سلطان معز الدوله والدین ابو المظفر جهان شاه بهادر خان خلد الله
تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه درین سال اتنی
و ثمانین و ثمانمائه باز بوی رافت و رحمت و داد گستری و رعیت پروری
و آبادانی بلاد و ترفیه عباد می آید و امید هست که باری سبحانه تنگی
آب از میان خلایق بر داشت قحط نان هم بر دارد و مظلومان را از شر
ظالمان برهاند نظم چو نیت نیک باشد پادشا را ٭ گهر روید بجای گل گیا را ٭
فراخیها و تنگیهای اطراف ٭ ز عدل پادشاه خود زند لاف ع
عنان سخن بین کجا می کشند ٭ غرض آنکه باغ خواجه سعید مذکور چون عمارتی
مضبوط و زمین چندان معمور ندارد بغیر از نهر میاه و دو رویه درخت
بید و گر سخن در وصف او راندن بی معنی مینماید و از آنجا باغ شیخ فرید الدین

عبد الباقی آب جاری میکرد و آن نیز باغ مشجر و ساوج است و مقام والد
شیخ سعید است و از انجا بمزار مامانوک می آید **ذکر مزار مامانوک** بهر جهة
ذکر او در مزارات بایستی اما چون نسب و حالات او معلوم نیست بغیر از
شهرتی که در افواه است اسامی او را در سلک اولیا و علما و فضلا آوردن
از ادب دوری داشت و دوری از قلم انداختن رخصت نیافت فی الجمله
چون سرو چمنی خوش است و میاه تفت در اندرون و بیرون او جاریست
و باغات متصل و اشجار و انهار بسیار دارد و امیر ترمش که از جانب
امیرزاده اسکندر داروغهٔ یزد بود در آنجا صفهٔ عالی ساخته و دو گنبد
خانه در جنب آن پرداخته و جماعتخانهٔ نیکو راست کرده و در میان صفه
آب تفت جاریست و مردم در زمان رفاهیت حال بدانجا رفتندی و
دیگ پالان کردندی و سماع زدندی و چون انقلاب واقع شد و یزد
در تصرف حکام خاقان سعید در آمد پسر امیر ترمش مذکور سیدی احمد
از امارت توبه کرد و کسوت درویشان و طریق ایشان در آمد و درین مزار
متوطن گشت و خانه جدید جهة اولاد خود بساخت و حمام خوب بر در مزار
راست کرد و نشان سیورغال حاصل کرد و کمر خدمت مجاوران و مسافران
در بست و چند باغ مشجر و مکروم احیا کرد و بقدر سفره میکشید و اکنون
روزگارش روی بانحطاط آورده و جمعیت حالش نمانده و این صورت

نسبت

نسبت بحال او نیست که عموم خلق را این حالست **ذکر باغ لالا** گویند از آن
لالا صواب اتابکی بوده باغی بغایت وسیع است و آب تفت در و جاریست
و مشجر و مکروم و داخل خالصات شریفه و درین باغ بید و توت و انگور
فراوانست و انارها، شاهوار لطیف و هنوز بعضی بقدر مانده است اما هیچ
عمارت ندارد بغیر از ساباطی در جنب باغ در شارع ساخته اند و مشهور است
بساباط ده نیم و چون خواجهٔ اعظم صاحب السیف و القلم جلال الملة و الدین
محمود خوارزمی نوبه سیوم بمباشری یزد آمد تمام یزد را عمارت و بازار
سفید کرد و آن ساباط را هم سعید ساخت در سال تسع و ثمانین و ثمانمائه
ذکر باغ امیر شمس الدین محمد میرک ولد امیر جلال الدین چقماق مقابل
باغ لالا باغ میرک محمد راست کرد و امیر محمد بسیار عمارتی دران باغ
ساخته و مشجر و مکروم گردانیده و چمنهای گل و سرو و چنار راست کرده
و زمین باغ پر از لاله و ریحان بود و نسیمش چون دم عیسوی مرده را زنده
کردی و باغبانش آزادان را بنده ساختی قصر پر نورش چون روضهٔ
فردوس معمور و ساحت وطنی و حوضخانه اش عشرتخانهٔ غلمان و حور بودی
حجرهای تحتانی و فوقانی جهة نزهت و سرور ساخته و دریاچه بجهة حرارت
تموز و دبور پرداخته و صفت عمارتش شعرا، زمان شعر گفته اند **شعر**
زهی بحسن و صفا ثانی بهشت برین ؛؛ که رشک جنة و خلدی و جای حور العین

فرو سقف رفیعت بود ز روی شرف ؛ هزار بار اگر بر رود سپهر برین
اگر محیط فلک حوض تو نظاره کند ؛ ز شرم غرق شود ز آب چشم عبرت بین
بهشتصد و چهل و یک تمام کرد این را ؛ خدایگان قضا قدرت قدر تمکین
امیر اعظم اعدل که سپهر جلال ؛ بود ز قدر و شرف شمس ملک و دولت و دین
نظام عقد سعادت محمد آنکه کند ؛ علی ز خلق حسن در فضایلش تحسین
هزار سال جلال بقای عمرش باد ؛ شهور آن همه اردیبهشت و فروردین

ذکر باغ گرشاسبی بانی این باغ علاء الدوله گرشاسب بن علی بن فرامرز
کالنجار است باغی قدیمست مشجر و مکروم و درختان بید و سرو و چنار بسیار
دارد و آب تفت در و جاری و داخل خالصات شریفه است و نصرة الدین
شاه یحیی بر در باغ ساباطی عالی ساخته و چهار دکان بر و راست کرده
و ساباط قریب آسیای استاد دست **ذکر باغ ساباط** این باغ در زمان
اتابکان بوده و خانه رفیع و بادگیر و حوضخانه داشته و آنرا خانه ابوسعید گویند
نصرة الدین شاه یحیی در جنب آن طنبی و حوضخانه نیکو استحداث کرد و در باغچه
نیکو بساخت و شاه‌نشین و گنبد مقرنس و چهار صفه منقش راست کرد و بر کتابه
قصیده توحید شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه بنوشت و مطلع قصیده
اینست **القصیده** فضل خدای را که تواند شمار کرد ؛ یا کیست آنکه شکر یکی از هزار
کرد ؛ آن صانع قدیم که بر فرش کاینات ؛ چندین هزار صورت الوان نگار کرد

برآفرید

برآفرید و بحر و درختان و آدمی ؛ خورشید و ماه و انجم دلیل نهار کرد
و این باغ را مشجر و مکروم ساخت و بر گرد عمارت درختهای سرو بنشاند و هنوز
باقیست و تمام میاه تفت در و جاری گردانید و درگاه عالی مفتوح کرد و گنبدی و
درگاهی بجهة فرزند دلبند سلطان جهانگیر که در صدف سلطنة و گلدسته
بوستان معدلت بود و عمارتی عالی و طنبی خوب منقش بر سر آب بساختند
و دریچها بر باغ مفتوح کردند و جامهای آبگینه الوان بنهادند و ابیات خمسه
نظامی بر کتابه‌اش مسطور گردانیدند و از فصل بهار تا خریف اولاد نبی
مظفر در آن باغ بودندی و بیرون ساباطی خوب رفیع گردانید و دور ویخانها
بساخت و بر کتابه ساباط توحید مولانا کمال الدین اسمعیل عبد الرزاق اصفهانی
نوشته اند **شعر** ای جلالت فرش عزت جاودان انداخته ؛ گوی در میدان
عزت کن فکان انداخته ؛ در دبیرستان عقل لایزالت عقل پیر ؛ همچو طفلان در دبستان
از بغل لوح بیان انداخته ؛ در ضیافت خانه فیض نوالت میغ نیست ؛ در گستا
صلا را داده خوان انداخته ؛ و بیرون ساباط میدان میدانی وسیع ساخته
و هر پسین شاه یحیی از باغ بیرون آمدی و بر نیم صفه ساباط بر مسند نشستی
و در میدان گاه دو شیر با همدیگر جنگ انداختی و بعد از آن کشتی گیران زور
آزمودندی و هر کس بلعب و هنری که داشتی اظهار کردی و آب تفت
از میان ساباط گذشتی و به باغات و محلات منقسم شدی **بیت**

چو وقت آمد نماند آن پادشاهی ؛ بکار نامد آن کار و کیایی
و از در باغ ساباط تا مدرسهٔ شمسیه چهار منار هر روز دو نوبت بموجب
حکم آب زدندی تا شاه با سلطان جهانگیر با حرم او سلطان پادشاه
گذشتندی غبار بر دامن ایشان ننشستی و دو رویه درخت بید بر لب جوی
آب تفت بنشانندی تا در سایهٔ بید از تموز آفتاب ایمن باشند و هر چند توانستند
از دولت و خرمی بهره بر داشتندی و بعاقبت بگذشتندی و بگذاشتند
نظم کجا جمشید و فریدون و ضحاک ؛ همه در خاک رفتند ای خوشناک
کفی گل در همه روی زمین نیست ؛ که در وی خون چندین آدمی نیست
هر آن خشتی که بر ایوان شاهیست ؛ اگر دانی سر صاحب کلاهیست
چون انقلاب بنی مظفر واقع شد و امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ به یزد
آمد و در باغ ساباط ساکن شد و بسیار عمارت بیفزود و بادگیر عالی بساخت
و روی کاشیها مطلا کردانید و منقش بر بام بساخت و باغ معمور کردانید
و اکنون خرابی تمام بحال او راه یافته بواسطهٔ لشکر امیرزاده خلیل
و دیگر صادرات و واردات از ان اشجار و فواکه و انگور و داربند دانگی
نمانده و تعلق بخالصات شریفه ذکر باغ مرتضی اعظم امیر جلال الدین خضرشاه
متقارب باغ ساباط قطعه زمین خراب بود بحال عمارت آورد و دیوارها
و سجاقیه در وضع کرد و باغ مشجر و مکروم ساخت و حوضخانه و طنبی راست

کرد و مردم در اندرون باغ تردد کردندی و سماع زدندی و اکنون بواسطهٔ
لشکر آن باغ نیز خرابست و بایر ذکر باغ مهتر علیشاه فراش در جنب باغ
ورد انزور باغی محقر بشغیر میضا بود مهتر علیشاه بخرید و مکروم ساخت و درمیان
بر کنار آب صفهٔ مروح بساخت و بر بالای صفه طنبی منقش و چند خانه بساخت
و صورت خسرو و شیرین و دیگر صورتها مختلف بر دیوار کشید و مقامی بغایت نزهت
و بر درگاه طنبی بالاخانه خوب راست کرد و دریچه بر شارع مفتوح کردانید و در پایین
عمارت حوض کردون بساخت و عشرتگاه اکابر یزد مدتی آنجا بود و اکنون بواسطهٔ
صادر و وارد بسیار خرابست و تعلق ~~بوارثان~~ و بخادمان مشایخ عظام دادا
دارد ذکر باغ طغی شاهی ذکر طغی شاه از پیش گفته شده بلکه عمارت باغ نیز او ابجهت
بعضی بر سبیل اجمال ادا کردن از میان این باغات که ذکر کرده شد
او امروز از همه معمورتر است و عمارات خوب دارد از طنبی و بادگیر و حوضخانه
و باغ مشجر و مکروم است و میوه‌ها الوان درین باغ میباشد و بر درگاه باغ شاه یحیی
ساباطی عالی ساخته و مسجدی در جنب باغ راست کرده و دایم الاوقات آب تفت
بر در این باغ بر در ساباط جاری باشد ذکر باغ ورد انزور ذکر بانی باغ از پیش
رفته و درین باغ عمارت نساخته است و نارستان بود و انارستان هوا بغایت
خوبی داشت و اشجار هم بود بواسطهٔ خشک سالی تمام اشجار و نار خشک شد
و درختها بر کندند و هیزم بفروختند و اکنون بیشتر ساده جست و تعلق بخالصات

و آب تفت درو جاریست **ذکر باغ خواجه سعید صدر الدین احمد ابوی**
باغی خوب و جدیدست و خواجه مشار الیه این باغ را از اولاد خواجه حافظ
رازی بخرید و بعضی از مولانا اویس بن مولانا زین الدین اردکانی و مشجر و مکرم
ساخت و چند قطعه زمین دیگر بخرید و اضافه کرد و باغی وسیع گشت و تمام
معمور شد و دری عالی مفتوح کرد و آب تفت بر یکطرف باغ جاریست و دیوارها
بلند بنهاد و بعد از وفات خواجه بوارثان تعلق گرفت و بواسطهٔ تعدی
و مطالبات نالایق ناواجب وارثان بشفاعت بعالیجناب معدلت
پناهی امیر اعظم اکرم نظام الدین حاجی قنبر جهانشاهی خلد ایام دولته
فروختند و اکنون تعلق بباز یاران امیر مشار الیه دارد **ذکر باغ طغار** باغ
سربعست و بیشتر در عین خرابی بود و بسعی صاحب اعظم دستور اعلی اکرم
خواجه کمال الدین حسین دام دولته این باغ بجمال عمارت آمد و مشجر و مکرم
ساخت و اکنون بقدر معمورست و از عمارت عاری و تعلق بخالصان
سرکار میدارد **ذکر باغ فیروزی** این باغ متقارب رودخانه است و بیشتر زیر
نشین بودی و هر روز زیر که درو نشستی بعضی از عمارت درو بیفزودی و اصل
باغ از استحداثات مولانا اعظم سعید قاضی قضاة حمید مولی اعاظم العلماء
والفقهاء والقضاة الکاملین وارث علوم الانبیاء المرسلین محمد الحق والدین
رضی است عمارت و طنبی و حوضخانه نیکو ساخته و مرتضی اعظم سعید مقتدای

اعلی اقدم حمید سید عماد الدین مجتبی بن مرتضی اعظم سعید افتخار الاکابر والصواب
سید رکن الدین سلام الله وزیران عمارت سفید و منقش ساخت و باغی
مشجر و مکرم کردانید و در جنب باغ حمامی برسم حرم ساخت و در جنب بر شارع
ساباطی خوب بساخت و سفید و منقش کردانید مشهور بساباط قاضی و آب
تفت در میان ساباط جاریست و بیشتر اوقات مردم بر دکانچهٔ این ساباط
نشستند بر سبیل عیش و گویند مولانا اعظم خانقاه و مطبخ بود و مقرر بود
که هر که در روز پنجشنبه و جمعه بدین ساباط رسیدی کاسهٔ بغرا پیش او نهادندی
و گویند هزار و یک کاسه بغرا مقرر بود **قطعه** جهان نماند و خرم روان آدمئی
که بعد مرگ به نیکی کنند از وی یاد **شعر** چه منصف بزرگان دین بوده اند
که بازیردستان چنین بوده اند **شعر** کنون گر خون صد مسکین بریزند
زبهر یک قراضه بر نخیزند و اکنون آن باغ نیز نامضبوط مانده است
و رو بخرابی دارد **ذکر باغات نعیماباد** نعیماباد از استحداثات نصرة الدین
شاه یحیی است و همچنین فتح آباد مشهور بده نو و باب شاهی مشهورست باغستا
بغایت نزهت داراست و بر طریق اهرستان برکنار آب از دو طرف درخت
بید نشانیده و منبع آب او از ولایت مهریجردست و بیشتر از مدوار جاری
میگردد و آبی بغایت عذب و گوارنده است و بسیار باغات و عمارات
برین ساخته اند و از آن مقام که آسیای امیر تبوک است تا باغ عزاباد باغات

وعمارات است وچون نصرة الدین شاه یحیی حکم بعمارت تفیما با ذکر داول کسی
که بعمارت مشغول شد خواجه نظام الدین امیرشاه بود ذکر باغ سلطانشاهی
مشهور بباغ امیرشاه عالیجناب صاحب اعظم سعید افتخار الوزرا فی عهده
خواجه نظام الدین امیرشاه باغی وسیع بساخت ومشجر ومکروم کردانیده
واز همه درختها بنشاند وخانهٔ عالی بساخت وبر درکاه طبنی فوقانی راست
وتحتانی راست کرد وچون بتصرف امیرزاده اسکندر عمر شیخ در آمد
این باغ بغلام خود سلطانشاه چهره داد وبفرمود که در میان باغ
قصری عالی وبادگیر وشاه نشین وحوضخانهٔ منقش بساخت ودر وصف
آن عمارت چنین کفته اند القصیده این قصر بی نظیر که منظور عالم است
چون چرخ برکشیده وچون خلد خرم است ؛؛ بر خلق صد هزار در از خرمی کشاد
کویی درو مفرح اوراح مدغم است ؛؛ بر باد داد آب رخ عرصهٔ ارم
باغش که چون حدیقهٔ فردوس درهم است ؛؛ تا بر کذشت سقف رفیعش ز آفتاب
کردون سایه دار شب وروز در غم است ؛؛ صحن مبارکش چه عجب کر شد از صفا
جام جهان نمای خداوند او جم است ؛؛ صد ساله ره رجایهٔ معمور بکذرد
درکاه تو که منزل سلطان اعظم است ؛؛ سلطان سکندر ابن عمر شیخ انکه چرخ
از صورة ترفع درکاه او خم است ؛؛ از فیض ابر بخشش دریا نوال او
چون چشم بحر چشمهٔ خورسید پرنم است ؛؛ تاریخ چون بهشتصد ونه سال در رسید

بنهاد

بنهاد این اساس که چون چرخ معظم است ؛؛ بادا زمین دولت بخت جوان او
چرخ کبود پوش که بر مقدم است ذکر باغ امیر شمس الدین ترخان باغی
مشجر ومکروم وبعضی ساذج است وانواع فواکه الوان از و حاصل وبر فایده
وکلهای بسیار از هر رنگ ودرختان سرو وکل وکاج دارد مثنوی
سروبن چون زمردین کاخی ؛؛ قمری بر فراز هر شاخی ؛؛ آب در پای سروهای
جوان ؛؛ سبزه بر کرد آبهای روان ؛؛ تاک انکور کج نهاده کلاه ؛؛
دیده در حکم خود سفید وسیاه ؛؛ ودو نیق در اندرون عمارت جاری
واصطبل جهة مساکن ساخته است ذکر باغ امیرزادهٔ اعظم امیر قطب الدین
خضرشاه بن امیر اعظم سعید محمد خضرشاه امیرزادهٔ مشار الیه هم درین
موضع باغ خرم وسیع ساخته ومشجر ومکروم کردانیده ودار بند خراطی
بسته وچمن سرو کل ساخته وعمارتی نیکو پرداخته وپیشکاه وشاه نشین
راست کرده وقبهٔ خرکاهی منقش وبادگیری وحوضخانه اتمام آن در سال
ست واربعین وثمانمائه شده ذکر باغ لاستان این باغ لاستان باغی
وسیع است ومنزلکاه حکام بزد ونصرة الدین شاه یحیی احیای آن باغ
کرده ودریاچه وقصر وساباط ساخته وکوشکی بر بالای ساباط نهاده ومشجر
ومکروم بود وبر کنار دریاچه درختان سرو وکل وکاج نشانده ودر زمان
در بندان پیر ابو سعید طبسی ویران شده وچون حکومت بجناب امیر اعظم

امیر جلال الدین جقماق شامی تعلق گرفت تابستان درین باغ نشستی و امرا هر یک بجهة خود مقامی در اندرون باغ ساخته بودند و اکنون از ان عمارات بعضی را آثار مانده

ذکر باغ بیگم خاتون معظمه کبری فاطمه خاتون بیگم که حرم امیر جلال الدین جقماق بود و قریب باغ امیر شاهی باغی خوب بساخت و چمن سرو و گل راست کرد و باغ مشجر و مکروم کردانید و بر در باغ درگاهی عالی بساخت و باغی بغایت نزه و خرم و پر فایده بود و اکنون هیچکدام از ان باغات بدان رونق و معموری نمانده

ذکر باغ یوسف چهره در نعیم اباد قریب دهوک اعلی آقا یوسف چهره بن حاجی جلبی باغی خوب احیا کرد و عمارات نیکو بساخت از خانه و طبنی و پیشگاه و جامهای آبگینه نهاد و درگاه و اسطبل راست کرد و مشجر و مکروم کردانید اکنون بایر است

ذکر باغستان مریاباد و یعقوبی و سلغراباد این سه باغستان متصل یکدیگر اند و باغهای مشجر و مکروم و مزروع دارند از دامن بلاس کرد تا دروازه مادر امیر و هوای در غایت اعتدال دارد و میوه و جو و گندم و حلویات حاصل میگردد

ذکر باغات دهاباد و زرسوباد و کشنویه همه معمور و مزروع بود و هر سه باغستان بیکدیگر متصل و چون کاریز دهاباد مطموس گشت باغستان دهاباد و عمارات او تمام بایر گشت و مردم جلا وطن کردند و معموری نماند و در سال ستین و ثمانمائه که سیل واقع شد و فنواة بایر کرد

کاریز زرسوباد نیز ویران شد و باغات و بیوتات خراب گشت اما کشنویه همچنان بر حال عمارت و زراعتست و بیشتر بعلیات از ان موضع بر می آید و باغاتی معمور دارد و رعایا آنجا ب یکدیگر تغلب و تسلط جایز نمیدارند و بموجب درستی شرب کنند و بخیر و طاعت کوشند و حق تعالی ایشان را برکت عظیم داده زرسوباد نیز سعی بسیار نیز آب او جاری کرده اند و امید هست که بتدریج با حال عمارت آید و بصیقل عدل غبار ظلم از آیینه چهره مظلومان زدوده کردد

بیت عدل کن زانکه در ولایت دل ؛ در پیغمبری زند عادل

مقالت دهم در ذکر آبهای که در شهر و بیرون بر روی زمین و کاریز جاری گشته است

بدان ای عزیز من که بهترین آبهای یزد آب تفت و نصیریست و هرچه در وصف آب گفته اند درو موجودست از پاکی و گوارندگی و خوش طعمی و بغایت هاضم است و سیماب اندک دارد بلکه بعضی برانند که ندارد بواسطه آنکه این آب از چشمه قبله می آید از دامن شیرکوه و قریب دوازده فرسخ بر سنگ میریزد تا بقریه تفت میرسد

ذکر قریه تفت و آب تفت و نصیری و خانقاه و باغات و عمارات تفت بدانکه تفت قریه ایست در پنج فرسخی یزد در میان کوه واقع گشته و اصل این قریه دو محله است یکی بر دامن کوه پیوسته بیوتات و باغات متصل یکدیگر طولانی بقرب یک فرسنگ و آن محله را گرمسیر خوانند و بیوتات و بساطین

ومسجد جمعه وحمام و آسیا دران محله است و مردم بیشتر دران محله باشند
و بر بسیار این محله محله دیگر هست که آنرا سردسیر خوانند محلتی معظم معمور است
و در میان این دو محله رودخانه عظیم است و هر محله بر طرف رودخانه واقع گشته و هوای
قریه تفت در غایت اعتدالست و صحة و سلامة و دران هوا بیماری و ضعف کمتر
باشد و اگر اندک عارضه روی نماید دراز نکشد و مردم توانا و دانا باشند
و رنگ رخسار ایشان بسرخی زند و میوه‌های الوان در و بسیار باشد از انجیر
و بادام و زرد الوی پهلوانی و آن خود خاصه آن بوم است و انار شاهوار و انگور
الوان و تفت فی الواقع خانه انگور است و هیچ موضع انگور چنان خوب نباشد که در
تفت و حق تعالی برکت در انگور آن قریه چندان داده است که در وصف نیاید
و آب تفت که اصل منبعش از دامن شیرکوه است از پیچ مهریز بیرون میاید و فراشناه
تابع این چشمه‌هاست که بهمکه گر مخلوط میگردد و از راه سالنج نهری دیگر میاید
و بدین آب متصل میگردد و در بهمن در تر سالی آب کوهی جمع میگردد و از مهردره
گاوان فرو میاید و داخل میشود و در محله سردسیر جاری میگردد و آب آن محله را
تفت خوانند و از آن محله بموضع چم تفت میاید و در محله سردسیر از اول باغستان
از موضع پای چنار سرده دو چشمه وسیع جاریست یکی را سعداباد و دیگری
نصیری خوانند و گویند این دو چشمه یک کس جاری گردانیده است و اسم
جاری کننده نصیر الدین بوده است و قولی دیگر آنست که آن جاری کننده چون دو چشمه

جاری

جاری گردانید خواست که بحکم لا تبقی الا تثلث چشمه سیوم جاری گرداند چون بکار
مشغول شد از غیب آوازی شنید که نصیری دهی بر و غالب شد و دست از کار بداشت
و آن چشمه را چشمه نسیری خوانند و کتابت نصیری نویسند آن چشمه سعداباد و نصیری
بهمدیگر مخروج میگردند و در محله سردسیر جاریست و در خانقاه مخدوم عالم و عالمیان
روان میباشند **ذکر خانقاه تفت** بانی آن خانقاه مخدوم و مرتضی اعظم مقتدای
اعلی اعلم سلطان الاولیاء العرب والعجم مرشد طوایف الامم سالک مسالک
دین شمس السماء العارفین برهان الفضلاء والعلماء المجتهدین افتخار آل
طه و یس الواصل برحمة الله آله امیر نور الدین نعمة الله که قطب اولیاء
زمان و قدوه اهل ایمان و آفتاب آسمان عرفان و مخدوم جهان و
جهانیان است بوده فی الواقع خانقاه مخدومی رشک روضه جنان و بسلسبیل
حیاتش در پای گل و سرو روانست خانقاه مربع واقع گشته و در میانش
کوشکی رفیع ساخته و عمارتی عالی بر افراخته و بر اطراف خانقاه بیوتات
جهة فقرا و مساکین ساخته و مطبخی نیکو پرداخته و بتوفیق ما آتش درویشان
و سفره اغنیا و توانگران معد داشته و این دو بیت از اشعار خاصه اوست
قطعه نعمة الله را اگر خواهی که مهمانی کنی سفره گرد جهان سرتاسر
باید کشید ور بقدر همتش سازی سرای مختصر چار دیواری بهفت اقلیم
در باید کشید و بر یکطرف مزار صفه عالی ساخته و در جنب صفه از یکطرف

وآب سعدآباد نصیری جاری است که در خانقاه میآید وبه و نهر منقسم میشود
نهری بر تمام صحن خانقاه وحوالی شادروان کوشک جاری میگردد و باز
بهم مخلوط میشود و در اندرون حرم مخدوم زادگان عظام که نور چشم عالم
و عالمیان اند جریان مییابد و در باغات وبساطین روان میگردد و در خلف
کوشک که پیشان خانقاهست مزار متبرک ساخته وقبهٔ عالی رفیع کرده و قبر
مرمر تراشیده و سرداب حفر کرده اما جسد مبارکش در مزار متبرک
ماتان آسوده گشته وگوشهٔ خانقاه حمامی نیکو ساخته و وقف ابناء السبیل
کرده و بر طرف صفهٔ عالی که مذکور گشته خلوتخانهٔ عالیجناب مولانا اعظم
مقتدای اعلی اکرم حمید سلطان العلماء والفضلاء والحکماء والشعراء
الکاملین وارث علوم الانبیاء المرسلین الواصل برحمة الله والولی شرف
الملة والدین علی قدس سره وچون امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ قریهٔ تفت
بسیورغال مخدومی سیادت پناهی مقرر فرمود مرتضی مشار الیه در تفت
متوطن گشت واین عالی بنا بنیاد فرمود در سال احدی وعشرین وثمانمائه
مقصود آنکه آب سعدآباد ونصیری چون از عمارت سیدی بیرون آید بدرهٔ کوشک
میگذرد **ذکر باغ کوشک** باغی خوش و خرم است و درختان سرو و بید
و چنار در همست و عشرتگاه بنی آدم است کوشک عالی در میان باغ ساخته
وطنبی و بادگیر برافراخته و در میان کوشک حوضهای مرمر راست کرده

وشاه نشین

وشاه نشین نیکو و خانهٔ منقش پرداخته و درها بر باغ وچمن مفتوح کرده
و در پیشان بادگیر حوضی وسیع ساخته و از آب سعدآباد ونصیری مملو میگردد
و بر دایرهٔ شادروان کوشک درختان سرو بر تنگ یکدیگر نشانده و دران
باغ میوهای الوان بسیار است و بانی این باغ نصرة الدین شاه یحیی است و اکنون
بمخالصات شریفه تعلق دارد و آب از ان باغ بیرون میآید و بباغات دیگر
روان میگردد و برین ترتیب تا نزدیک چم تفت بآب محلهٔ گرمسیر که بآب تفت
مشهور است مخلوط میگردد و بشهر میآید **ذکر چم تفت** این چم تفت بدو فرسنگی
تفت وسه فرسنگی شهر واقعست و منزلگاه آبست که این هر دو آب با یکدیگر
ممزوج میشود و شاه یحیی در ان مقام محقر عمارتی ساخته و صفه وگنبد و حوضی
و چه پیش صفه راست کرده بود و امیرزاده اسکندر دیگر بار عمارت کرد و خواجه
جلال الدین محمود خوارزمی سفید کرد مقصود آنکه آب تفت ونصیری از چم
بجانب شهر میآید و از طغار شرف الدین مظفر فرود میآید و بباغ خواجه سعید
میگذرد و بمحلات و باغستان منقسم میشود تا دامن ریگ فیروزی و در ترسالی
آب اهرستان بچند موضع قسمت میکنند بر سم نانرد مثل جده و شهر چم و
گنویه و نرسوباد و دهاباد و ابرندآباد وکیفرامرز وزارج وغیره وقریب بانصد
مصنع در شهر و بیرون ازین آب مملو میگردد و مردم مستفیض میشوند وچاههای
آب سرد هم ازین آب مملو میکردانند و بیشتر باغات معمور بر کنار این آب

مملو میکرداننده وبیشتر باغات معمور برکنار این آب واقعست وقریب هزار
کوچه از شارع اهرستان برمیخیزد و همه باغ وخانه وبساتین ومساکن
مردم میباشد و این آب بشهر میرو دو از دار الشفا، صاحبی میگذرد و
ازانجا بمدرسه وردانزور میرود و بدار الفتح میآید واز در مسجد میگذرد
و تمام شهر سیر میکند والیوم دوازده آسیا در اهرستان بدین آب
دایرست اوّل آسیای عز الدین دوم آسیای ترسا سیوم آسیای کهنه
چهارم آسیای ضیا دینی پنجم آسیای کلفر ششم آسیای خیراباد هفتم
آسیای یوسف خلیل هشتم آسیای حمزه نهم آسیای استاد دهم آسیای
مرتضی یازدهم آسیای نو دوازدهم آسیای ده نیم وقریب هزار کوچه
ملک ازین آب بهره میابند دورویه درخت بید و توت وسنجد برلب آب
نشسته بود و هنوز بعضی هست چون محلهٔ ماماتوک و در آسیای کهنه
وآسیای دشتوک، و لحیدان، و نوغاباد و مسعودیه و سردروازه، کوچه
بیوک، وچهار منار، در مدرسه قادریه، و مصلی عتیق و کوچه خطیر وسرچم و غیره
مردم ازین آب فایده میابند **ذکر آب شاهی مشهور بنعیماباد** باغستان
نعیماباد گفته شد که آب از طرف مهریجرد و مدوار می آید و در ده نو با هم مخلوط میگردد
وکشتخوان ده نو فایض میگردد و تمام باغات و محلات نعیماباد میرسد
مثل محلهٔ مجوسیان و پشت خانه عمری و کوچه دولاب و دهوک و آن پادشاه

سعید شاه شجاع آورد جهة محاصرهٔ یزد چون بصلح انجامید بازماند و پیشتر
زمین نعیماباد و مجوسیان احیا کرده اند و پالیزهای شیرین ازین آب بهم میآید
و در سال ثمانین و سبعمائه این باغستان بدید آمد **ذکر آب ابرو مبارکه** آب
نیکوست و در محلهٔ مجوس برروی زمین ظاهر میگردد و کنیزکان ارسلان
خاتون آنرا جاری کرده اند و ذکر ایشان در محل خود گفته شد **ذکر آب**
خیراباد مشهور بآب دهوک از طرف مدوار میآید و در آب شاهی خلط میشود
و این آب ضعیف شده بود امیر جلال الدین چقماق شامی کاریز او را عمارت
کرد و آن آب زیاده شد و در خانقاه و حمام و کاروانسرا امیر مشار الیه جاریست
تا در قلعهٔ مبارکه و چندین مصنعه ازو مملو میگردد **ذکر آب مریاباد** از طرف
مهریجرد و فهرج میآید و در مزار شهدا جاریست و باغات و کشتخوان مریاباد
بران کشت و زرع میکنند و آسیای مریاباد بدین آب دایرست **ذکر آب**
یعقوبی هم از طرف مهریجرد میآید و بر بساطین و باغات و کشتخوان آن محله
جاری میگردد و در سال اثنی و ثلثین و سبعمائه این آب جاری گشته
ذکر آب سلغر شاه اتابک سلغرشاه از اولاد سلطان قطب الدین جاری
کرده شده و درین محل از تکرار چاره نیست چون منبع این آب از شوره
زمین است قدری شورمزه است ازان سبب او را آب شور میخوانند و تمام محلهٔ
یعقوبی و مریاباد و سرسنگ و سلغراباد این آب استعمال میکنند و داد مردم

میدهد و چند باره قناة آن ویران گشته بسبب سیل که در وی می افتد و آنرا
وقف بر اولاد ماشا سلو او تو الذا و کرده و از اولاد سلغرشاهی **ذکر آبها**
که در کاریزها جاریست اول کاریز دهاباد و آن قدیم ترین آبهاست که در زمان
اسکندر ذو القرنین که گفته ساخته این آب بیرون آورده و از راه خلف
باغ غراباد می آید و بسیار محلات و کشتزاران از و مستفیض میشدند و اصل آن
قناة آب چندان نداشت عالیجناب مرتضی اعظم زبدهٔ آل طوس امیر
معین الدین اشرف قناتی در جنب او حفر کرد و بیشتر آب دهاباد ازان
بود و دیگر هر دو قناة بازگشت و دهاباد بواسطهٔ بی آبی خراب شد و الیوم
دیگرباره بسعی بسیار اندکی جاری کرده اند **ذکر آب فیروزاباد** این آب
شاه فیروز بهرقباد جاری کرده است دو شعبه بوده و چشمه در اندرون
شهرست و چشمه از بیرون و در وقت محاصره و در بندان همین آب بشهر میآید
و هشتاد پایه فرو میباید رفتن تا آب رسند **ذکر آب زنسوباد** چهارصد سالست
که گیانرسو جاری کرده است و بسیار محلات ازان فایده میابند و بواسطهٔ
سیل قناة او بایرست و اکنون بحال عمارت آورده اند **ذکر آب محمود آباد**
امیر محمود وزیر این آب جاری کرده و بیشتر شهر باین آب عمل میکنند و چهارصد
سالست که جاریست و باب وزیر مشهور بوده **ذکر آب صواب** خواجه سرای
ارسلون خاتون سلجوقی جاری کرده اول حال بیشتر عمارات یزد باین

جاری و این قناة ویران شده و اکنون تا باغ بهشتی می آید و در میان آب محمود آباد
میرود **ذکر آب جدیده** مشهور بآب نو بیشتر محلات ازان مستفیض میگردد و از
راه در مدرسهٔ عبد القادریه بطرف مزار شیخ الاسلام سعید تقی الدین دادا
محمد رحمة الله میرود و کشتزاران جدیده برز بکار میرود و چون ذکر آبهای
داخل و خارج شهر گفته شد و جاری کنندگان و مدت تاریخ آنچه بصحت پیوسته
اکنون در ذکر آبهای آب سرد شروع کنیم بتوفیق الله تعالی **ذکر چاههای**
آب سرد داخل و خارج شهر اول چاههای آب سرد که داخل شهر است شروع
کنیم و بعد ازان بظاهر شهر آییم **ذکر چاهخانهٔ دار الشفاء صاحبی** آورده اند
که خواجه شمس الدین تازیکو در زمانی که دار الشفا بنا کرده بود این چاه حفر کرد
و در چاهخانه بدار الشفا مفتوح کرد و چون نظام کرمانی بمفرده نیز درآمد این چاه
را بلند و فراخ کرد اینه در تسع و عشر و ثمانمائه سفید کرد و منقش ساخت و مولانا
معین الدین محتسب در وصف آن چاهخانه گفته و بر کتابه ثبت است **القصیده**

زهی مقام همایون کز اعتدال هوا ؛ چو روضه آمده است دلگشا و روح فزا
زلال خضر که محروم شد سکندر ازان ؛ ز قعر چاه تو شد منفجر ز مشرب ما
خرد چو صورت آب تو دید و رونق چاه ؛ ز وان ز چرخ درآمد ز شوق و شد شیدا
اگرچه مشتعل است آتش جگر هر دم ؛ ز آب سرد تو بنشانمش درین گرما
خلاصهٔ ز بهشتست و روشنست که هست ؛ ز خاک درگه تو آب روی دار شفا

هوای دار شفا را چگونه شرح دهم ؛ که همچو روح در آید بقالب مرضا
بسال هشتصد و نورده لبنت تاریخ ؛ ز فر بندگی آصف ملک سیما
نظام عقد سعادت که دین دولت را ؛ بود جناب رفیع او همیشه ملجا
و در سال تسع واربعین و ثمانمائه خواجه روح الله مولانا فرج که صاحب
تحویل ابریشم دیوانی و مقتدای دباجان بود و در دار الشفا کارخانه ساخته
بود و در چاهخانه از اندرون دار الشفا بگردانید و برباز ار مفتوح کرد و کاه
منقش بکاشی و کتابه راست کرد و چاهخانه عمارت کرد اما آب این چاهخانه
در غایت برودت نیست و چاه آب سرد در مسجد جامع ذکر آن از پیش رفته
و اگر بدان شروع کنیم مکرر نماید ذکر چاه آب سرد در مسجد بیرون هر چند ذکر
آن نیز گفته شده و بانی آن خیر النسا فاطمه خاتون حرم امیر جلال الدین
چقماق بوده و چاهخانه در غایت خوبی است و آب او از همه چاهها سردتر است
و شیرین تر و بر رونق و اتمام این چاه خانه در سال احدی واربعین و ثمانمائه
بوده ذکر چاه آب سر ریک بانی او خواجه نظام الدین احمد تبریزی است و این چاهخانه
در جنب مدرسه کیا شجاع الدین است خواجه فخر الدین احمد تبریزی آنرا الجرید
و چاهخانه نیکو منقش ساز کرد و قبه عالی بساخت و حوض آب از سنگ
مرمر ترتیب کرد و بر کتابه چاهخانه ابیات مولانا اعظم سعید مولانا
شرف الدین علی یزدی علیه الرحمه بنوشت و ابیات اینست مثنوی خوش

برآمد ز چاه یوسف ما ؛ و آب شد چشمه خضر رحیا ؛ طفل دیرینه پسر نوزاده ؛
لوح هر صورتی ولی ساده ؛ کرده از لوح پاک پاک از بر ؛ شرح تقییر صورت
کوثر ؛ طالعش دلو برج او خاکی ؛ اخترش مشتری ز بس پاکی ؛ پاک شد هر که
یافت صحبت او ؛ اصل پاکیست عز و قربت او ؛ کام هر کام و آرزوی همه ؛
وز لطافت روان بسوی همه ؛ پاک و روشن ضمیر دید او را ؛ چرخ گردنده
برکشید او را ؛ یار پنهان خضر و یاور روح ؛ معجز احمدش فزوده فتوح ؛
دست فرخنده چون زکوه نهاد ؛ جوش زد آب و داد خلقی داد
شربتی را بجاهی ریخت ؛ لشکری را زجاه آب انگیخت
ذو الجلالا بحق احمد و آل ؛ آب لطفی ببار از ابر نوال
تا که فیض وجودت ای وهاب ؛ تشنگان را کند همه سیراب
ذکر چاه آب سرد مصلی عتیق این چاهخانه مصلی عتیق در زمانی که خواجه
مسعود شاه حمام مصلی ساخت اول این چاهخانه بساخت و چون بکعبه
معظمه توجه نمود در بغداد وفات کرد او را در جوار سید الطایفه جنید
علیه الرحمه دفن کردند و جناب خواجه زاده اعظم خواجه کمال الدین حسین
بن خواجه اعظم سعید شهاب الدین قاسم مستوفی آنرا تمام کرد و سفید
ساخت و دری نیکو بر آن نصب کرد و بغایت آبی خوش و بعضی گویند
که هر بیمار از آن آب بنوشد صحت یابد و در واقعه دیده اند که حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله بر شارع راه چهار منار مقابل چاهخانه ایستاده و پشت مبارک
گذاشته و از آن چاهخانه طلب آب میفرمود و اکنون آن دیوار همان مقدار
سفید کرده اند و چون مردم بدان مقام رسند بموافقت پشت بدان
دیوار گذارند و صلوات فرستند **ذکر چاه آب سرد چهار منار** این چاهخانه
در زمان عمارت غیاثیه چهار منار حفر کرده اند و چون بازار چهار منار
مضبوط نبود رونقی نداشت خواجه صدر الدین گیلانی آنرا عمارت کرد
و کنده خانه بساخت و اسباب او راست کرد و در سال احدی و
ثلثین و ثمانمایه که خواجه نور الدین محمد کمال مباشر اموالی یزد بود چهار منار را
عمارت کرد و دو رویه دوکانها بساخت و مسجد سوجه را عمارت کرد و چاهخانه را
از نو عمارت کرد و در او در میان بازار مفتوح کرد چهار منار معمور گردانید
و آن هم چاهخانه نیکوست و آب خوش طعم دارد **ذکر چاه آب سرد مدرسه
عبد القادریه** چاهخانه خوب بود و در میان بازار واقع اما آب او چندان سرد
نبودی و ننوشیدندی مگر بضرورت و اکنون خراب و بایرست چاهخانه
و بیشتر بازار **ذکر چاه آب سرد سرچم** آن چاهخانه مختصر است مقابل مسجد سرچم
و حاجی بایزید زوایه و نظام الدین سولان ساخته اند از حاجی بایزید بود
و اهتمام نظام الدین آب سرد نیکو داشت و آن محله از و بهره میبافتند اما
اکنون چنان نمانده است **ذکر چاهخانه دروازه مادر امیر** آن چاهخانه در میان

بازار مادر امیر ساخته اند و بانی آن خواجه محمد فوطه باف بوده با جمعی بموافقت
آنجا چاهخانه بساختند و سفید کردند و آبی بغایت خوب داشت و بر رونق بود
و اکنون گشته و ضایع مانده **ذکر مصلی عیدگاه جدیده** آن مقام را شاه مظفر
پدر شاه یحیی ساخته بود و سپس کاهها بانجا آمدی و تیر انداختی
و در زمان شاه یحیی همچنین بود و چون حادثه بنی مظفر دست داد آن کوشک
خراب شده بود چون امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ یزد را بجوزه
تصرف آورد این کوشک را عمارت کرده سفید ساخت و ابواب نصب
کرد و چون سال ست و اربعین و ثمانمایه درآمد و حکومت یزد با امیر چهره
تعلق گرفت امیر حمزه باتفاق جناب صاحب اعظم خواجه ناصر الدین
سمنانی و مولانا اعظم اعلم سلطان القضاة والعلماء والفقهاء المجتهدین
وارث علوم الانبیاء والمرسلین شرف الملة والدین یعقوب نور الله
مرقده و جناب صاحب اعظم سعید خواجه عماد الدین مسعود و مولانا
اعظم رکن الدین حسن و جناب مرتضی اعظم امیر جلال الدین خضرشاه
و دیگر اهالی اتفاق نمودند و از خاصه خود هر یک چیزی بدادند و این مصلی
عیدگاه بساختند و دیوار گرد آن کوشک بگردانیدند و چهار در مفتوح
کردند و محراب و منبر بساختند و کوشک را عمارت کردند و محراب و منبر
بساختند و بر چهار طرف کوشک شاذروان راست کردند و القاب معینی

شاهرخی بنوشتند و بغایت مصلی نیکو شد و عیدین در انجا نماز گذارند
وصلی الله علی نبیه محمد و آله اجمعین

مقالت یازدهم در ذکر صادرات و واردات یزد در زمان وفات پادشاه سعید خاقان اعظم حمید شاهرخ بهادر انار الله برهانه از هجوم امیرزاده محمد و محاربات او تا زمان قتل او

چون قصه شکستن لشکر امیر یوسف خواجه و کشتن امیر عبد العلی
واقع شد حضرت سلطان سعید را این قضیه بر خاطر شاق بود میخواست که
جبران حادثه بکنند لشکر از اطراف ممالک جمع کرد و از دار السلطنه
هرات متوجه روضه رضویه شد و چند روز توقف فرمود تا لشکر جمع شد
و خواجه ملک سمنانی را الجانب کیومرث بایلچی گری فرستاد و مترصد
جواب بود چون خواجه ملک نزد قلعه کیومرث رسید کیومرث پسر را
باستقبال فرستاد و اورا اعزاز کرد و خواجه را فرود آورد و انواع
مراعات بجای آورد و خواجه اورا نصیحت کرد و گفت **شعر** بصلحش عنان
باید آراستن ۞ مبارک نشد کین ازو خواستن ۞ جهانش که صلح و جنگ
آزمود ۞ ز جنگش زیان دید و ز صلح سود ۞ و شمارا بغیر از انقیاد چاره
نیست کیومرث عذر خواست و بر خطاء گذشته تاسف خورد و گفت
در زیر بار خجالت مانده ام و شرمنده آنحضرت گشته ام و بدین نوع عذر خواهی
میکرد و مراعات خواجه میفرمود اما در باز فرستادن خواجه تعلل میکرد و چون

آمدن خواجه ملک دراز کشید عساکر منصور متوجه فیروزکوه شدند **بیت** سپاهی
که اندیشه زو خوی کند ۞ چو خشم آورد کوه را پی کند ۞ شاهزاده علاء
الدوله و امیر فیروزشاه با جمعی امرا بمقدمه لشکر روان گشتند و چون نزدیک
سمنان رسیدند کیومرث خبردار شد و متوهم گشته خواجه معز الدین ملک را
کارسازی کرده با نثار و پیشکش بفرستاد و عجز حال خود عرضه داشت نمود که
آن مخالفت بغیر اختیار بود و قتل امیر عبد العلی قضاء مبرم و اکنون تاسف سود نمیدارد
و اگر خون ما میریزد و اگر بعفو از سر آن جریمه برمیخیزد اختیار دارد **شعر** جهاندار
شاه است و ما بنده ایم ۞ بفرمان و رایش سر افکنده ایم ۞ سمندش اگر ترک تازی
کند ۞ وگر عفو و مسکین نوازی کند ۞ کمر انقیاد بر میان جان بسته ایم چون حضرت
پادشاه سعید بر مضمون عرضه داشت واقف شد رقم عفو بر جریده عصیان او
کشید و جریمه فیروزکوه موقوف داشت و شاهزادگان و امرا باز طلبید
و طوی پادشاهانه بکرد و امرا را نوازش فرمود امرا گفتند چون حال بدین منوال است
و یوسف خواجه وفات کرده و این سرحد خالی مانده و دشمن نزدیک است همان بهتر
که شاهزاده دولتمند را بدان سرحد فرستند که با دشمن مقاتله و محاربه تواند
کرد و رقم سلطنه قم و سلطانیه همدان و قزوین و ری و مازندران باسم همایون
شاهزاده سعید غیاث الحق و الدنیا و الدین محمد سلطان بهادر که نبیره پادشاه
سعید شاهرخ بهادر سلطان بود کشیدند و عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند

حضرت خاقانی معینی پسندیده داشت و بفرمود تا از خزانهٔ عامره چند تومان کپکی
بجهت یراق لشکر بخزانهٔ شاهزاده واصل گردانند و امرا فرزندان خود را برسم
خدمتکاری همراه شاهزاده کردند مثل ابوسعید بن فیروزشاه و امیر سعادت خواجه
شاه و فرزندان امیر یوسف خواجه و دیگر امرا هم برین قیاس **ذکر آمدن سلطان
غیاث الدین محمد بهادر بدار السلطنهٔ قم** چون عساکر منصورهٔ شاهزاده با امیرزادگان
متوجه قم شدند و منزل بمنزل می آمدند تا بحوالی قم نزول کردند سادات و قضاة
و مشایخ و اکابر و اهالی از قم و کاشان و ساوه و ری با نثار و پیشکش باستقبال
آمدند و بنوازش مفتخر و سرافراز گشتند و شاهزادگان با امرا در قم نزول
کردند امیر حسین طاری با فرزندان و خویشان بدرگاه آمدند با امیر شاه قلی
قاضی و بعنایت مستظهر شدند و ملازم خدمت گشتند و قم خراب معمور شد
و رعایا مرفه الحالی شدند بعد از نزول بسمع شاهزاده رسانیدند که مولانا اعظم
سعید مقتدای اعلی اقدم حمید سلطان العلما المجتهدین شرف الدولة و الدین
علی نور الله مرقده در یزد است و هرچند سلاطین زمان استدعای حضور
شریف او میکنند جناب مخدومی التفات نمیفرمایند شاهزاده را داعیهٔ صحبت
مولانا مشار الیه غالب آمد در زمان بفرمود نشان باستدعای حضور مولانا
مشار الیه موشح گردانیدند و چند معتمد خاص را با محفه و استر و مبلغ گرامی بجهت خرج
بیزد فرستاد و مولانا را طلب داشت چون جناب مخدومی مولوی واقف شدند

بعد از انقضاء چهار روز مهمات ساخته متوجه بلاد قم شدند با درویش صلاح الدین
صالح و شاه غیاث الدین و غیره و چون بنزدیک قم رسیدند سادات و قضاة
و علما و اهالی بیرون آمدند و باعزاز هرچه تمامتر او را بشهر بردند و بموضعی خوب
فرود آوردند شاهزاده با او ملاقات کرد و مرسوم معین فرمود و یوما فیوما بدین
مولانا مشار الیه میآمد و استفاده مینمود و عالیجناب مخدومی او را نصیحت میفرمود
و بطریق عدالت ارشاد میکرد **ذکر توجه مهد اعلی صفوة الدین پاینده سلطان
بیگه از دار العباده یزد بشهر قم** چون دیگر باره ایالت و حکومت یزد بجناب
چقماق مفوض شد حمزه چهره معذول گشت و بطرف هراة مراجعت نمود امیر چقماق
و امیر محمد میرک بیزد آمدند و مهد اعلی بیگه سلطان با خود بیزد آوردند و در یزد ساکن
شدند امیرزاده محمد را داعیهٔ دیدار همشیره در خاطر خطور کرد جمعی از امرا و مخصوصان
و محرمان بطرف یزد فرستاد و ما یحتاج و قطار و مهار و اسب و استر و اشتر
و خیمه و خرگاه و محفه و فرمان فرمود که ملکه عظمی را با فاطمه خاتون کارسازی کرده
امیر چقماق ایشان را بجانب قم رساند امیر اعظم مشار الیه بموجب فرموده
کارسازی کرده متوجه قم شد و چون بنزدیک قم رسیدند اکابر و امرا قم از
وضیع و شریف باستقبال آمدند و مهد اعلی بیگه را بقم بردند و شهر را آیین
بستند و طویهای خسروانه کشیدند و بعد از ماهی امیر اعظم چقماق و حرم او
بی بی فاطمه خاتون را خلعت شایسته پوشانیده و باز بطرف یزد روانه

گردانید و پاینده پیک سلطان از پیش خود باز داشت **ذکر توجه امیرزاده محمد
سلطان بجانب فیروزکوه بمحاربهٔ کیومرث علی الاجمال** چون شدت سرما
سر آمد و کوکبهٔ سلطان ربیع در آمد شاهزاده با عساکر منصور عزیمت
محاصرهٔ قلاع کیومرث کرد و در مقام یلاق نزول فرمود کیومرث ازین معنی خبردار
گشت و وهم برو مستولی شد و بعد از مشورت با امرا نثار و پیشکش پادشاهانه
با ایلچی روانه گردانید و عجز حال خود عرضه داشت نمود و اظهار انقیاد و متابعت
کرد شاهزاده عنایت فرمود و جواب عرضه داشت بطریق استمالت بنوشت
و ایلچی را خلعت داده روانه گردانید و نثار و پیشکش بفرستادند و ازانجا
روی بحرب حاجی حسین بن بابا حاجی نهاده و چون روز عمر او بسر آمده بشرف
ملازمت مشرف نشد و هم دران نزدیکی عم خود را بقتل آورده بود شاهزاده
مشار الیه هوای دامن الوند کوه و ماماشار و دکرد و امیر سعادت را پیش
حاجی حسین فرستاد و آن بی دولت امیر سعادت را نیز باز داشت
و بحصار کاورود مستظهر بود با پنج هزار سوار مسلح و مکمل از همدان بیرون
آمد و بطرف شاهزاده عزیمت کرد و چون این خبر بشاهزاده رسید متوجه
همدان شد و لشکر مقابل حاجی حسین آورده چون قراول بیکدیگر رسیدند
محاربه واقع شد و بحملهٔ اول قراول شکسته گردید چون خبر بحاجی حسین
رسید متوهم شد اما چاره نبود لشکر دو رویه صف کشیدند **نظم**

دو لشکر

دو لشکر چون بیکدیگر رسیدند — جناح و قلب را صف بر کشیدند
ز تنگ تیر و تیغ و چکاچاک شمشیر — دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر
چنان میشد بزیر درعها تیر — که زیر پردهٔ گل باد شبگیر

حاجی حسین محاربهٔ مردانه میکرد و شاهزاده چون چنان دید بر مرکب
سوار شد و تیغ آبدار بر کشید و نعره زد و حمله کرد لشکر حاجی حسین را
منهزم گردانید و حاجی حسین روی هزیمت بجانب همدان کرد و چون بدروازه
رسید حصار دربسته بود و خلایق برو خروج کرده بودند جمعی که بایلغار از عقب
او رفته بودند در رسیدند و او را پیاده کردند و دست بسته پیش شاهزاده
آوردند و بعمزادگان دادند تا بقصاص خون پدر او را بقتل آوردند و اموال
تصرف کردند و چون شاهزاده را آن فتح روی نمود و همدان را بحوزهٔ تصرف
درآورد و باز از دامن الوند کوه عزم قلاع امیر کیومرث کرد و ایلچی روانه گردانید
کیومرث قلاع خود را استحکام گردانید و خیال محال در دماغ آورد و چون شاهزاده خبر
یافت لشکر روانهٔ درهٔ لاجان گردانید چون لشکر بدان سرحد رسیدند کیومرث
با پسران از قلعه بیرون آمدند و آغاز جنگ کردند و لشکر شاهزاده منصور
گشتند کیومرث با معدودی در قلعه گریختند و خبر این فتح باطراف منتشر
گشت و لشکر شاهزاده بعرق سلطانیه آمدند و از آنجا مراجعت نمودند
بدولت **ذکر انگیز اکابر اصفهان با سلطان محمد** چون پادشاه اعظم سعید

اکابر و امرا و خواجگان و عمال عراق بدار السلطنه هراة طلب داشته و اصحاب
دیوان بمفرد و مطالبت این طایفه قیام مینمودند و اکابر اصفهان در هراة
مانده بودند و بسیار قرض کرده بایکدیگر مشورت کردند که مبلغی بقبول میانه
نمود و خود در اخلاص داد باتفاق پیش وزیر الوزرا خواجه غیاث الدین
احمد خافی رفتند و چند تومان کپکی بقبول آوردند که از خالصه و رعایا در وجه
نشانند و امیر محمد قوزی را همراه کرده برسم تحصیل متوجه اصفهان شدند
چون باصفهان آمدند رعایا از و هم مطالبت پراکنده شدند و قرض خواهان
تشدد مینمودند ایشان فرو ماندند التجا بحضرت شاهزاده محمد کردند و عجز حال
عرضه داشت نمودند شاهزاده ایشانرا استمالت فرمود و خلعت جهة شاه
علاء الدین و قاضی امام الدین و امیر احمد چوپان و خواجه محمود حیدر و خواجه
عبد الرحمن و امیر محمد قوزی را جداگانه خلعت فرستادند فرمود که هیچ
اذیت بدیشان نرسانند چون این خبر باهل اصفهان رسید خرم شدند

ذکر آمدن شاهزاده محمد سلطان باصفهان

چون امیر اعظم فیروزشاه
حامی اصفهانیان بود اول برادر خود را امیر خواندشاه باصفهان فرستاد
بحکومت و چون او وفات کرد برادر دیگر امیر محمودشاه نامزد اصفهان
کرد و بعد از مدتی امیر محمودشاه رنجور شده امیر سعادت بن امیر خواند
شاه که ملازم شاهزاده بود اجازت طلبید که بعیادت عم بجانب اصفهان

رود و باز گردد شاهزاده اجازت فرمود چون امیر سعادت باصفهان
آمد در ان نزدیکی امیر محمودشاه درگذشت امیر سعادت قایم مقام عم شد
و این خبر بهراة فرستادند و التماس کردند که امیر سعادت داروغه اصفهان
باشد چون شاهزاده شنید از امیر سعادت خاطرش ملول شد چون محرم
سال خمسین و ثمانمائه آخر شد شاهزاده متوجه اصفهان گردید چون این خبر
بامیر سعادت رسید و هم گرد و عیال خود برگرفت و با امیر علی کلباری از
اصفهان بیرون رفت شاهزاده روز یکشنبه پنجم صفر در اصفهان نزول کرد
و جمعی را از عقب امیر سعادت بفرستاد چون به ورسیدند او را مقید کردانیدند
و امیر علی کلباری را بقتل آوردند و سر او را با امیر سعادت باصفهان آوردند
و شاهزاده بفرمود تا دفتر نقبل اصفهان در آب شستند و مردم را امیدوار
گردانید و استمالت داد

ذکر فرستادن شاهزاده محمد سلطان بهادر امیر قطب الدین ورزنه را بجانب یزد

چون اصفهان شاهزاده را صافی شد امیر قطب الدین
ورزنه را بجانب دار العبادة یزد روانه گردانید و عایا را استمالت فرستاد چون
امیر قطب الدین بیزد آمد امیر شمس الدین محمد بن امیر اعظم جلال الدین چقماق شامی
از قبل پدر والی یزد بود و امیر چقماق در هراة بود چون این خبر بشنید امیر
قطب الدین تعظیم کرد و باتفاق مولانا اعظم سعید مجد الدین فضل الله
که قاضی یزد بود او را در شهر آوردند و اکابر و اهالی در مسجد جمعه جمع آمدند و استمالت

نامهٔ شاهزاده را بخواندند و رعایا امیدوار گشتند و امیر شمس الدین محمد
میرک با مولانا مجد الدین فضل الله و بعضی اهالی متوجه اصفهان گشتند
و شاهزاده ازین معنی خرم شد و ایشان را نوازش فرمود و از طرف خراسان
امیر محمد بن سید عز الدین سمنانی با اموال کاشان و امیر حسن نظری با نثار
و پیشکش بیامدند شاهزاده پسر امیر حسن طارمی را بجانب کرمان پیش امیر
شمس الدین محمد بن غنا شیرین فرستاد و استمالت نامه همراه کرد و امیر حاجی
او را معزز داشت و اظهار انقیاد کرد و شاهزاده در اصفهان متمکن شد و نمود
که امیر محمد قوزی سرفراز دار داو را مقید کردانید و دو پسر شاهزادهٔ اعظم
سعید امیر اسکندر بن پادشاه اعظم سعید قرا یوسف بهادر نور الله مضجعه
امیر قاسم و امیر محمد بدرگاه آمدند و جمعی بهادران همراه بیاوردند و شاهزاده
ایشان را بسیار نوازش کرد شاهزاده چون اصفهان و کاشان و یزد و
کرمان منقاد دید هوای فارس کرد و ایلچی روانهٔ شیراز کردانید شاهزاده
عبد الله بن ابرهیم سلطان ابا نمود و انقیاد نکرد و چون مدتی بود که خزانهٔ
اصفهان بهراة رفته بود شاه محمود یساول را جهة قدغن فرستادند چون
شاه محمود شوکت بدید بیام باز کردید و خبر بپایهٔ سریر اعلی رسانید فرمان
خاقان سعید صادر شد که شاه محمود باز کردد و امیر چقماق و امیر ترخان که در هراة
بودند باز کردند و بمقر حکومت خود روند و شهر را محکم کنند امیران مذکور باز گشتند

وبولایت خود آمدند و بمحافظت مملکت مشغول شدند و برج و بارو بیار استند
و حرب را آماده شدند و شاه محمود بشیراز رفت و بفرمود که ولایت فارس را
محافظت کنند و مقدمهٔ فتنه پیدا شد و مردم سراسیمه شدند و اراجیف بسیار گشت
ذکر توجه پادشاه سعید مذکور بطرف عراق چون شاه محمود آن خبر بسمع علیه رسانید
مهد اعلی گوهرشاد گفت ما را بجانب عراق میباید رفت تا فتنه فرو نشیند و ولایت
از دست نرود و او را گوشمال داده شود و دیگر مخالفان عبرت گیرند پادشاه سعید
انقیاد نمود و لشکری آراسته با امرا و بعضی شاهزادگان و خزانه و جبه خانه و اسباب
هرچه تمامتر برداشته متوجه عراق شدند شاهزاده علاء الدوله جهة محافظت
ارک و خزانه و محافظت هراة بگذاشتند و بطرف پل سالار نزول کردند حضرت
خاقان سعید را اندک عارضه دریافته بود بصحت روی نهاد امیرزاده ابو المفضل
و امیر سلطان شاه را با سی هزار سوار از پیش روانه کردند **ذکر رفتن شاهزاده
سعید محمد بهادر بمحاصرهٔ شیراز** شاهزاده چون مملکت منقاد خود دید بغیر
از فارس متوجه شیراز شد با لشکر اصفهان و از ینجا امیر حقاق باز کردیده بود
محافظت شهر یزد میکرد و پسرش ملازم شاهزاده بود بفرستاد و او را اغوا کرد
و از شهر بیرون آوردند و در راه که میآمدند جماعتی براة داران تحصیل رفته بودند
و دران راه بدیشان رسیدند و امیر ابو سعید که از امرا امیر چقماق بود بقتل
آوردند و امیرزاده محمد میرک را پیش شاهزاده بردند شاهزاده او را عفو کرد و گفت

این باغوای پدر کرده است و اورا معتقد داشت و با سی هزار سوار متوجه فارس شد چون
به یزد خواست رسید داروغه شیراز و پیشکش بیاوردند و تغار لشکر بداد و چون خبر
بشیراز رسید امیر ابوسعید محمد درویش و خداقلی و بوسعید کوکلتاش و کلویان
و سرداران جمع شدند و مشورت کردند که ما را بیرون رفتن و حرب کردن مصلحت
نیست برج و بارو را بیاراستند و مخالفت ورزیدند شاهزاده سلطان محمد بفرمود
که پایین را تاراج کردند و از آنجا متوجه کرک و رباط شکر الله شدند و عزیمت حصار
شد امیر ابوسعید کوکلتاش با سی هزار سوار کمین انداخته برسم قراولی بیرون آمد
و الغر اول لشکر شاهزاده رسید و محاربه واقع شد بر کنار آب رکناباد و امیر
حسین طارمی ایشان را تا دروازه شهر براندند و شاهزاده محمد بطرف دروازه
سلم روان شد و حربی عظیم واقع گردید و نزدیک بود که شهر را مسخر گردانند
شاهزاده گفت امیرزاده عبدالله کودکست مبادا آسیبی بوی رسد لشکر
بر در شیراز فرود آمدند و در بندان متمادی شد

رسیدن حضرت خاقان سعید بجانب عراق

چون لشکر از جام متوجه شدند و از طرف سمنان روی بقم نهادند
داروغه شاهزاده که در قم بود مجال مقاومت نداشت متوجه اصفهان شد
و حال بازگفت داروغه اصفهان شد و حال بازگفت داروغه اصفهان نیز
اصفهان بگذاشت و متوجه شیراز شدند و خبر آمدن خاقان سعید با شاهزاده
بگفتند چون خبر بصحت پیوست و قریب بیست و یک روز بود که بر ظاهر شیراز بودند

با امرا مشورت کرده گفتند **بیت** سیل اگر سنگ را بغلطاند ٭ چون بدریا رسد
فرو ماند ٭ هرچند ماه عالمتابت امیر تو او از نور آفتابست و آفتاب حضرت خاقانی معینی
شاهرخی که ظل ظلیل یزدانست و خسرو خسروان ایران و توران مجال مقاومت
با دولت چنین پادشاهی چگونه صورت بندد و عیبی تمام باشد و تا قیام قیامت
رقم این بدنامی بر روی صفحه روزگار بماند و بد باشد **شعر** مزن دمره بر پهلوانی
درخت ٭ مبادا که دور افتی از تاج و تخت ٭ همان به که با او مدارا کنی ٭ نه پیکار و
کین آشکارا کنی ٭ ره صلح باید برآراستن ٭ مبارک نشد کین ازو خواستن ٭
و اگر بحرب قیام خواهی نمود کمر خدمت در بندیم و مردانه بکوشیم **شعر** یا بر مراد
بر سر گردون نهیم پای ٭ یا مردوار بر سر همت کنیم سر ٭ شاهزاده گفت هرچند مرا
بر جانب شما اعتماد هست اما عقل رخصت نمیدهد صلاح آنست که از ظاهر شیراز
برخیزیم و بطرف کرمان روی نهیم و بگریزیم درینولا امیر فراجت و خود را
در اندران شهر انداخت

ذکر خبر آمدن خاقان سعید شاهرخ بهادر بشهر اصفهان

چون رایات همایون پادشاه سعید باصفهان رسید بفرمود که منادی امن
و امان در زدند که از رعایا مطالبت ننمایند تا بزراعت و عمارت مشغول گردند
و از اصفهان خبرگیران از پی شاهزاده بفرستاد خبر آوردند که از ظاهر شیراز
برخاسته متوجه کرمان گشته فرمان جهان مطاع صادر شد که لشکر بایلغار متوجه
کرمان شوند و پادشاه سعید بنفس خود متوجه چون لشکر شاهزاده مشار الیه بکرمان

رسیده خبر رسیدن لشکر بایلغار شنید میان هردو لشکر ده فرسنگ مانده بود شاهزاده
امراء خود را طلبید و گفت ای نامداران اجازتست هر یک سر خود گیرید و فرمان ما
بپذیرید و اگر نه فردا که لشکر برسد همه کشته و اسیر شوید پسران شاهزاده اسکندر
بهادر بن قرا یوسف خان و اکابر اصفهان و امیر حاجی بیک پراکنده شدند
و شاهزاده با حرم و بعضی مخصوصان و یک پسر شاهزاده مشار الیه بیرون
رفتند و چون لشکر بگنبد مان رسید حاجی بیک و امیر محمد چقاق را شاهزاده
خلاص داده بود بگرفتند و عالیجناب مولانا اعظم سعید شرف الدین علی یزدی
دریافتند و بگرفتند و جمعی دیگر بشاه علاء الدین و مولانا امام الدین قاضی رسیدند
و ایشان را مقید ساختند و خواجه عبد الرحمن و امیر احمد چوپان و خواجه افضل الدین
ترکه اسیر کردند و بحضرت خاقانی بردند پادشاه اسلام پناه را بسمع مبارک
رسانیده بودند که مولانا شرف الدین علی یزدی با شاهزاده گفته که حضرت
خاقانی با تو مقاتله و محاربه نخواهد کرد و امکان مقاتله نخواهد بود و حضرت
خاقانی را این معنی در خاطر بود چون مولانا مشار الیه را حاضر کردند پادشاه
سعید فرمود که تو از کجا این معنی معلوم کرده بودی که او را بدین سخن واهی دلیر
گردانیدی مولانا مخدوم سعید فرمود که این ضعیف نه از نجوم و هیات و نه از
کرامات گفته ام بلکه بدلیل واضح عقلی بنا بر آنکه شاهزاده محمد شجره این دولت
ابد پیوندست و هرگز هیچ صاحب دولت تبر بر نهال خود نزند **نظم** گرفتم این پسر

درد سرتست ، نه آخر پاره از گوهر تست ، نشاید خصمی فرزند کردن ، دل از پیوند
بی پیوند کردن ، کسی بر تار بن نارد لگدار ، که تاج سر کند فرزند خود را ، پادشاه
سعید چون بشنید متامل شد شاهزاده عبد اللطیف زانو زد و گفت مدتهاست
که پدرم در سمرقند طالب اوست بجهة اتمام رصد اگر رای عالی اعلاه الله اقتضا کند و
مولانا را بدین کمینه بخشند تا او را بسبیل تحفه پیش پدر فرستد از عنایت و مرحمت
دریغ نباشد خاقان سعید التماس شاهزاده مبذول داشت و مولانا
مشار الیه را بدو سپرد و او را براه هراة روانه گردانید و بماوراء النهر
رود بزرگان اصفهان را مقید کرده همراه کوچ کرده عزیمت ری کرد چون
رایت نصرت شعار بساوه رسید بر قتل اکابر اصفهان حکم جهانمطاع صادر شد

خبر قتل اکابر اصفهان در ظاهر ساوه چون اردوی همایون در ظاهر ساوه
نزول کرد سید شاه علاء الدین که ثمره شجره آل طه و یس بود و مولانا امام الدین
قاضی و امیر احمد چوپان و خواجه عبد الرحمن و خواجه افضل الدین ترکه را بر دروازهای
ساوه مصلوب سازند و بیاساق رسانند و در سیزدهم رمضان سنه خمس
و ثمانمایه ایشان را بقتل آوردند و بر دروازهای ساوه بیاویختند و مثل این
از آن پادشاه سعید عجب نمود و مبارک نیامد **شعر** نه هر آبی که پیش آید
توان خورد ، نه هر چه از دست برخیزد توان کرد ، نه هر دستی که تیغ تیز
دارد ، بخون خلق دست آویز دارد ، چون این واقعه دست داد عساکر

مقصوره بجولگاری نزول فرمودند واز اطراف ایلچیان بدرگاه عالمپناه آمدند ونثار

وپیشکش بیاوردند ومقرر شد که امیر احمد بن امیر فیروزشاه با امیرزاده ابو المفضل با ده

هزار سوار بهادر بایلغار از عقب شاهزاده روان گشتند تا اورا بحضرت علیا

رسانند وبدستور سابق ترتیب ونوازش یابند واز اطراف عمال وامرا

واکابر متوجه پایهٔ سریر اعلی شدند واز یزد امیر چقماق وخواجهٔ اعظم سعید خواجه

عماد الدین مسعود وخواجه‌زادهٔ اعظم سعید خواجه جلال الدین مرشد ومهر

نگار از شیراز با بزرگان شیراز بدرگاه عالمپناه آمدند وخزانه وجبه‌خانه

در ورامین ضبط دادند وارزانی در اردوی دست داده بود **ذکر خبر وفات**

پادشاه اعظم سعید معین الحق والدنیا والدین شاهرخ بهادر سلطان

انار الله برهانه چون اول فرودینماه جلالی روز یکشنبه درآمد پادشاه سعید

فرمود که بدستور تحویل سال امرا واکابر را طوی دادند وگیاهی که از مخلصه

میخوانند ودرین روز کار بکار میدارند که تا سال دیگر از زهر هوام ایمن باشند

بخوردند وچون طوی آخر شد حضرت خاقانی میل بزیارت قطب الاولیا

سید عبد العظیم سوار شد وچون پارهٔ راه برفت حال بر آنحضرت بگردید

بر تخت روان نشسته بازگردید ومتوجه اردو شد وچون بسراپرده رسید ندای

ارجعی الی ربک اصغا نمود وجان بجان آفرین تسلیم کرد **مثنوی**

عرشی بطناب عرش زد دست :: خاکی بکنار خاک پیوست

که یکی سیم سیاه بر کسی حیف روا دارد **مثنوی** بعد بسی گردش چرخ آزمای

او شده آوازهٔ عدلش بجای :: زنیکان همه نیکی آید به به

خوش آنکس که نام نکوگسترید :: چو دولت نماند بکس پایدار

همان به که نیکی بود یادگار **خبر آمدن امیر علاء الدوله بیزد** چون در خراسان

مخالفت شهزادگان واقع شد وشاهزاده علاء الدوله از شاهزاده

بابر منهزم شد با لشکری از راه نای بند متوجه یزد شد واز رباطات خبر بشهر

آوردند شیخ جلال الدین محمد این خبر بشاهزاده فرستاد وفرمان صادر شد

که شاهزاده علاء الدوله هم آنجا ساکن گردد وشیخ جلال الدین واکابر

یزد اتفاق کردند وشاهزاده علاء الدوله را در باغ ساباط فرود آوردند

وکمر خدمت درمیان بستند وشاهزاده با امرا مشورت کرد وگفتند

چون آن برادر التجا بحضرت آورده اورا معاونت باید کرد ولشکر پراکنده

جمع باید کرد ومتوجه خراسان شدن وامیر پیرزاده وامیر عبد الرحمن وامیر

یارعلی ویار احمد وامیر علی فارسی با لشکر بجانب یزد درروند وبموافقت

شیخ جلال الدین متوجه شوند چون عزم رفتن خراسان معین شد امیر

یار احمد از کرمان لشکری آراسته برگرفت واز راه بهاباد عزیمت

طبس کرد وچون بحوالی طبس رسیدند اهالی طبس معلوم کردند وباهمدگر

مشورت نمودند وگفتند که محمود خان که از قبل شاهزاده بابر داروغه

قهستان بود منهزم شد و حال معلوم نیست خطبه بنام شاهزاده محمد بخواند
و یاراحمد انچه مقدور بود از بزرگان طبس بگرفت و خود متوجه تون شد
و امیرزاده پیرزاد با دیگر اکابر بیزد آمدند و کارسازی کردند و با امیر شیخ
جلال الدین عازم خراسان شدند و برادر شیخ جلال الدین شیخ نرسته الدین
ابرهیم در یزد قایم مقام شد و لشکر با شاهزاده علاء الدوله عازم خراسان
شدند **خبر رفتن شاهزاده محمد بهادر بجانب خراسان** چون شاهزاده
بعضی امرا را بجانب یزد فرستاد و قریب صد هزار سوار و پیاده آراسته
برگرفت و متوجه قم شد و از انجا عازم ری گردید و از ری عزیمت سمنان نمود
و از سمنان به دامغان رفتند و اهل دامغان نثار و پیشکش آوردند و احمد
پیر هندو که بلشکر پیوست و از انجا ببسطام آمدند و زیارت شیخ العارفین
ابویزید طیفور دریافتند و لشکر از بسطام متوجه نیشابور شد امرای خراسان
با نثار و پیشکش استقبال کردند و امیرزاده بابر نثار و پیشکش و اسب
و استر و خیمه و خرگاه و کمرهای مرصع قریب صد تومان بنزد آنحضرت
فرستادند و خطبه و سکه بفرستاد و اما چون عساکر منصور بحوالی نیشابور
عبور کردند و شاهزاده محمد نامه بشاهزاده بابر نوشت و او را نصیحت کرد
که علاء الدوله برادر بزرگست چون ترا شوکت زیاده شد و قصه بعکس
انجامید و او بملازمت تو آمد بقول دشمنان او را مغلوب داشتی و او

بطرف

و او بطرف سیستان روان شد لشکر فرستادی و او را از آن مقام
آواره کردی و او خراب حال باینجا آمد و ما بدین طرف آمدیم با یکدیگر
اتفاق سازیم و او را او لایق نامزد کنیم چون نامه بامیرزاده بابر رسید گفت
ع غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی ⁞ خصوص که سه پادشاه باشند بحضور
رفتن رخصت عقلی نیست که مفسدان بسپارند و دیگر من ولایت را بشمشیر
از یار علی باز گرفته ام که در دست زنان خود بود بفرمود که جواب نامه بنوشت
و عجز و فروتنی و انقیاد نمود و گفت اگر آن برادر باینجانب آید هر آینه مرا
مقابله باید کردن و تا حال چون باشد جواب نامه برسید شاهزاده متوجه
هرات شد و همه ولایت خراسان داروغه فرستاد و بحوالی فرح عبور کرد
خبر محاربه شاهزاده محمد با شاهزاده بابر در خراسان امیرزاده بابر چون
این خبر بشنید لشکر خود را جمع کرد و وجه داده ده هزار سوار مکمل بهادر از
جانب هراة روان شد و بحوالی فره گرد و قراولان با همدگر محاربه کردند
و قراول امیرزاده بابر شکسته شد و چون شاهزاده محمد خبردار شد لشکر خود را
بر جنگ تحریض کرد و از هر دو جانب سپاه صف برکشیدند و پیادگان
در میدان بمحاربه مشغول شد و بازار جنگ گرم شد و شاهزاده بابر و شاهزاده
محمد بهادر دلیرانه نمودند عاقبت الامر رایت امیرزاده بابر نگون سار شد
و امیرزاده روی بهزیمت نهاد و شاهزاده محمد مظفر و منصور شد و روز

سه شنبه سیزدهم ماه رمضان سنه ثلث وخمسین وثمانمائه متوجه هراة شد
وروز یکشنبه بهراة آمد سادات وعلما ومشایخ استقبال کردند ومولانا
اعظم سعید وحید عصر شرف الدین علی یزدی برسرراه آمد امیرزاده محمد
اورا نوازش فرمود ومدتی مولانا مشار الیه را بدیدن آمدی ومخدوم
سعید اورا نصیحت فرمودی بعد ازان نشان صادر شد که جناب مولوی
متوجه دار العبادهٔ یزد شود بعد از اسباب راه براة بمبلغ پانزده هزار
دینار جهة مولانا اعظم سعید بر جهات یزد نوشت ومولانا با خدام خود
در محفه بیزد آمد ودر نزسوباد درخانهٔ مرتضی ممالک اسلام امیر نور الدین
نعمة الله نزول فرمود واهالی یزد از مقدم مخدومی ومرتضی اعظم مشار الیه
خرم شدند ومولانا درخلوتخانهٔ خود معتکف شد وشاهزاده محمد امیرزاده
علاء الدوله را تربیت کرد وبطرف قندهار وکابل فرستاد وجمعی امرا
عقب امیرزاده بابر روانه گردانید وبعضی بکنار آب مرغاب فرستاد
وازطرف خراسان داروغکان می آمدند وخلعت ونوازش می یافتند
وبازمیگشتند وامیرزاده بابر بهادر از مصاف منهزم بازگشت بهرجا
که رسید تاراج کرد تا بمرو دماخان آمد وازانجا بجانب نسا توجه نمود
ولشکر جمع کرد وباز بمحاربه مشغول شد ودولت یاری نکرده بود منهزم
گردید وبا معدودی بطرف قلعهٔ عاد روان گردید وخزانه که درانجا بود

برداشت ولشکر دیگر بوی گرد آمدند وبطرف باورد روان شد چون
شاهزاده خبر یافت امرا ولشکر بدانجانب روان کرد وامیر اعظم حاجی
محمد را بجنگ فرستاد وامیر مشار الیه لشکر برداشته متوجه حرب شاهزاده
بابر شد وهرچند که امیرزاده بابر فرار مینمود حاجی محمد از عقب امیرزاده میرفت
امیرزاده بابر بفرستاد که من خراسان وعراق بر تو مسلم میداشتم
شما دست بدارید امیر حاجی بیک گفت که پیش شاهزاده می باید آمدن واگر
نه ترا گرفته خواهم برد امیرزاده بابر عازم جنگ شد امیر حاجی محمد خبر بشاهزاده
فرستاد شاهزاده با بعضی امرا خود متوجه حرب شد وحرم ومخدرات را
درهراة بگذاشت وازانجا امیر حاجی محمد شب درخواب دید که پدرش شربت
دادی ملول شد ولشکر بفرمود تا حرب نکنند وروز دیگر حرب واقع شد
ونکبت عنان دولت امیر حاجی گرفته درماند لشکر او شکسته گردید ودر سیم
ربیع الآخر روز جمعه در راه مشهد این محاربه واقع شده بود ودر سال اربع
وخمسین وثمانمائه چاشتگاه امیر حاجی محمد را بقتل آوردند وتاریخ وفاتش
مؤلف گفته القطعه خرد مند امنه دل برزمانه ✿ مشو مغرور این طاق
زبرجد ✿ وگر باور نمیداری نظر کن ✿ بنو بین جهان حاجی محمد ✿ سپهدار
عراق وترک ودیلم ✿ خدیو رزم وبزم وفرش ومسند ✿ که در ثلث
ربیع الاخر آمد ✿ بروز جمعه اندر راه مشهد ✿ شهادت یافت ازخم بداندیش ✿

بسال ضاد و نون و دال ابجد ∴ ازین دنیای فانی رخت بربست
بدار الخلد شد روحش مؤبد ∴ هزاران رحمت حق جاودانی
نثار روح پاکش باد و مرقد ∴ وشش تن از امراء عظام در قید آسا
آوردند و پنج تن را بقتل آوردند امیر پیرزاد مانده بود که شاهزاده محمد
در رسید و بران لشکر زد و چون خبر او منتشر گردید امیر پیرزاد خلاص
یافت و شاهزاده بابر منهزم بجانب استراباد روان شد درین ولا خبر رسید
که شاهزاده علاء الدوله بهراة آمده و در شهر باستقبال نشسته و لشکر جمع
آورده امراء ترخانی چون این بشنیدند با همدیگر مشورة کردند و خواستند
که شاهزاده محمد را بگیرند امیرزاده محمد دریافت اظهار نکرد و فرمود که
امراء خراسان متوجه قلعه عماد شوند که شاهزاده متعاقب خواهد رسید
لشکر روان شدند و شاهزاده با جمعی امراء مخصوص و خواجه محمود حیدر
و امیر احمد مغول و شیخ جلال الدین متوجه عراق شدند و براه یزد روانه
گردید و چون خبر بیزد آمد اکابر یزد باستقبال آمدند و نثار و پیشکش آوردند
و شاهزاده بیزد آمد و مردم را استمالت داد و روز جمعه در مسجد شهر باقامت
صلوة حاضر شد و چند جهة که تکلیف بود از مردم برداشت مثل سرشمار ولایت
و تمغاء دار الثیاب و چهار مابه دکاکین و تمغاء ابریشم یزدی و عنقریب خبر
رسید که امیرزاده خلیل که شاهزاده او را نامزد حویزه و شوشتر کرده بود

خروج کرده و بشیراز آمده و شیخ محب الدین ابو الخیر را شهید کرده و شیراز در تصرف
گرفته شاهزاده از یزد لشکر برداشت و متوجه فارس شد امیرزاده خلیل با لشکر
آراسته مقابل آمد و محاربه واقع شد و امیرزاده خلیل منهزم شد و بعد از فرار اسیر شد
شاهزاده بفارس آمد و تمام عراق دیگرباره او را صافی شد و نعل بها و نثار و پیشکش
بر عراق انداخت و محصلان روان گشتند و مالی بسیار از عراق بگرفته و ایلچی
پیش شاهزاده علاء الدوله فرستاد و طلب حرم و مخدرات کرد شاهزاده علاء الدوله
ایشان را روانه گردانید و از خراسان بیزد آمدند و بفارس رفتند و از فارس امیرزاده
خلیل را بند کرده بخراسان فرستادند و امیرزاده بابر استراباد و مازندران
را در حوزه تصرف آورد و باز بخراسان عود کرد و امیرزاده علاء الدوله
منهزم گردید و خراسان و مازندران او را صافی شد و شاهزاده محمد متوجه
کرمان شد و اموال امیر حاجی محمد تصرف کرد و کرمان بسته سروانی داده
و بازگشت و سال خمس و خمسین و ثمانمائه خبر رسید که امیرزاده بابر لشکری
فراوان جمع کرده و دم استقلال میزند شاهزاده از اطراف ممالک
لشکر جمع کرد و چریک و نام بردار و احشام جمع کرد و متوجه استراباد شد
امیرزاده بابر چون خبر یافت ایلچی روانه کرد و اظهار عجز و فروتنی کرد و گفت
خراسان و عراق او راست و من به نیابت او در استراباد میباشم و سکه و خطبه
میفرستم شاهزاده نشنید و چون اجل موعودش رسیده بود سودی نداشت

اعتماد بر دولت بی ثبات کرده متوجه حرب شد و در روز حرب بمسکرات شروع نمود
و بخود سوار شد و در صف جنگ آمد و محاربه واقع شد خبر قتل شاهزاده محمد بهادر
چون پیادگان حرب کردند مبارزان در میدان آمدند و لشکر بجنگ مشغول
شد و شکست بر لشکر شاهزاده محمد آمد و امرای شاهزاده منهزم شدند و شاهزاده
محمد اسیر شد

و در عقب او را بقتل آوردند و اغرق او را تاراج کردند و مخدرات او را اسیر
کردند مثنوی بیازی گری ماند این چرخ مست :: که بازی برآرد بهفتاد دست
زمانی دهد تخت و گنج و کلاه :: زمانی غم و خواری و بند و چاه :: زمانی بدست
یکی ناسزا :: زمانی بکام و دم اژدها :: زمانی بناوک زمانی به تیغ :: زمانی بباد و
زمانی بمیغ :: سرانجام خاکست بالین او :: دریغ آن دل و رای و آیین او ::
و چون شاهزاده واقع امرا هر یک متوجه ولایت خود گشتند و امیر احمد مغول
جانباز آشفته بیزد آمد و اکابر و اهالی را جمع کرد و از هر گونه مشورت کرد
و برج و بارو را عمارت کرد و ذخیره انبار از هر نوع بنهاد و عنقریب خبر رسید
که امیرزاده بابر متوجه عراق گشته و از راه طون و طبس بجانب یزد خواهد
آمد احمد مغول هر چند خواست که عصیان ورزد اکابر یزد موافقت نکردند
و گفتند مملکت بموجب شرع حق است و عالیجناب مولانا اعظم شرف الدین علی
یزدی از تفت بشهر آمد با مخدومزادگان سیادت پناه مرتضی اعظم امیر نورالدین

نعمة الله

نعمة الله و چون شاهزاده بابر بحوض جعفر رسید اهالی و سادات و قضاة و اکابر
و اصاغر استقبال کردند و شاهزاده بابر بهادر مولانا اعظم مشار الیه را
معزز و مکرم گردانید و او را دریافت و فرمود که محفه او را بتعظیم باز گردانند
و لشکر شاهزاده بیزد آمد و مولانا اعظم در دولتخانه خواجه اعظم سعید خواجه
شهاب الدین قاسم مستوفی نزول فرمود و شاهزاده متوجه باغ ساباط
شد و فرمان صادر گردید که بر سر هر محله داروغه بنشینند تا خرابی نسبت با رعایا
واقع نشود و مدت هجده روز در یزد ساکن شد و در هر دو روز بدیدن مولانا
شرف الدین علی آمدی و از مخدوم استفاده حاصل کردی و قریه تفت
بسیورغال مخدوم مقرر داشت و متوجه شیراز شد و اهل فارس انقیاد نمودند
و طمع بر اصفهان کرد اکابر اصفهان از و متوهم بودند برغبت انقیاد نمیکردند
خبر رفتن امیر پیرزاد و امیر عبدالرحمن بپایه سریر خاقانی کشورستانی
خلد الله ملکه و سلطانه چون از حربگاه امرای شاهزاده محمد پراگنده گشتند امیر
پیرزاد و امیر عبدالرحمن که برادر او بود متوجه همدان گشتند و امیر عبدالرحمن
در همدان ساکن شد و امیر پیرزاد بپایه سریر اعلی رفت بسر حامد صورة واقعه
عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانید حضرت پادشاه اسلام پناه ظل ظلیل الله
خاقان اعظم ابو المظفر سلطان جهانشاه از واقعه قتل شاهزاده بسیار متألم
شد و بر فوت او تأسف خورد و عنقریب خبر استدعاء اهل عراق مشتمل بر التفات

خاطر مبارک بجانب رعایا برسید فرمان جهان مطاع صادر شد که از بعد او حضرت شاهزاده
عالمیان ظل ظلیل یزدان باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان الواثق
بتوفیق الله الملک الخالق عضد الدولة والدین ابو الفتح پیر بداق خان خلد الله
ملکه وسلطانه با امراء ترکان متوجه عراق شوند شاهزادهٔ عالمیان از دار السلام
بغداد با عساکر منصوره متوجه عراق شد و از راه سلطانیه و قزوین عبور کرد
و متوجه دیار قم شد و محاصره فرمود آن بخت برگشتگان بامید معاونت
شاهزاده بابر روزی بسختی میگذرانیدند و هر چند خبر میفرستادند امراء
بابر سلطان دفع میانداختند بابر بقصر زرد آمد و لشکر بصوب اصفهان
روان کرد که لشکر اصفهان و اکابر باتفاق متوجه قم شوند چون لشکر
بسرحد اصفهان رسید اکابر اصفهان موافقت نمینمودند و عنقریب خبر رسید
خواجه یحیی قمی کمر متابعت شاهزاده در میان جان بسته قم را با آنحضرت
سپرد و قتل و سبی واقع شد و ساوه و آوه و جرباذقان در حوزهٔ تصرف
ترکانان آمد و امراء امیرزاده بابر چون این خبر معلوم کردند و از اصفهانیان
معاونت ندیدند پراکنده شدند و تلاطف در عراق واقع شد و چون این خبر
بشاهزاده بابر رسید رعب بر دل او افتاد و از عراق خوف کرد شیراز را
نامزد امیرزاده سنجر گردانید و بدو سپرد و از راه قصر زرد متوجه ابرقوه
و یزد شد و لشکر آشفته تر در یزد درریخت و شهر بهم برآمد و رعایا مضطرب

شدند و جمعی که در شهر خانه داشتند و ابرند آباد و کشتویه غارت کردند و چند
محله تاراج کردند و سه روز در یزد ساکن شدند روز چهارم یزد را بامیرزاده
خلیل نامزد کرد و با لشکر متوجه خراسان شد امیرزاده خلیل بیزد
آمد و در قلعهٔ مبارک نزول فرمود و منادی امن و امان برانگیخت
و امیر شمس الدین محمد امیر چقماق را امیر دیوان گردانید و بعد از آن
داعیهٔ فارس کرد و گفت ما را یراق سپاهی میباید کرد و بی خزانه
ملک نمیگردد جناب صاحب اعظم سعید خواجه عماد الدین مسعود و خواجه
زادهٔ اعظم خواجه جلال الدین مرشد را غفر الله لهما گفت از اغنیاء
مملکت برسم خواجه گیری بعارشکر میباید گرفتن خواجگان سعید
گفتند این ولایت را استحقاق این معنی نیست این سخن مفید نبود
محصل بر ایشان گماشت بناکام هرکس را بقدر تمولی بود مبلغی توجیه
کردند و بستاندند و خرابی بحال ولایت روی نمود و امیرزاده خلیل
با اکابر یزد متوجه فارس شدند و امیرک احمد نبیرهٔ امیر اعظم میر چقماق در یزد
والی گردانید و امیر علیکه را مدبر امور مملکت گردانید و چون بنزدیک
فارس رسید امیرزاده سنجر فرار نمود و براه کرمان رفت و امیر علی
فارسی با شجاعان فارس باستقبال آمدند و نثار و پیشکش بیاوردند
و احمد مغول و شیخ جلال الدین محمد با او پیوستند و در رمضان سنهٔ

و خمسین و ثمانمائه در عشر آخر در فارس آمدند و یک هفته در فارس بودند و عنقریب
خبر آمد که موکب همایون شاهزاده عالمپناه رسید امیرزاده خلیل
با معدودی چند هزیمت نموده متوجه کرمان شد و اکابر یزد در شیراز
بماندند و چون شاهزاده بشیراز رسید اکابر شیراز استقبال کردند
و نثار و پیشکش پادشاهانه بیاوردند و عجز حال و خرابی رعایا بگفتند
و بنوازش پادشاهانه مفخر و سرافراز گشته و حال اکابر یزد در العرض
رسانیدند و عجز و اضطرار خود باز نمودند عنایت پادشاهانه شامل حال
ایشان گشت و نوازش فرمود و اصحاب یزد باتفاق مکتوب بمبالغه
باصول یزد نوشتند که انقلاب کلی واقع شد زنهار خیال فاسد بدماغ
راه ندهند و علامت عصیان ظاهر نکنند و اگر نه قصد خون و مال و عرض خود
و مسلمانان کرده باشید و در قیامت مواخذ باشید و مملکت برباد داده باشید
و برین کتابت صاحبان اعظم سعید خواجه عماد الدین مسعود و خواجه جلال الدین
مرشد و مولانا مجد الدین فضل الله قاضی و خواجه زین الدین علی باوردی
خط نهاده بودند اصحاب یزد متوهم شدند و میرک و امیر علیکه و اولاد و خواتین
از یزد بیرون رفتند و متوجه خراسان گشتند و از اولاد حقبای مرد و زن
یکی در یزد ممکن الوجود نبود و مدت هفده روز شهر را والی نبود و مدبر
امور شهر و رعایا عالیجناب سیادت مآب مولانا مرتضی اعظم امیر جلال الملة

والدین محمد بود و رعایت مردم میفرمود و شهر را محافظت میکرد و انتظار
والی میکشید **مقالت دوازدهم در ذکر صادرات و واردات**
زمان خاقان اعظم جهان پناهی جهانگشایی در یزد چون مدت
هفده روز بگذشت خبر رسید که امیرزاده اعظم امیر قیدان از اردوی
همایون نامزد ایالت دار العباده یزد گشته و نزدیک رسید اکابر و اهالی
یزد و رعایا را بهجت افزود و باستقبال بیرون رفتند و بانواع تعظیم
امیر قیدان در شهر آوردند و بصواب دید او انقیاد نمودند و منادی امن
و امان در دادند و مردم مرفه الحال گشتند و عنقریب اکابر یزد رخصت یافته
از دار السلطنه شیراز بیزد آمدند و از اردوی همایون خواجه اعظم
دستور العرب و العجم منبع الجود و اللطف و الکرم الموفق بتایید الملک
الصمد خواجه شمس الملة و الدین محمد القبابی ابد الله دولته و عزته بضبط
مال بیزد آمد و او خواجه مبارک قدم صاحب همت رحیم دل بود و مردم را
از قدوم او امیدواری تمام حاصل شد و چون امیرزاده خلیل و امرا گرد
بکرمان رسیدند سید شروانی که والی کرمان بود شهر بر خود حصار
و هر چند امیرزاده خلیل کوشید مقدور نشد که تسخیر کرمان کند و گرانی
در لشکرگاه واقع شد طمع از کرمان برداشته متوجه یزد شد **ذکر آمدن**
امیرزاده خلیل و شیخ جلال الدین محمد و احمد مغول بمحاصره و قصه دربندان

امیرزاده خلیل چون نومید از کرمان برخواست متوجه یزد شد و چون خبر جزم
شد رعایا و متوطنان روی بشهر آوردند بعضی از اهل ولایت نیز بشهر آمدند
و از قریهٔ تفت مخدوم زادهٔ جهانیان مرتضی ممالک اسلام امیر نور الدین نعمة الله
و مولانا اعظم سعید شرف الدین علی بشهر فرمودند و مردمی چند که استطاعت
نداشتند بکوهها پراکنده گشتند و لشکر بر خارج یزد نزول کردند و امیرزاده
خلیل در باغ ساباط نزول فرمود و خرابی هرچه تمامتر بظاهر شهر واقع میشد
بتخصیص در باغات و بیوتات ابرستان و هرچند کوشیدند امکان
تسخیر شهر نبود و مدت چهل و پنج روز در بندان بود و مردم شهر معمور بودند
و بازار و خانه پر از غله بود و مردم بیرون در زحمت بودند و شهر نیز
بعضی را غله کم شده بود و این در بندان در سال سبع و خمسین و ثمانمائه
بود و در دیماه تا آخر بهمن ماه چون در بندان متمادی شد ناگاه رایت
نصرت شعار پادشاهزادهٔ عالمیان از صوب شیراز بایلغار در رسید
چون امیرزاده خلیل خبر شنید چون پشه که از باد صرصر گریزد با لشکریان
متوجه راه خراسان شد **بیت** سر از پای دشمن ندانست باز
بیابان گرفتند و راه دراز ؛؛ هرچه داشتند بگذاشتند و راه
گریز برداشتند و دروازهٔ شهر مفتوح کردند و مردم از حبس خلاص یافتند
شعر خدایا تا جهان از آب و رنگست ؛؛ فلک را دور و گیتی را درنگست

ممتع دارش از عمر و جوانی ؛؛ ز هر چیزش فزون ده زندگانی
مبادا تاج را بی فرق او نور ؛؛ غبار چشم زخم از دولتش دور
درویشان بسر زراعت و عمارت خود رفتند و شاهزاده در قلعهٔ
مبارکه نزول فرمودند و از پنج راه بر آسوده خبرگیران خبر آوردند
که امیرزاده خلیل با لشکر هنوز در سرحد سمت پادشاه ایلغار کرده متوجه
سرحد شد و چون بدانجا رسید ایشان کاروان استراباد غارتیده
بودند و براه خراسان رفته شاهزاده منصور و مظفر بازگشت و بیزد
آمد اهالی نثار و پیشکش بیاوردند و امیر محمود گرگیراق از اردو جهة
ایالت یزد برسید و امیرزاده قند انزاعزل کرد و بجانب اردوی همایون
روان کرد و شاهزادهٔ عالمپناه بعد از ده روز متوجه دار السلطنهٔ
شیراز شد و یزد در غایت خرابی بود و تنگی روی نمود و عنقریب امیر
خواجگه از طرف انار و سرحد ایلغار کرده بخبر بیزد آمد چون بباغستان
رسید مردم خبردار شدند بعضی در شهر و بعضی در بیرون بماندند و دروازه
شهر بسته شد و جنگ پیوسته گشت هرچند سعی کردند میسر نشد متوجه
ابرستان شد و در باغ ساباط فرود آمد و یکهفته بود چون دانست که
سود ندارد از لشکر شاهزاده متوهم بود بعضی محلات ابرستان غارتیده
لشکر برگرفت و اکابر یزد آنچه درین واقعه بیرون مانده بودند همه را

تکلیف کرده بی اسباب و اولاق همراه ببرد مثل مرتضی اعظم امیر
سید جلال الدین و برادر عالیجناب وزارت پناه صاحب اعظم دستور
زمان خواجه معین الدین علی خواجه قطب الدین و مولانا اعظم عمدة القضاة
احمد الکاملین مولانا قطب الدین و جناب صاحب اعظم خواجه جلال الدین
دادوبان و غیره همراه بانار برد و انچه یافت غارتیده ببرد و برفت
و باز دروازه مغلق کردند و چون سال ثمان و خمسین و ثمانمائه درآمد
در یزد قحط واقع شد و باران نبارید و آب چشمها خشک شد و وبا واقع
گشت اغنیا فقیر شدند و مساکین اسیر جوان پیر گشت و بر خیر درگذشت
اطفال خورد و عورات بر سر راهها و گذرها زار و برهنه گرسنه افتادند
گلستان خارستان و مسجدها بیمارستان شد قرص گندمین چون
آفتاب در ابر دیماهی محجوب ماند و هر که نان نداشت جان و سر میافشاند
و هر روز صد و دویست میمردند و بیشتر تکفین نمیرسیدند و درین سال
بیشتر اکابر یزد درگذشتند مثل مولانا اعظم سعید مقتدای اکرم حمید
قدوة القضاة و الفضلاء و العلماء المتاخرین الواصل برحمة الله رب
العالمین مجد الملة و الدین فضل الله علیه الرحمة و الغفران اندک عارضه
او را روی نمود و درگذشت شعر گلی بی آفت از باد خزانی
بهار تازه از شاخ جوانی ⁂ رخ چون سرخ گل برهم دمیده

خطی

خطی چون غالیه گردش کشیده ⁂ بری ناخورده از شاخ جوانی
چو در القربین داب زندگانی ⁂ که او را فیض رحمت گشت ساقی
جهان بردارنانش باد باقی ⁂ که او را او خاکش تخته بندی
مبادا این نوجوانان را گزندی ⁂ وفات او در حزر و ماه سنه مذکور
بود و همچنین عالیجناب صاحب اعظم خواجه جلال الدین مرشد بن
فخر الدین [illegible] نور الله مرقدهما در اردی بهشت سنه
مذکور درگذشت او را در خانه خود پهلوی پدر نامدارش دفن کردند
و او خواجه صاحب سفره بود و بسیار مردم از او ترسیدندی
و هر شب جمعه حفاظ جمع آمدندی و تلاوت کلام الله کردندی
و همه مصحف و صدقه یافتندی و معاونت مردم کردی و همه بجوانی
درگذشت مصرع روح پاکش غرقهٔ انوار باد ⁂ و همچنین در دوشنبه
روز دوشنبه سیوم شهر شعبان سنه مذکور والمخدوم المولی الاعظم
الدستور الاکرم مؤید اعاظم الوزراء و الحکام بین المسلمین المستغنی
[illegible] ذوالفخر المجلین مراتب التعریف و التقیین خواجه عماد
الدولة و الدین مسعود بن خواجه ضیاء الدین محمد اعلی الله شانه
و در گنبد خودش بنهادند و وظیفه حفاظ که بر سر تربت بتلاوت کلام الله
مشغول باشند که بر معین کرده‌اش تعیین فرموده شعر چرخ فلک

طالع مسعود داد عاقبت کار تو محمود باد ** ساخته و سوخته در راه تو
ساخته من سوخته بدخواه تو ** فتح تو سر چون علم افراخته
خصم تو چون سر قلم انداخته ** و هم در این سال مولانای اعظم
سعید وارث علوم الانبیاء والمرسلین شمس الملة والدین محمد البقعی
الواعظ برحمت حق واصل شد در ذی القعدة الحرام سنه ثمان و
خمسین و ثمانمائه و او را ابرار تبرکه خرج روان کردند و او از کبار
علماء زمان بود و هم در این سال امیر شهاب الدین احمد محتسب درگذشت
و همچنین در این سال جناب افضل العرفا افتخار العلماء فی العرب
والعجم صاحب اللطف والکرم والجود والنعم شرف الدین علی
یزدی نور الله مرقده درگذشت و اکابر و اهالی دین و دولت
بر فوت او تأسف خوردند شعر ز خاکش عنبر افشاندند بر راه
باب چشم شستندش همه راه ** همه آخر با غمش دمساز گشتند
سپردندش به خاک و بازگشتند ** در مزار شریفه که بانی او پدر مخدوم
سعید مولانا اعظم مرحوم شمس الدین ابوبکر یزدی انار الله
مدرسه ساخت و شرفیه نام کرده در جنب مسجد نو که احداث
حرم امیر جلال الدین چقماق است و در صفحه اد تاریخ مذکور گشته
و چون مخدوم سعید را دفن کردند عنقریب برادرزاده او

عالیجناب

کهیز اولنک نزول کرد و جنگ را عازم شد هشتاد هزار سوار مکمل عرض داد

ذکر آمدن مهد اعلی گوهرشاد آقا با امراء عظام از جانب هرات به یزد چون تلاعف
در خراسان واقع شده بود شاهزادگان مخالفت ورزیدند مهد اعلی گوهرشاد
آقا با امیرزاده خلیل و امرا ترخان مثل امیر محمد صوفی و غیاث الدین علی و محمد
قاسم ترخان و الغ ترخان و احمد ترخان و روح ترخان و ولی ترخان و حسین
بن علی ترخان و میر حسین ترخان و درویش ترخان و از وزرا مثل خواجه
غیاث الدین پیر احمد خافی و شمس الدین علی سمنانی و از امراء دیگر مثل امیرک
احمد و قاسم پسر محمود شاه و سلطان بایزید و امیر نجم الدین طغاجی و پیر لقمان
طغاجی و امیر بسطام کیوک و سلطان بخشی و سید یوسف و ترکان شاه
و قریب سی هزار سوار به یزد آمدند از راه بیابان طبس اهالی یزد استقبال
نمودند و مهد اعلی به مدرسه عبد القادریه بخانه مرتضی اعظم سید غیاث الدین
علی آوردند و خبر به شاهزاده فرستادند و چندان زر خزانه در یزد پیدا شد که فلوس سیاه
از میان برافتاد و مردم را اتمام داد و سند نقره سکه زده میشد و اکثر سکه
امیر تیمور و محمود خان بود و قماش قیمت گرفت و انواع اجناس را بها بیفزود
و چون این خبر به شاهزاده رسید فرمان صادر شد که امیر اعظم خسرو ترخان
و مولانا کمال الدین یعقوب به استقبال یزد روند و ثنا و پیشکش بجهت
مهد اعلی ببرند و ایشان را امر کرده از یزد به اصفهان آورند ایشان روانه

یزد شدند و چون بیرد آمدند مهد اعلی با امرا و وزرا بر داشته متوجه اصفهان شدند
و از اصفهان متوجه کهیز النک مقیم شدند و شاهزاده خود باستقبال مهد اعلی
آمده و از مرکب پیاده گردیده و در رکاب مهد اعلی آمده پیاده روان شد مهد اعلی
بفرمود تا مرکب جنیبت با زین و لگام زر درکشیدند و شاهزاده سوار شد و ابنیار
بارد و آورد و طوی پادشاهانه بداد و چند روز بپای عشرت کردند بعد از ان لشکر
عرض داد صد هزار سوار مکمل در قلم آمد در ینولا خبر رسید که حضرت پادشاه جهانمطاع
ابو المظفر سلطان جهانشاه بهادر خلد الله ملکه و سلطانه با لشکری گران در سوق
بلاقست و عزم پل خروه دارد شاهزاده مشورت کرد بدان مقرر شد که ایلچی روانه
گردانند و انقیاد نموده در صلح زنند ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ؛؛
رقم بر جناب صدارت پناه مولانا اعظم شمس الدین محمد صدر زدند و دبیر طلب داشته
نامه نوشتند ذکر نامه شاهزاده محمد بهادر بپایه سریر اعلی خاقانی خلد الله ملکه و سلطانه
و افاض علی العالمین عدله و احسانه سر نامه کرد آفرین از نخست
بر انکس که کینه نبود بس بجست ؛؛ خداوند بهرام و کیوان و هور
خداوند پیل و خداوند مور ؛؛ یکی را برارد بچرخ بلند
دگر را کند خوار و زار و نژند ؛؛ نه انکس که گرد گور گنج یافت
ز سعی نمود انکه او گنج یافت ؛؛ بعد ما عرضه داشت انکه پادشاه
اعظم جهانمطاع معلوم دارد که مختصر ممالکی که در حوزه تصرف این ضعیف است

باستحقاق ارثی و اکتسابی است و تغلب در مملکتی دیگر نموده و میان حضرت
جهانگشائی و خاقان اعظم سعید مصادقت و موافقت بوده و بر موجب وصیت
و عهدنامه که در میان است ما را که فرزندان آن پادشاه سعیدیم و مملکت ما را
بدو سپرده و عهد شده که ما و شما را مخالفت و محاربت نباشد بلکه معاونت و مصاحبت
صادر گردد و بمجرد اغوای حسین طارمی که از جمله کافر نعمتان این خاندان است
لشکر تبریز بصورت عراق آوردن و اظهار مخالفت کردن بعید است
مثنوی و گر بگذرد از محابای من ؛؛ نماند بمن ملک آبای من ؛؛ سراهم سپاه و همه
هم کشور است ؛؛ فلک یاور و اختر م چاکر است ؛؛ سوی رزم باید عنان تافتند ؛؛
نشاید زبون ناشده و بار شد ؛؛ چون مکتوب شد و مولانا شمس الدین محمد صدر
متوجه پایه سریر اعلی شد چون خبر او بحضرت پادشاه عالمیان رسید بفرمود
که مولانا مشار الیه را تعظیم کردند و ببارگاه عالمپناه در آوردند مولانا شرایط
خدمت بجای آورده بر موجب فرمان بنشست پادشاه عالم خبر شاهزاده
پرسید مولانا برخواست و بزانو در آمد و عرضه داشت برسانید چون بر مضمون
عرضه داشت التماس مبذول داشت و شاهزاده را البستو دو ولایت
قدیم بحال شاهزاده مسلم داشت و جواب مکتوب بنوشت و استمالت فرمود
و عهد و میثاق تازه شد و مقرر فرمود که در درج شهریاری و اختر برج سلطنة
و کامکاری از سلک مخدرات عالمپناهی در فصل بهار در عقد شاهزاده

سعید در آوردند و برین قرار یافته بایرهٔ فتنه بازنشست و خلعت شایسته
بجهة شاهزاده روان کرد و خود بطرف آذربیجان روان شد شاهزاده
بطرف کمره و جربادقان مراجعت فرمود و قم را بامیرک احمد بن امیر فیروزشاه
مسلم داشت و خسرو ترکان را با جمیع امرا بجانب شوشتر فرستاد و خود متوجه
فارس شد و در ربیع الاول سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه امیرزاده بابر باتحف
و پیشکش روانه کردانید و اظهار انقیاد کرد و درین سال بعرض شاهزاده
رسانیدند که یزد و ابرقوه از ظلم خراب شده است بفرمود که داروغگان را
تغیر کنند **خبر آمدن شیخ الاسلام اعظم جلال الدین محمد بحکومة یزد** و آنچنان بود
که بغیر از مال مقرری و سرشمار و جریک و قرضی که بر موجب فرموده از رعایا
بیرون آمده بود و چندان خارج و شناقص واقع شده بود و همه بلاد
بتخصیص یزد خراب شده بودند امیر احمد مغول را از یزد عزل کرد و نشان
صادر شد که بهیچ نوع یکدینار ناواجب بر رعایا و مزارعان قسمت نکنند و امارت
یزد بشیخ الاسلام اعظم داد شیخ جلال الدین بیزد آمد و رعایا را نوازش فرمود
و نوعی با رعیت مساهله کرد که بوصف راست نیاید لاجرم پیر و جوان بحریب و تشهیری
هنوز زبان بدعاء دولت او گشوده اند و شب و روز از حضرت باری عز اسمه
استدعای حضور شریف او میکنند و از مقدم او ارزانی میداشتند و مظلوم
از دست ظالم برست رسوم داروغگان سابق برانداخت و کس را یارا نبود

آسوده کسیست کو درین دیر :: ناسوده بود چو ماه از سیر
درخانهٔ غم بقا نگیرد :: چون برق بر آید و بمیرد
در منزل عالم سپنجی :: آسوده مباش تا نرنجی
رفتند کیان و دین پرستان :: مانند جهان بزیر دستان
این قوم کیان و آن کیانند :: برجای کیان نگر کیانند
عمریست غرض بعمر در پیچ :: چون عمر نماند گو همان هیچ

ولادت آنحضرت در چهارم ربیع الآخر سنه تسع و سبعین و سبعمائة بود
در بلدهٔ سمرقند و سلطنت او بعد از پدر در هفتدهم شعبان سنه سبع و ثمانمائة
بود و تاریخ وفات او گفته **بیت** خاقان زمان که بود شهرخ سلطان
در جلگهٔ ری بحکم حی سبحان :: یکشنبه کرد روز نوروز وفات
تاریخ وفات اوست خاقان زمان :: در اول فروردینماه سنه خمسین
و ثمانمائه وفات کرد روز وفاتش پوشیده داشتند اما چون شب درآمد
بیشتر مردم معلوم کردند بامداد شاهزادگان هریک با قشون خود سوار شدند
و هریک هرچه توانستند از جبه خانه و خزینه و غیره تاراج کردند و متوجه ولایتی
گشتند امیرزاده خلیل براه استراباد روان شد و شاهزاده عبد اللطیف
با تابوت حضرت خاقانی و مهد اعلی گوهرشاد آغا براه دامغان برفتند
و لشکرگاه بهم بر آمد و هر کس بحسب قدرت آنچه بتوانستند از غارت و تغلب بجای

آوردند و امیر چقماق و حرم او و مهد اعلی بیگه سلطان را از میان بیرون بردند
و متوجه قم گشتند روز دیگر چون دروازهٔ قم بگشودند امیر چقماق در قم
رفت و مردم را طلب کرد و بنام شاهزاده محمد بهادر منادی کرد و امیر
الیاس که معتمد او بود در قلعه با مهد اعلی بیگه بنشاندند و خود متوجه یزد شد
و چون امیر مشار الیه بیزد آمد **ذکر خبر شاهزاده محمد سلطان بعد از وفات**
خاقان سعید و رفتن امیر ابو الفضل نزد او چون شاهزاده با حرم و جمعی
مخصوصان جان باز ارکندمان متوجه لرستان شد دران سال سرمای
عظیم و برف و بارندگی باعلی روی نموده بود و عقبه گرفته چنانکه مولانا
کمال الدین اسمعیل فرماید **بیت** مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است
اجرام کوههاست نهان در میان برف ؛ بعد از زحمت بسیار بطرف
نهاوند ظهور افتاد امیر پیرزاده چون از شاهزاده خبر یافت استقبال کرد
و خیمه و خرگاه و ستان نیکو و اسبان تازی بیاورد و شاهزاده بتعجیل متوجه
شبانکاره و قلعه سیاه شد اما امیرزاده ابو الفضل با عهدنامهٔ خاقان
سعید که بایلغار رفته بود بشاهزاده رسید و سوگندنامه بداد و تسکین خاطر
شاهزاده کرد و براه همدان روان شدند در همدان خبر وفات خاقان
سعید برسید استوار نداشتند و براه قلعهٔ کاورود برفتند از سلطانیه
منهیان خبر بیاوردند چون این خبر مقرر شد با معدودی چند پیاده

رسیدند و عزیمت قم کردند و مهد اعلی بیگه سلطان باستقبال آمد و طویهای
بزرگ بدادند و از اطراف ایلچیان برسیدند و نثار و پیشکش بیاوردند
و از یزد امیرک احمد پسر امیر چقماق با سکه و خطبه برسید و از کرمان حاجی محمد
انقیاد نمود شاهزاده از قم متوجه اصفهان شد اول حرم خود را مخدرات
بجانب اصفهان روان گردانید و امیر حسین طارمی را اصفهان
بداد و یزد را با امیر چقماق مسلم داشت و کاشان بشیخ بهلول و قم بشاه قاضی
و ساوه بشیخ زاده و نهادند و آن دیار با میر احمد پیرزاد و چون امیر
ابو الفضل را اسباب و جهات در همراه بود میل رفتن کرد شاهزاده
خبردار شد و بدان التفات نفرمود و ایلغار کرد و متوجه لرکوچک شد
و از ورود جرد و نهاوند بگذشت و جمعی احشام که تمرد نمودند تاراج کرد
و از جرد باقان متوجه اصفهان شد و اهالی اصفهان استقبال کردند
شاهزاده باصفهان آمد و در نقش جهان ساکن شد و امراء دیوان
معین کرد و صدور را ترتیب فرمود مثل شمس الدین محمد و زین الدین
علی صدر و امیر ترخان را از ابرقوه عزل کرد و بامیر بلال داد و از یزد امیر
چقماق و جناب مولانازادهٔ اعظم مجد الدین فضل الله قاضی و عالیجناب
سیادت پناه مخدوم زادهٔ جهانیان امیر ظهیر الدین علی که میوهٔ شجرهٔ طیبه
قطب الاولیا امیر نور الدین نعمة الله بود متوجه اصفهان شدند و مفتخر

وسرافراز بازگشتند و نشان سیورغال حاصل کردند و درینولا از هراة
مولانا اعظم کمال الدین یعقوب و خواجه جلال الدین محمد از هراة فرار جستند
و بیزد آمدند و متوجه اصفهان گشتند و چون باصفهان رفتند شاهزاده
ایشانرا نوازش فرمود و مولانا کمال الدین یعقوب را بدیوان مقرر فرمود
امیر حسین و امیر سعادت مهر بزدند و خواجه اعظم محمود حیدر را بوزارت
نصب کرد و مال اصفهان بر رعایا سیورغال گردانید و یزد را از امیر
چقماق انتزاع نمود و باحمد مقبول جانباز داد و او را بیزد فرستاد و هم
درینولا بندگی جناب شیخ الاسلام اعظم سعید محب الدین ابو الخیر بیزد آمده
و متوجه اصفهان شد اهل اصفهان بموجب فرموده استقبال کردند
و باعزاز تمام در شهر آوردند شاهزاده او را در دیوان نصب کرد و بعد از آن
شاهزاده طمع بر اهل عراق کرد و گفت شاید که مرا باترا که مقاومت باید
کرد اصحاب یزد را طلب داشت و گفت در شهر یزد و ولایت هر خانه
بیست دینار لیکی معاونت لشکر نمایند جناب صاحب اعظم خواجه عماد الدین
و خواجه جلال الدین مرشد که صاحب دیوان یزد بودند تکلیف ایشانرا
مجال ابا نمودن نبود هر چند عجز رعایا در دیوان اظهار میکردید فایده نداشت
متوجه یزد گشتند و خواجه جلال الدین مرشد مدبر این امور گشت و بنیاد
نوشتن کردند و آخر بر احصار روس قرار گرفت و سر شمار بر مردم انداختند و باصل

و فرع مبلغ بمقصد تومان از شهر و ولایت بستدند و براتداران از اصفهان متوجه
یزد گشتند و در اکثر بلاد عراق بغیر از کرمان مطالبت واقع شد و درینولا از کرمان
امیر شمس الدین حاجی محمد بیزد آمد ذکر آمدن امیر حاجی محمد از کرمان به یزد و رفتن
باصفهان امیر حاجی محمد بن غناشیرین با اسباب هر چه تمامتر و لشکری
آراسته و تجمل پادشاهی از کرمان متوجه یزد شد اهالی یزد او را استقبال
کردند و بنگاه او در مقام باغ غراباد فرود آوردند و سه روز در یزد بود و کمین
گاه توقع نکرد و مردم را استمالت داد و متوجه اصفهان شد و چون
خبر او باصفهان رسید تمام اکابر اصفهان استقبال کردند و با عزاز
تمام او را پیش شاهزاده بردند شاهزاده او را در کنار گرفت و تفقد
فرمود و طوی پادشاهانه بکشید و اسبان بزین زر پیشکش حاجی
محمد کرد و درینولا از طرف سمیرم و احشام انجا و از طرف یزد خواست
داروغگان بیامدند و از طرف ساوه خبر رسید که حسن بیک و جمعی از ترکانان
عزیمت محاصره ساوه کرده اند و امیر شیخ زاده با ایشان محاربه کرد
و فرصت شیخ زاده را بود و حسن بیک ترکان راه فرار پیش گرفت
و شاهزاده متوجه کندمان شد و عزیمت تسخیر شیراز کرد و بعد از چند
روز که لشکر اطراف بر وجمع شد متوجه قصر زرد شدند و از قصر زرد
مولانا جمال الدین سمنانی را برسالت پیش شاهزاده عبدالله فرستاد

مولانا او را نصیحت فرمود امیرزاده عبدالله او را موقوف داشت
و از شیراز جمعی لشکر بمحافظت راه فرستاد قراول شاهزاده محمد
به ایشان رسید و محاربه واقع شد و شکست بر لشکر شیراز آمد **ذکر بیرون
آمدن امیرزاده عبدالله با لشکر از شیراز** چون این خبر بشیراز رسید
امیرزاده عبدالله با امرا مثل خداقلی و امیر علی پارسی و امیر بدر الدین
و دیگر امرا با لشکر بیرون آمدند و بعقبه مایین آمدند و بنشستند چون شاهزاده
خبر یافت از قمرزرد بر منزلی نزول کرد و از انجا متوجه بر داشتند خبر رسید
که امیر مراد با لشکر از حویزه و شوشتر بلشکر شیراز پیوست و بطرف کمهره
آمد لشکر شاهزاده از بر و البحرا خان کرکان آمد و امیر سعادت بجرب
احشام پشکان فرستاد و مال و منال ایشان را تاراج کرد و بلشکر
گاه آورد خبرگیران خبر آوردند که لشکر قریب یزد آمده اند بدامن کتل
و سرچشمه گرفته شاهزاده لشکر براند روز بیست و چهارم رجب قراول
بهمدیگر رسیدند و محاربه واقع شد قراول شیراز منهدم بازگردید روز
بیست و پنجم صف بیاراستند شاهزاده محمد بهادر در قلب قرار گرفت و امیر
حاجی محمد و امیر محمد غیاث و شیخ ابو الخیر و امیر ابوسعید و مولانا یعقوب و امیر
سعادت و امیر ابوسعید کوکلتاش و امیر برزاد و امیر سلطان و امیر شاه حسین
و از لشکر شیراز شاهزاده عبدالله و امیر مراد و خداقلی و امیر بدر الدین

واد کوچهره

واد کوچهره و دیگر امرا مقابل آمدند و بنیاد حرب کردند امیر علی فارسی
حمله کرد و پیادگان تا دامن کتل براند و جنگ در پیوست شاهزاده محمد
چون چنان دید در میدان راند و امیر بدر الدین بقتل آمد واد کوچهره و خداقلی
و مهرنگار محبوس شدند و امیر مراد منهزم شد و امیر علی فارسی با شاهزاده
عبدالله متوجه قلعه اصطخر شدند روز بیست و پنجم رجب سنه احدی و خمسین
و ثمانمائه این فتح واقع شد روز یکشنبه متوجه شیراز شدند احمد سلطان که داروغه
شیراز بود با اهالی شیراز باستقبال بیرون آمدند و شاهزاده نوازش
فرمود و بشیراز در آمد و خزاین شیراز و اموال امیرزاده عبدالله متصرف
شد و طوی کرد و درینوا امیر مراد را گرفته بیاوردند و بموجب فرمان او را
بیاساق رسانیدند و شمس الدین علی که سرفته عوانان آنجانب بود همین
طریق سلوک داشتند و امیر خسرو ترخان بمحاصره قلعه اصطخر فرستادند
و شاهزاده عبدالله بناکام در صلح زد و امیر نظام الدین احمد که زبده آل طه
و یس بود عهد بست که اذیت نرسانند اگر خواهند ملازم باشند و اگرنه
بهر جانب که خواهند روانه کردند و با خسرو ترخان مرتضی مشار الیه متفق
گشتند و قسم یاد کردند و امیرزاده عبدالله مهرنگار را میر کردانند که اگر
خواهند ملازم باشند و اگرنه بجانب خراسان روند ایشان رفتن خراسان
اختیار کردند و اجازت یافته امیر برزاد مقرر شد که ایشان را بیزد رساند

وازیز دامیر احمد مغول ایشان را بسرحد خراسان روانه سازد و خود بر تخت نشست
وامیر حاجی محمد را در دیوان بالای دست امیر حسین طارمی می‌نشست وامیر حسین را
آتش حسرت در اندرون شعله میزد چون اصفهان بدو مفوض شد بگذاشت و براه
کمره وجرباذقان روان شد وبعضی از ولایت کمره وجرباذقان تاراج کرد و بطرف
لشکر سلطان اعظم جهانشاه بهادرخان خلد الله ملکه وسلطانه رفت وباغوا مشغول
شد که ملک عراق بآسانی بدست میتوان آوردن وبعضی امرا برداشت مثل ابو سعید
وامیر حسین بیک شهریاری وامیر اعظم امیر بایزید پسر امیر بسطام با لشکر ترکان متوجه
ولایت قم شد وبسیار خرابی در قم واقع شد واز قم متوجه ساوه شدند وشیخ زاده
که داروغه بود شهر بر خود حصار گرفت ولشکر بظاهر ساوه فرود آمدند وهرچند کوشیدند
فایده نداد کوچ کرده بطرف آوه روان شدند وحسین طارمی بپایه سریر
اعلی رفت وانگیز کرد وپادشاه اسلام پناه خلد الله ملکه وسلطانه متوجه
قزوین وسوق بلاد شد خبر توجه سلطان اعظم سلاطین ابو المظفر جهانشاه
بهادرخان با شاهزاده محمد سلطان چون این خبر بشاهزاده رسید متوهم شد
وباخود گفت ع آیا تو کجا وما کجاییم هرچند اسم من محمد است اما دولت
آن پادشاه سرمدیست ذره با آفتاب وقطره با دریا چگونه خود را تواند نمود
اما چون چاره نباشد ع با رستم دستان بزند هرکه درافتاد بفرمود تا از
اطراف ممالک لشکریان بیرون آیند واز راه قطرزرد روانه شد وبمرغزار

کهراولنگ

عالیجناب فضایل مآب مولانا اعظم شمس الملة والدین محمد ادام الله
فضایله که وصی ومقتدای خانه آن شریعت متوجه اردوی همایون
گردید ونشان سیورغال حاصل کرد جهت کمال صادر و وارد
دفن نقده درویش فقرا وسفره عید بن پادرند وخانقاه را رونق
بیفزود وکمر خدمت در میان جان بسته هر کس را بحسب مرتبه او
تفقد نموده وخواطر جویی کرده هر جمعه سماع در مزار متبرک میشد
ومردم صاحب حال حاضر میکردند ومقامی بغایت شریف است و
خواهد بود وهم در این سال شاهزاده عالیان آنحضرت عصیان
امیرزاده سنجر متوجه کرمان شد وخرابی عظیم واقع شد وسنجر
هزیمت یافت دگرباره نهم صاف شد واز اردوی همایون مهد علیا
سلطنه شعار عصمت پناه مخدومه جهانیان الشریفه خواتون جان
بیگم ضلدت سلطنتها شاهزاده عالمیان در صدف پادشاهی
گل بوستان معدلت وجهانبانی یوسف بهادرخان خلد الله
ملکه وسلطانه متوجه یزد گشتند اکابر واهالی استقبال نمودند
ودست حابوسی مشرف گردیدند وبنوازش پادشاهانه مفتخر وسرافراز
شدند وبموکب همایون بمنزل مرتضی اعظم سعید مجتبی اعلی اکرم
افتخار الوزرا والحکام نیز [illegible] الواصل الی رحمة الله وغفرانه

امیر غیاث الدین بجاکه بقرب مدرسه عبد القادریه واقعست
نزول فرمود و دار العباده یزد که بواسطهٔ قحطی و وبا و ظلم و تعدی
چون حفرهٔ نیران بود روضهٔ جنان گشت و مخدومهٔ جهانیان در
باب رعایا و درویشان تفقدی فرمود و شاهزادهٔ جهانمطاع
سلطان عضد الدوله پیر بوداق خان را از کرمان طلب داشت
و شاهزادهٔ جهانمطاع متوجه یزد شده و بشرف ملازمت مخدومهٔ
عظمی مشرف گشت و عید اضحی در یزد طوی دادند و بمیدان
سعادت با امراء عظام سوار گشته درآمدند کدوهای زر و نقره
ساخته بر چوب میدان کشیدند و سواران برسم قبق زدن
بمیدان درآمدند و مرکبان برانگیخته و هر که تیر بر کدوی
نقره و زر آمدی زانو زده کدو را بر بودی و مدت ده روز
شاهزادهٔ جهان پناه در یزد بود بعد از عید سلطنت کرمان بر
شاهزاده معز الدین یوسف بهادر خان قرار گرفت و شاهزادهٔ
مشار الیه متوجه کرمان گشت و سلطان اعظم پیر بوداق به
دار السلطنه شیراز فرمود و حضرت علیا جهان پناهی متوجه اردوی
همایون گشت و یزد را با میر اعظم نظام الدین شاه ولی بیک
باز ماند و او حاکمی عادل بود به نیم دانگ سیم سیاه مکس طمع نکردی

در رعایت

در رعایت رعایا واجب شناختی اما خرابی حال رعایا و شهر یزد
در آن مرتبه بود که باندک تفقدی تدارک پذیر نشدی چراکه
پیش از هم بود و چون شاهزادهٔ عالیجاه از دار السلطنهٔ شیراز
امیر اعظم جلال الدین مقصود سرغان که امیرزادهٔ کبار بود
و از ایلچیان آن حضرت بود برسم کرک یراق بیزد فرستاد
و در خانهٔ حافظ فخر الدین احمد نائینی مشهور بخانهٔ سلطان
بادشاهی قرب در مدرسهٔ عبد القادریه فرود آمد و سالی تسع
و خمسین و ثمانمایه درآمد در این سال عالیجناب وزارت پناه
مولانای صاحب اعظم افتخار الصواحب والاکابر بین الامم
منبع اللطف والجود والکرم صاحب الخیرات والمبرات
بتایید الملک الولی خواجه معین الدوله والدین علاء الله
شأنه در مزار امام زادهٔ جعفر قبه پاپا لی بغایت خوب ساخت
و آب جدیده درآورد جاری کرد و آینده وصف او در مزارات
گفته شد و قریب مزار بناء حظیرهٔ عالی بنهاد و در قریهٔ نعودیه
که از سیل خراب شده بود دیگر عمارت قریهٔ نعو و قریهٔ معتبر
بود و بواسطهٔ سیل خراب شده و رعایا متفرق گشته بودند
جناب خواجه مشار الیه بدان جانب فرمود و خواست که

تعمیر فرماید بنای قدیم را قابل عمارت نیافت یکطرف ده زمین
کشتزاران بود و آب نزدیک بنا یافت شهر و ولایت را طلب داشت
و قریه از نو احداث کرد و آب از میانه ده جاری کرد آنید و
و بر دو طرف نهر مصفا بیوتات و مسجد و بیتین و حوضیت
بساخت و حمام خوب راست کرد و رعایا متفرق را جمع کرد
و نشانه و آنرا موسوم کرد به معین آباد و در فیروزآباد مسجد حاجی
خوب بساخت با مسجد و چاه و خلوات چنانچه دستور
می‌باشد و خرابه‌ها را الیه بشهر فرمود و تیرفیه رعایا مشغول شده
و سال ستین و ثمانمائه درآمد بارندگی بر اطراف روی نمود خبر
ورود سیل و خراب کردن محلات خارج شهر نرد و چون
بارندگی بود فنوما می‌آمد و هر هفته رودی عظیم ورود خانها
جاری میگشت تا چهارشنبه بیست و سیم فروردین ماه سنه مذکور
درآمد از راه کوه دو دو لوه پیش کاه سیل روی بشهر آورد
با وجود که بند سیل بسته بود بشکست شعر نه سیلی که اثر آن توان
گفت از او :. محیطی که اثرا کرانه نبود :. چو طوفان صد ره ز طوفان نوح بتر
بگشتی زنش لیست کردن گذر :. چو گر نه زدی کوه کندی ز جای
عمارت نماندی و باغ و سرای :. ز طوفان زمین هیچ پیدا نبود

با همه روی کشور چو دریا نمود :. بناهای عالی که بودی بجای :.
بیکصدمه او فتادی ز پای :. اکثر کاریزهای رستاق که از طرف
مهریجرد جاری بود از سیل مملو شده و از صحرا بمحلات و باغستان
وارد گردید و محله دهوک اعلی و سفلی و کوچه باغ صوفیان و سکینه زنبه
و باغ گال و مقصع عتیق و تازیان و غازیان و بعضی محلات
در مدرسه عبدالقادریه و دشت باغ غزآباد و محله کوچه خطیر
تا چهار منار چنان کرد که آثار عمارات نماند از مساجد و مدارس
و خوانق و حمامات و بیوتات و حوانیت و بساتین و همچنین
محلات سر ریگ و مسجد جمعه و خان قلندر و کوچه نو و کوچه گنج
و محله سر بلوک و عمارات آن طرف تا بازار در مدرسه عبدالقادریه
در هم گرفت و در خندق شهر و از راه کاریزها باب آب
در خانهای شهر سر شده و عمارات ویران میگشت و
افغان و ناله پیر و جوان بر آسمان میرفت روز قیامت
و شب رستاخیز بود و کسی بکسی نمی‌پرداخت و هنوز سیل
نارسیده عمارات فرو می‌نشست و غبار بر میخواست و مردم
خان و مانها گذاشته روی بصحرا نهادند و علامت قیامت آشکار
شد و قریب هزار دکان از فرش و رخوت و اسباب خانهای مردم

وکتب و ملبوسات و اجناس در زیر گل و آب مخفی ماند که هیچ
قابل بیرون آوردن نبود و از جملهٔ غرایب این سیل آن بود که
چون بمزارات متبرکه رسیدی عمارات ویران کردی و گرد قبر
صلحا و عزیزان نگشتی چنانچه مزار شیخ عمر باوجود آنکه در بلندی
بود تمام عمارت او منهدم گردید و گرد قبر شیخ سعید نگردید
و مزار امامزاده معصوم تمام را بیر کرد و از دیوار و صفوف و پایاب
و مدرسه و مصنعه و آب گرد قبر امامزاده معصوم و قبر مولانا داد
اعظم حاجی نظام الدین اسحق الواعظ الحموی نگردید اینمعنی
بر ولایت ایشان دلیلی واضح است و مزید اعتقاد دین و
دولت شد لاکن از سه شنبه تا چاشتگاه چهارشنبه
این سیل جاری بود و دلیل عقل آنکه تا صد سال مثل این
خرابی تعمیر نخواهد یافت و آثار او ظاهر خواهد ماند و تمام
بناهات و اشجار قدیم و جدید که آب سیل به و رسیده گفتی که
شعلهٔ آتش بر وزیده شده است چنان خشک شد که اثر نم
در آنها نه **بیت** خدایا گرچه عبرتهاست بسیار ٭ قیامت را
بس این عبرت نمودار ٭ و همچنین در قریهٔ تفت و ده و سیل شد
و محلات و باغستان و بیوتات خراب کرد و معموری خراب شد

شعر

شعر سیل و طوفان مگر بلایی بود ٭ آب کو بی نه اژدهایی بود
هر که را رو نهاد همچو نهنگ هر بر ٭ صدمهٔ او نه خشک ماند و نه تر
و عجبتر آنکه در چنین واقعه یک آدمی را از خورد و بزرگ و پیر
و جوان مضرت نرسید اما بجز از خرقه که پوشیده بودند هیچ
هیچ چیز دیگر در بر نبودند و تعرض مرتبت و تنزل منزلت
و عنقریب از اردوی همایون ایلچی بطلب اکابر یزد و حامی
دین و دولت رسید و ایشانرا باردوی همایون بردند با وجود
آنکه خبر خرابی سیل بسمع عالی پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه
رسیده بود و امرا عظام اینمعنی اصغا نموده بودند بر آن
متفق بودند که تخفیف مال و رعایت رعیت مسلوک دارند
در راه میان اکابر مخالفت پیدا آمد و از یکدیگر فراجستند
و چندانکه به دیوان حاضر گشته و عجز حال اظهار نمودند بلکه بر مال
مقرری بقبول نپذیرفتند و اینمعنی از خرابی سیل بتر بود که خانهای
خود و از آن رعایا بر باد دادند و بسیار از نیق باستان رسید
و بر رعایا از قبل ایشان و چون از اردو به یزد مراجعت کردند
خرابی بر خرابی نیفزود و دلشده محصل روی نمود و هم در این سال
میان امیر مقصود سارغان و امیر نظام الدین شاه ولی مخالفت

واقع شد و این قصه چنان بود که چون ورود سیل شد و طوفان
محله در مدرسه عبدالله دربه رسید خانه که امیر اعظم مقصود بیک
متوطن بود برود سیل منهدم شد و امیر شاه ولی را به هرستان آمد
و در خانه خواجه اعظم سید جلال مرشد نزول فرمود و نوکران امیر
مشار الیه گاه گاه با رعایا و تجار آن اظهار تغلب کردندی و امیر شاه
ولی ایشان را منع مینمود تا بمرتبه رسید که برسوم مقرری با امیر
مقصود در مقام مضایقه آمد و دفعی انگیخت و امیر مقصود
ملاحظه مینمود اما عداوت میافزود که ناگاه یکی از پیاکان
که او را نوعی از جنون بود و هم از امیر شاه ولی گرفت خاطر داشت
دیگر یکبار با خود متفق کرده بمجلس امیر مقصود آمد و گفت امیر شاه
ولی با شاهزاده الوند که ثمره شجره خاندان خلافت پناه است
و در بلاد کرمان دم از تمرد و عصیان میزنند یکی گشته است
با ایشان مراسلات و مکاتبات هست و در استحصال که مملکت از
دست برود هر چند این معنی کذب صریح و بهتان عظیم بود امیر مقصود
بواسطه خاطر ماندگی که داشت این قصه را در زمان کتابت
کرده و شکوه نوشت و نقد برات تابان را عظمی نهاد و به
اردوی همایون فرستاد پیش امرا و متعلقان خود چون این خبر

بامراء

بامراء عظام رسید اردو نشان مغول امیر شاه ولی نوشته ایلچی روانه کردند
و ایلچی از راه بخانه امیر مقصود آمده نشان بیاورد و امیر مقصود در زمان
ترکش بسته با ایلچی سوار شد و بقلعه مبارکه رفت و بتکلیف امیر شاه ولی
را بیرون آورد و جمعی را از علوفه خواران و چند نفر نوکران همراه
کرده متوجه اردوی گردانیدند چون بقریه بندرآباد رسید امیر شاه ولی
چون بیگناه بود با خود اندیشه کرد که آن بهتر که هم از اینجا عنان فرار
نموده تنها متوجه اردوی همایون گردم و بعرض حال خود عرض پایه
سریر اعلی رسانم و این اندیشه صواب نبود چون از شب نیمه
درگذشت و موکلان مست خواب گشتند امیر شاه ولی سوار شد
و بیراه پیش گرفت و برفت و تا دم صبح مرکب براند
چون تحیجی نداشت راه گم کرده در بیابان ماند چون موکلان سر
بر داشتند و او را ندیدند خایف گشتند و مردم بندر اباد را تمام
بیرون کردند و پی برداشته از عقب او روان شدند و خبر
بشهر رسید امیر مقصود با نوکران و جمعی دیگر سوار شده متوجه
بندر اباد گشتند و امیر شاه ولی را در میان ریگ بیافتند و
او را بند گران نهاده متهم روانه اردوی همایون کردند چون او را
بارد و بردند و این خبر بسمع پادشاه اسلام رسید از الکا بر بند

تحقیق فرموده همه گفتند او ازین معنی بریست و این بهتان
عظیم است پادشاه عالم بفرمود تا بند از او بر داشتند و تربیت فرمود
اما ایالت یزد را از او باز گرفتند و گفتند در آن سرحد کسی میباید
که کاری از او آید و نیک و بد دریابد و از حال رعایا و مملکت
خبردار باشد و هر کس برو تغلب و تسلط نتواند کرد و مملکت
در رعیت نگاه دارد رقم بر نواب اعظم منبع اللطف والجود
والکرم قدوة امراء العرب والعجم افتخار الاکابر والحکام والموثق
بتأیید الملک الاکبر نظام الدولة والدین حاجی قنبر جهانشاهی
اید الله ایام دولته که بزرگترین امرای زمان است و امر قدسش
بر وضیع و شریف روان است نامزد یزد گردانیدند و منشور
ایالت نوشته روانه آنجانب گردانیدند چون اهالی یزد
خبر یافتند کمر اطاعت بر میان جان بسته استقبال نمودند
و بشرف ملازمت مشرف شدند و امیر مشار الیه بشهر آمد
و ضبط یزد و ولایت باز داد و نان پاره هر کس قرار داد و امیر
مقصود دم هواخواهی میزد و پیوسته ملازمت مینمود
داعیه وصلت در خاطر آورده بود که عنقریب از شیراز
بسر لشکر آن امیر اعظم ظهیر الدین ابراهیم شاه از دار السلطنة
شیراز

شیراز برسید و بر موجب فرموده شاهزاده عالمیان امیر مقصود
را بند کردند و منسوبات او را دیوانی کردند و سخن وصلت موقوف
ماند و اکابر و اصحاب یزد مثل جناب وزارت پناه صاحب اعظم
خواجه ضیاء الدین محمد و عالیجناب حشمت مآب اصفی اعظمی خواجه
معین الدین علاء الله سایهما و دیگر اکابر نامدار تا قریب
برسیدند و شاهزاده تحصیل مال تقبل باسم جناب معدلت پناهی
بیاوردند بعد از چهار ماه امیر مقصود را بشیراز بردند و شاهزاده
عالمیان را خاطر از او ملول بود بند فرموده موقوف داشت
و هنوز در بند است ذکر عمارت جدید در قلعه مبارکه چند
قلعه در زمان سابق معمور بود و مأوی که علما و حرفها
و طنبی منقش داشت و در زمان امارت امیر جلال الدین
چقماق و مهد علیا بیکه سلطان و امیرک محمد عمارت بسیار
کرده بودند اما تمام روی بخرابی آورده بود بواسطه ملاحظه و
حکام متعدد کس ضبط عمارت نکرده بود و جناب معدلت
شعاری بتعمیر مشغول شده و عمارت ایوان و باورچی خانه
تمام کرد و دیوان خانه قابل نداشت و پای ایوان امیرزاده
اسکندر عمرشیخ که در عین خرابی بود در شعبان انشاء دیوان خانه

جدید بنا فرمود و از پیش دیوانخانه دری بر حرم مفتوح گردانید
و بر یمین و یسار دو صفهٔ عالی بساخت و بر پس هر صفه باغچهٔ
مروح ترتیب فرمود و از صفه دری بر باغچه مفتوح کرد و مقام
اکابر و امرا فرمود و دیگر صفه خاصه علما و موالی و اهالی در جنب
هر دو صفه دو نیم صفه بساخت و فی الواقع عمارت ضروری بود
و در رمضان احدی و ستین و ثمانمائه این عمارت اتمام یافت
و اکابر یزد و امرا و اهالی را طوی داد و عشرت فرمود و چون
بواسطهٔ خشکسالی آب بقلعهٔ مبارکه نمیرسید بفرمود که
قنات آب جاری کردند و متغنیان هم پاک گردانیدند و مدتی
بود که آن چشمه مطموس بود جاری گردانیدند و بقلعهٔ مبارک آوردند
و در دیوانخانه حوضی وسیع بساخت و آب در او جاری گردانید
و در ساحت میدان حوضی دیگر ساخته و از آن آب مملو میکرد و در
باغچه‌ها بکار میرود و آنچه زیاد میآید در میان آب محمودآباد
میرود و مخلوط میگردد و در آن قریه بکار میبرند ذکر مدرسهٔ کدوی معتنی
در تازیان و چون در سنه تسع و خمسین و ثمانمائه خواجهٔ اعظم
معین الدوله و الدین علی بابک میرزا امامزاده معصوم ساخته
بود و طرح مدرسهٔ عالی برسم حظیره انداخته و بنا بر آورده بواسطهٔ

ورود

ورود سیل منهدم گشته بود و استحکام عمارت نبود که اثر سیلاب
مدت چهار ماه باقی بود و خواجه با اصحاب یزد متوجه آن شد چنانکه
ذکر رفت و در سنه احدی و ستین و ثمانمائه که مراجعت فرمود بفرمود
که بنایان بکار مشغول شدند و مدرسهٔ مروح متکلف بساخت
و گنبدی عالی برافراخت و مقابل مزار امامزاده در را مفتوح
کرد و خم آب در دهلیز مدرسه نصب کرد و باغچهٔ متکلف عمارتی
مقبول است و هم در این سال در فیروزآباد میبد خانقاهی مروح بساخت
و نهری آب جاری گردانید و خادم نصب کرد و آش فقرا و ابناء سبیل
عظیم رونقی دارد و در رمضان این سال خواجهٔ اعظم مشارالیه نقود ایثار
فرمود و مولانای اعظم وارث علوم الانبیاء والمرسلین جلال الدین
ابو یحیی که مقتدای علمای زمان است همراه بودند و در خانقاه وعظ
فرمود و شب سفرهٔ عالی بکشیدند بلوت و حلوا و برنج زرد و سفید
و پالودهٔ زعفرانی شعر جهانرا یک خوردن الوان نبود گران خورد
چیزی بر آن خوان نبود بجز دانه چندانکه سر و اشکم شده دگر زانکه کردند و بردند شده
و از دیوان اعلی نشان سیورغال بجهت خانقاه معینیه فیروزآباد
صادر شد و مبلغ دو هزار دینار کپکی بود که مدد خرج سفرهٔ درویشان
خانقاه باشد شعر تا جهانست عمر کامش باد

بخت داعی فلک غلامش باد ❊ فرصتش همعنان و بخت قرین
ایزدش حافظ و نصیر و معین ❊ و هم در این سال خیرات و مبرات
برانام زاده بیفزود و مجاوران و مسافران و متوالی دانا را
در شمک سابق نفقه و زر و جامه معاونت نمود و هرگز سایل از او
محروم نگشت و در سال اثنین و ستین و ثمانمائه ۸۶۲ حضرت معدلت
شعاری امارت پناهی بفرمود که بر درگاه مسجد جمعه شهر القاب
همایون پادشاه عالمپناه بخط مولانای اعظم شمس الدین محمد الحافظ
بکاشی تراشیده تمام کردند و مولانای اعظم سعید غیر از این کتابه
دیگر ننوشت و چون این کتابه تمام کرد بجوار رحمت حق پیوست و در
جمعه غره محرم سنه مذکور غفر الله له و مولانای مشار الیه مقتدای
هنرمندان آن زمان خود بود و اکثر بزرگزادگان مملکت تعلیم
از او گرفته اند و در خط ثانیه یاقوت بود بلکه فرق میان
خط یاقوت و خط او نبود و در علم اصول و مقامات قراءت
کلام الله ماهر بود و چون مسجد جمعه نو در سر ریگ امیر چقماق
تمام کرد مولانا را بخط به نصب کرد و مولانا در مسجد معتکف شد
و هر روز حافظان خوش خوان به درس حاضر شدندی و مجاوران
و مسافران و بزرگان شهر بمسجد آمدندی بیت روز وصل
دوستداران

دوستداران یاد باد ❊ یاد باد آن روزگاران یاد باد
والیوم بنایان و کاشی تراش با حضور کارند و درگاه مسجد که از
تکلف عاری بود به کاشی الوان مزین خواهند کرد و آینده
امید هست که عنقریب اتمام یابد به دولت حضرت یمین
اعظم کشور پناهی امیر نظام الدوله والدین حاجی قنبر جهانشاهی
ابد الله ایام دولته بیت جهانش بکام و سعادت غلام
خدایا در این دور صبح و شام ❊ بهر جا که باشد بفرمان هی
فلک و عیش باد و بختش رهی ❊ و صلی الله علی محمد و آله و سلم
اجمعین شعر شکر که این نامه بعنوان رسید ❊ پیشتر
از عمر به پایان رسید ❊ هر سخنی کز روش دور نیست
دولت بر دوام که دستوریست ❊ از نظر هر کهن و تازه
حاصل من حیث جز آوازه ❊ گرمی هنگامه و زر هیچ نه رحمت
بازار دگر هیچ نه ❊ امیدوارم بکرم کریم و لطف عمیم ز برکات
حوزه بهی ده دولتمندان صدرنشین آنکه چون این مسوده را
در نظر مبارک آورند اگر سهوی و خطائی بینند بر این ضعیف
نحیف نگیرند و بذیل عفو و مرحمت بپوشانند نه حرف
نیک و بد بنا شد همه کس نیکخواه این خود نباشد شعر چو منهی بهم

برخواطر ریش ٭ بسنگ طعنه ام باری مزن پیش بامرزش

رساد آن پیشه لی ٭ که چون برخواند این گوید دعایش

تمت الکتاب تم تم

جدیده المنسوب خط ابراهیم

١٣٢٨

این نسخه را بدو تو دو نوشتم ٭ صد سکه زر ذهن ان نشستم

لیک از جهه زر نیس ٭ حکیم حاجی فاتحه



